مجموعه
مطالعات تاریخ
ایران

شاهنشاهی ساسانیان

سیاست، فرهنگ و تمدن ایران عصر ساسانی

مریم نژاد اکبری مهربان
ویراستهٔ دکتر مهدی افشار



شاهنشاهی ساسانیان

نویسنده
مریم نژاداکبری مهربان

شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه

سرشناسه: نژ اداکبری مهربان، مریم
عنوان و نام پدیدآور: شاهنشاهی ساسانیان/ مریم نژ اداکبری مهربان؛ ویراستار مهدی افشار.
مشخصات نشر: تهران، کتاب پارسه، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۲۷۸ ص.: مصور، نقشه.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۲۶-۳۰-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۵۹ - ۲۶۳.
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ ساسانیان، ۲۲۶ ـ ۶۵۱م.
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ پیش از اسلام.
موضوع: ایران ــ تمدن ــ پیش از اسلام.
موضوع: ایران ــ اوضاع اجتماعی ــ پیش از اسلام.
شناسه افزوده: افشار، مهدی، ۱۳۲۶ ، ویراستار.
رده‌بندی کنگره: DSR ۴۰۳/ن۴ش۲
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۹۴۷۵

شرکت مطالعات و نشر کتاب پارسه

شاهنشاهی ساسانیان

مریم نژاداکبری مهربان
مدیر تولید: اسماعیل حسن‌زاده
ویراسته: مهدی افشار
شابک: ۶ - ۳۰ - ۵۰۲۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸
چاپ اول: ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی: طیف‌نگار
چاپ: نشانه
قیمت: ۶۰۰۰ تومان

تهران، میدان انقلاب ـ خیابان اردیبهشت، نبش کوچه بهشت آیین، شماره ۱۸۱، درب دوم
تلفن: ۶۶۹۵۴۵۷۲ ـ ۶۶۹۵۶۸۷۷ ـ دورنگار: امور شهرستانها: ۶۶۹۶۲۳۴۸

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ویراستار

کتاب حاضر، یکی از عناوین مجموعه‌ای است با عنوان **مجموعه مطالعات تاریخ ایران** که نگاهی دارد به لحظه لحظهٔ تاریخ ایران، لحظه‌هایی پر از شور و پر از حادثه، آکنده از شادکامی‌ها و آزرده از تلخ کامی‌ها. لحظه‌هایی که حوادثی را آفریده‌اند که شاید اگر به گونه‌ای دیگر آفریده می‌شدند، سرنوشت این ملک، گذشتهٔ این اقلیم به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و آینده آن نیز مسیری دیگر را درمی‌نوردید و نمی‌دانم به جهت حوادثی که ما را به اکنون رسانده است باید غمین باشیم یا خوش‌حال؛ سربلند باشیم یا سرافکنده؛ چه در این مسیر سنگلاخی تاریخ، ایران عزیزمان در دامان خویش قهرمانان و ضد قهرمانانی را توأمان آفریده است و چون دقیق‌تر نگاه می‌کنیم گاه آکنده از غرور می‌شویم و گاه آزرده از شرمساری. اما نه از باب میهن‌دوستی و عشق به سرزمین اجدادی است که می‌گویم در بیش‌تر موارد احساس غرور داشته‌ام و کم‌تر غمین و آزرده شده‌ام. شاید هم تاریخ نویسان تاریخ را به گونه‌ای رقم زده‌اند که شط غرور را در عروق‌مان تند و پرشتاب جاری گردانند.

ویراستار، یعنی همین راقم حاضر، پیشنهاد انتشار مجموعه‌ای چنین عظیم را به آقای اسماعیل حسن‌زاده ناشر جوان این مجموعه داد و ناشر در زمانی که با هدف‌های انتشار اثر آشناتر شد و دریافت که این مجموعه چگونه می‌تواند نسل امروزمان را با گذشته خود آشنا گرداند و پیوند دهد و این آشنایی تا چه مایه، غرور ملی را در عروق آنان جاری می‌گرداند با سرمایه‌گذاری روی این مجموعه عظیم

موافقت کرد و همین‌جا روح میهن‌دوستی، حقیقت‌جویی و دانش‌گرایی او را می‌ستایم.

و نیز سپاس دارم استاد گران‌قدر و پژوهش‌گر تاریخ جناب آقای دکتر رضا شعبانی را که با مهرورزی بسیارشان فرهیخته‌ترین دانش‌جویان رشته تاریخ در سطوح کارشناسی ارشد و دکتری را ترغیب به همکاری با این مجموعه کردند و این مجموعه ثمرهٔ تلاش ایشان و نیم نگاه اصلاح‌جویانه ویراستار است.

و با این امید این مجموعه به دست نشر سپرده می‌شود که امروزیان به یاد آورند که فرداییان نگاهی منتقدانه خواهند داشت به رفتارها و عملکردهای‌شان. باشد که در پیشگاه فرداییان شرمنده نباشیم.

مهدی افشار
واپسین ماه ۱۳۸۵

مقدمه

اوضاع دولت و دربار اشکانی در زمان آخرین پادشاهان این سلسله، سخت دستِ‌خوش تلاطم و پریشانی بود. زیرا با مرگ هر پادشاه و به قدرت رسیدن پادشاه بعدی، ستیز شاهزادگان و دشمنی بزرگان با یکدیگر شدت می‌گرفت. در واپسین ماه‌های حیات سلسله اشکانی که همراه با کشمکش‌های فراوانی بود، نارضایتی‌ها شدت بیش‌تری گرفت و به ناخشنودی دو گروه قدرت‌مند در دولت انجامید. گروه اول موبدان بودند که سیاست آزادی دینی شاهان اشکانی را خطری برای دین زرتشت تلقی می‌کردند. لکن به جهت فقدان اتحاد بین موبدان، توان مقابله با شاهان را نداشتند. این نبود اتحاد میان موبدان در اصل ناشی از نبود یک مشی سیاسی و دینی واحد و متمرکز در کشور ازطرف دولت اشکانی بود. گروه دوم اسواران یعنی هسته اصلیِ سپاه بودند. این گروه سیاست اصلی پیشرفت اقتصادی خود را در فتح سرزمین‌های جدید می‌دانست، و سیاست دفاعی اشکانیان در برابر رومیان را نمی‌پسندید و به‌خصوص شکست‌هایی راکه در اواخر کار متحمل شد، ناشی از بی‌لیاقتی شاهان اشکانی می‌دانست. فرماندهان اسواران نیز خواهان تأسیس ارتشی واحد به جای ارتش ملوک‌الطوایفی برای مقابله با رومیان و کسب فتوحات بودند.

نیروی اصلی مخالفین دولت اشکانی در پارس قرار داشت. این ایالت (پارس) به عنوان خاستگاه دولت قدیم هخامنشی هم چنان اهمیت بسیار داشت. به علاوه تعدادی از بزرگان کشور که از خاندان‌های قدیمی به شمار می‌آمدند در آن‌جا زندگی

می‌کردند و دارای زمین، نیروی سواره نظام یا مشاغل دینی و نظامی و... بودند.

از بین خاندان‌های قدیمی متنفذ و بزرگ پارس، خاندان ساسان خیزش به سوی یک قدرت گسترده‌تر را در سرلوحه اقدامات خود قرار داده بود.

بزرگ این خاندان یعنی ساسان از نجبای شهر استخر و رئیس معبد آناهیتا بود. شهر استخر در نزدیکی تخت جمشید پایتخت هخامنشیان جای داشت و معبد آن از معابد مهم محسوب می‌گردید.

ساسان مانند بسیاری از بزرگان پارس از اشکانیان رضایتی نداشت و به طورکلی در زمان تأسیس سلسله اشکانیان ایالت پارس در برابر آن مقاومت بسیار کرد و کوشید استقلال داخلی خود را حفظ کند. چون ساسان با دختر فرمانروای پارس ازدواج کرده بود، علاوه بر مقام دینی و روحانی صاحب موقعیت سیاسی نیز شده بود، به خصوص آن که از این ازدواج پسری متولد شد که به حکومت پادشاهی پارس رسید. این پسر بابک نام داشت و در زمان حکومت او، بر اعتبار و نفوذ خاندان خود افزود و از اعتبار مذهبی ـ سیاسی پدر بهره فراوان برد. این امر باعث نگرانی اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی شد. زیرا از کشمکش و اختلاف میان خاندان ساسان با دولت اشکانی مطلع بود و می‌دانست، اردشیر پسر بابک تا چه اندازه بر ضد دولت اشکانی فعالیت می‌کند. به همین جهت از بابک خواست پس از خود، اردشیر را به حکومت پارس منصوب نکند. اردشیر در زمان حیات پدر فرماندهی عالی اسواران این منطقه را به عهده داشت و توانست با تکیه بر قدرت سیاسی و نظامی خود پرچم مخالفت برضد اشکانیان برافرازد. او تلاش کرد برای سرنگونی اشکانیان، بزرگان و موبدان ناراضی را با خود همراه گرداند و با توسل به حربه دین، موبدان را به خود نزدیک گرداند و چون پدرش بابک درگذشت برای تکیه زدن بر سریر پادشاهی پارس به‌پاخاست.

اردشیر که جوانی جاه طلب و بلند پرواز بود، بر گوچیهر [طبری: گوزهر] خویشاوند خویش از جانب مادری، طغیان کرد و شهرهای پارس را از سلطه والیان

گوچیهر درآورد و به پدرخود بابک نوشت که بر گوچیهر [گوزهر] طغیان کند و او را از میان بردارد و پدر چنین کرد و گوچیهر را کشت و تاج او را گرفت و سپس بابک به اردوان، پادشاه جبال‌ماد و سرزمین‌های وابسته بدان، نامه‌ای نوشت و از او با خواهش و فروتنی خواست تا تاج گوچیهر را برسر فرزند بزرگش شاپور بگذارد. اما اردوان در نامه‌ای به درشتی پاسخ داد که وی و پسرش را یاغی و طاغی می‌شناسد. طولی نکشید که بابک درگذشت و شاپور به جایش نشست و بر سر شاهی میان او و برادر کوچکش اختلاف افتاد و دیری نپایید که شاپور برحسب اتفاق بر خانه ویرانی فرود آمد و ناگهان سنگی از سقف جدا شد، او را از پای درآورد و اردشیر به آسانی در سال ۲۱۳ میلادی بر جای او تکیه زد.

آن‌گاه که اردشیر درسال‌های ۲۲۷ـ۲۲۶م. در تیسفون برتخت نشست، به فرمان او قتل عام بزرگی به وقوع پیوست و همه خاندان اشکانی به فرمان شاهنشاه ساسانی کشته شدند و لشکریان طرفدار پارتیان (اشکانیان) به کوه‌های ماد گریختند و در آن‌جا شاهزاده‌ای به نام آرتاواسداس (ارتاوازده) که گویا پسر اردوان پنجم بوده است به ریاست خود برگزیدند و با جنگ‌هایی در ناحیه کوهستانی، چند سالی را به کشمکش با ساسانیان پرداختند تا این که سرانجام او را دستگیر کرده و به تیسفون بردند و در آن‌جا کشتند و بدین ترتیب پس از پانصدسال، دوره طولانی‌ترین سلسله شاهنشاهی ایرانی، به سر آمد و خاندان بزرگ اشکانی در زمان اردوان پنجم که یکی مقتدرترین شاهان این سلسله بود، منقرض گردید.

پس از پیروزی اردشیر بر اشکانیان، ازطرف این پادشاه برنامه وسیعی برای انهدام و محو آثار قوم پارت تدارک دیده شد که امحاسازی تا پایان حیات او ادامه داشت و در زمان جانشینان بعدی او نیز هم چنان تداوم یافت. او (اردشیر) نخستین فردی بود که خود را شاه و درعین حال بَغ (به معنای خدا) نامید و آن گاه که پیروزی کامل را به دست آورد خود را با حفظ عناوین قبلی شاهنشاه خواند.

فصل اول

اردشیر اول (۲۴۱ ـ ۲۲۳ میلادی)

اردشیر در آغاز حکومت خود ابتدا تعدادی از خاندان‌های بزرگ پارتی را در قدرت خود سهیم کرد و به تدریج با استحاله آنان، اساس حکومت ملوک الطوایفی را برانداخت و یک مرکزیت قدرتمند سیاسی ـ نظامی را به وجود آورد. آن گاه برای ثبات و استواری حکومت خود بر چند طبقه خاص تکیه کرد. به نوشته مسعودی این طبقات عبارت بودند:

الف. اسواران یا جنگاوران سواره و شاهزادگان که در طرف راست شاه جای می‌گرفتند و همه از نجبا و دانشوران بودند.

ب. مرزبانان، شاهان ایالات مقیم دربار و سپهبدان.

پ. طبقه بذله گویان.

جاحظ مورخ عرب نیز در تاریخ خود که در واقع متون ترجمه شده ابن‌مقفع از پهلوی به عربی است، سواره نظام و شاهزادگان را در این عهد از طبقات ممتاز دانسته و جایگاه آن‌ها را در تشریفات به فاصله ۵ گزی از پرده شاه معرفی کرده است. وی در جای دیگر می‌نویسد:

«گاهی پرده‌دار شاه نیز از بین همین سواران انتخاب می‌شد که به آنان خرم باش می‌گفتند.»

اردشیر علاوه بر دریافت حمایت از این طبقات، از حمایت زرتشتیان نیز برخوردار بوده است. وی برای ایجاد وحدت و یک پارچگی ملی، دین زرتشت را دین رسمی اعلام کرد و مقام بزرگ موبد موبدان را پذیرفت تا ریاست تمامی موبدان

و اداره تمامی آتشکده‌ها را به عهده بگیرد.

تنسر یکی از با نفوذترین شخصیت‌های روحانی این دوره بود. بدین شیوه، ثبات و استحکام موقعیت درونی کشور حاصل گردید و اردشیر را متوجه جنگ با دشمنان خارجی کرد. ابتدا یک هیأت سیاسی ۴۰۰ نفری را با شکوه و جلال بسیار به روم فرستاد و خواهان تخلیه سوریه و آسیای صغیر از وجود نیروهای مسلح رومی شد. الکساندر سوروس، امپراتور روم این تقاضا را نپذیرفت و در سال ۲۳۱ میلادی به همراه نیروی عظیمی از انطاکیه به جانب ایران حرکت کرد. الکساندر لشکریان خود را به سه ستون تقسیم کرد، ستون اول را به یاری خسرو پادشاه ارمنستان و از دشمنان سرسخت اردشیر فرستاد، ستون دوم را راهی خوزستان کرد و خود سوروس در رأس ستون سوم، به قلب سپاه ایران هجوم آورد.

اردشیر با بهره‌گیری از امتیاز فاصله مسافت بین این سه ستون، نخست به سرکوب لشکریان رومی در خوزستان پرداخت. با انتشار خبر شکست آن‌ها، بر دو جبهه دیگر رومی‌ها ضعف و شکست روحیه غلبه کرد و مجبور به عقب‌نشینی شدند (این وقایع در سال ۲۳۲ م. اتفاق افتاد). سپس بعد از مدت کوتاهی به ارمنستان یورش برد و خسرو شاه، آخرین بازمانده خاندان اشکانی را به قتل رساند و آن ناحیه را ضمیمه خاک ایران کرد. پس از این جنگ‌ها که موجبات آرامش در مرزهای غربی را فراهم آورد، اردشیر ضرورت داشت دست به اصلاحاتی در ارتش بزند. بنابراین بعد از یک رشته اصلاحات، ارتش بسیار قدرت‌مندی را پایه‌گذاری کرد تا در وهله نخست از آن به عنوان یک اهرم قوی برای حفظ نظم در داخل ایران در برابر طغیان‌های احتمالی بهره گیرد، دوم آن که بتواند در مقابل تهاجمات مکرر رومی‌ها در غرب و کوشانی‌ها در شرق مقاومت کند. در این مورد ثعالبی می‌نویسد:

«اردشیر پس از سامان بخشیدن به حکومت خود، لشکریان فراوانی را به مرکز کشورهای (ایالات) اطراف گسیل کرد.»

به نوشته نامه تنسر به دستور اردشیر در طی این اصلاحات، ایران به ۴ منطقه بزرگ

نظامی تقسیم گردید و اداره امور سپاهی‌گری هر یک از این مناطق چهارگانه بـه یک سپاهبذ واگذار شد.

یکی از آخرین اقدامات نظامی اردشیر، عملیات جنگی دریـایی عـلیه سـاطرون حاکم بحرین بود. در این هجوم، شاپور پسر اردشیر، با کشتی‌هایی که در سـواحـل خلیج فارس‌فراهم آورده بود توانست بحرین را پس از یک محاصره، فتح و بـعد از کشتن ساطرون، گنج‌ها و اموال او را مصادره کند. آن‌گاه دستور داد شهری در آن ناحیه ساختند که با برج و باروهای مستحکمی محافظت می‌شد.

اخبارالطوال درباره اردشیر چنین می‌نویسد:

«گویند پس از گذشتن ۲۶۶ سال از دور شهریاری ملوک الطوایفی، اردشیر پسـر بابک ظهور کرد و او اردشیر، پسربـابک، پسـر سـاسان کـوچک، پسـر فـافک، پسـر مهریس، پسر ساسان بزرگ، پسر بهمن شاه، پسر اسفندیار، پسر بشتاسف بود. اردشیر از شهر اصطخر [استخر] فارس برخاست و کوشید تا سلطنت ایران را به حال پیشین خود بازگرداند و پیش‌آمدها بر وفق مراد وی جریان یافت. ملوک‌الطوایـف را یکـی پس از دیگری مقتول یا مغلوب ساخت و قلمرو آنان را تسـخیر کـرد، تـا نـوبت بـه فرخان پادشاه جبال رسید، که آخرین پادشاه از دودمـان اردوان بـود. اردشـیر وی را دعوت به اطاعت کرد. چون فرخان نامه را بـرخـوانـد سـخت خشـمگین شـد و بـه فرستادگان اردشیر گفت: این چوپان‌زاده پسر ساسان پا به جای سهمناکی گذارده. این را بگفت و اهمیتی به نامه اردشیر نداد و به او نوشت همانا که وعده گاه من و تـو در دشت هرمزدگان در پایان مهرماه خواهد بود. اردشیر پیش از او به دشت مزبور برفت. فرخان هم آخرمهرماه بدو پیوست و با هم پـیکار نـمودند و اردشـیر حـریف خـود فرخان را بکشت و بی‌درنگ حرکت کرد و به شهر نـهاوند درآمـد، یک مـاه در کـاخ فرخان به سربرد. از آن‌جا به ری و سپس به خراسان رفت و به هر جـا کـه مـی‌رسید حکمران و شهریار آن‌جا، سر به فرمانش می‌نهاد. بعد از آن به سـیستان و سـپس بـه کرمان و از آن‌جا به فارس رفت و در اصطخر یک سال بـماند و از آن پس بـه عـراق

رهسپار شد. ملوک الطوایف اهواز به مقابله با او برخاستند. اردشیر به جنگ با ایشان پرداخت و آن‌ها را بکشت.

آن گاه از آن‌جا برفت و در جایی که اکنون شهر مدائن است اردوگاه بزد و شهر مدائن را همان جا بنیاد نهاد. چون پادشاهی بر او مسلم گشت، دختر برادر فرخان را که ازکاخ فرخان در نهاوند دستگیر شده بود، به همسری خود درآورده بود، نزد خویش خواند.

اردشیر از اصل وتبار او پرسید. دخترک خود را معرفی کرد. اردشیر به او گفت بد کردی که مرا از اصل خود آگاه ساختی، زیرا من با خدای خود پیمان بسته‌ام که چنان‌چه مرا بر فرخان پیروز فرماید کسی را از دودمان او زنده نگذارم. پس وزیر خود ابَرسام را خواست وبه او گفت این کنیزک را ببر و به قتل برسان. ابرسام آن دختر را همراه خود برد تا دستور اردشیر را اجرا کند. چون بیرون شدند دختر به ابرسام گفت: من آبستن چند ماهه‌ام. همین که ابرسام این گفته را شنید او را به خانه خود برد و فرمود که با او به مهربانی و نیکی رفتار نمایند و به اردشیرگفت دخترک را کشتم. بعد از آن وزیر خود را خصی[۱] کرد. بعد از چندماه، شاپور از آن زن متولد شد. وزیر او را بپرورد و در ۱۰ سالگی در حالت گوی باختن، بر اردشیر ظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیر وزیر را نوازش کرد. آل برامکه از تخمه آن وزیرند. اردشیر، از میان پادشاهان ملوک‌الطوایف، هر که را اطاعت او کردند و خراج پذیرفتند، بگذاشت و هر که دم مخالفت زد برداشت و اگر بعد از محاربه به مطاوعت آمد، مقبول نداشت.»

طبری درکتاب خود در این باره می‌نویسد:

«پیر [ابرسام] به هنگام ولادت زایچه کودک بگرفت و طالع وی بشناخت و بدانست که به شاهی می‌رسد و نامی عام بر او نهاد که صفت و نام باشد و چون شاه از فرزند خبر یابد برگزیدن تواند و نامش را شاهپور کرد و نخستین کس بود که این نام یافت و عرب او را شابور سپاه خواند.

---

۱. اخته.

بعضی‌ها گفته‌اند وی را اشه‌پور نام کرد و اشه شاهی بود که مادر کودک از نسل وی بود.

اردشیر روزگاری دراز به سر برد و فرزند نیاورد. و روزی پیر امین (ابرسام) که کودک به نزد وی بود بر شاه درآمد و وی را غمین یافت و پرسید: غم شاه از چه باشد؟

اردشیر گفت: چگونه غمین نباشم که به شرق و مغرب شمشیر زده‌ام تا مقصد خویش یافته‌ام و پادشاهی پدرانم بر من راست شده و بی‌فرزند باشم و بی‌دنباله بمیرم.

پیر گفت: ای پادشاه خدایت خرسند بدارد و عمر دراز دهد که تو را پیش من فرزندی نکو و گران قدر هست، اینک حقه‌ای راکه به تو سپرده‌ام و به انگشتر خویش مهر نهادی بخواه تا نشان آن به تو وانمایم.

اردشیر حقه را بخواست و نقش انگشتر خویش بدید و آن را بگشود و مردانگی پیر را دید با نامه‌ای که چون دختر اشک را بیازمودیم که از شاه شاهان اردشیر باردار بود و ما را به کشتن وی فرمان داده بود و نابود کردنِ کشت شاه را روا ندیدیم و دختر اشک را به شکم زمین سپردیم چنان که شاه فرموده بود و خویشتن را به مقام برائت آوردیم تا بداندیشی بد گفتن نیارد و نگهبانِ کشت شایسته شدیم تا به ساعت فلان از سال فلان به اهل خویش پیوست.

آن‌گاه اردشیر بدو فرمان داد که پسر را با یکصد هزار پسر به قامت و ادب و پوشش وی بیاورند و پیر چنان کرد و چون اردشیر بنگریست از آن میان پسر خویش را خوش داشت و به دل پذیرفت بی‌آن که اشارتی یا سخنی رفته باشد.

آن‌گاه بگفت تا همگی به صحن مجاور ایوان روند و چوگان‌ها بگیرند و با گوی بازی کنند و اردشیر در ایوان برتخت بود و گوی به ایوان افتاد و پسران جرأت نکردند به ایوان شوند به جز شاپور که بشد و اردشیر اقدام و جرأت وی را با آن مهر و پذیرفتن دل که به هنگام نخستین دیدار یافته بود نشانه فرزندی او گرفت.

آن‌گاه اردشیر بدو گفت: نام توچیست؟

پسر گفت: شاه‌پور نام دارم.

و اردشیر کلمه شاه‌پور را بر زبان راند.

و چون فرزندی وی را معلوم داشت کار وی را آشکار کرد و تاج به او داد و جانشین خویش کرد.»

ساسانیان به یادگار طایفه خود یکی از شهرهای مداین را کُردآباد نام نهادند: اردشیر بابکان چون به مکان مداین رسید آن‌جا را پسندید و در آبادی آن‌جا کوشید و بعد محلات هفتگانه مداین را نام برده است که آخرین آن کردآماذ (کردآباد) است و در مکان موصل در عهد ساسانیان شهری از بناهای اردشیر بابکان بود به نام بوذاردشیر که شاهنشاه ساسانی برای مسکن کردان ساخته است.

اردشیر در طول سلطنت خود، کارهای مهمی انجام داد از جمله:

۱. ایجاد مرکزیت و تبدیل پادشاهان محلی به نجبای درباری و محو آثار ملوک الطوایفی.

۲. تقسیم مردم به طبقات و درجه‌بندی کارکنان ادارات.

۳. زنده کردن سپاه جاویدان داریوش اول.

۴. تخفیف کیفرها از جمله منع بریدن دست.

۵. ایجاد آرامش و ایمنی در سراسر کشور.

۶. اردشیر پس از آن هیربد هیربدان تنسر را به دربار خود فراخواند و به او گفت که مابقی ماندهٔ کتاب اوستا را گرد آورد و در یک جا مدون سازد و پس از تهیه اوستا، اردشیر آیین زرتشتی را رسمیت داد و آن را مذهب دولت و مملکت کرد.

خصال اردشیر

منابعی که دردست داریم، به ما اجازه نمی‌دهد، که کاملاً در شخصیت اردشیر تأمل و تعمق کنیم. چند تن از سلاطینی که محبوب مورخان ساسانی بوده‌اند و نویسندگان عرب و ایرانی اطلاعات خود را از کتاب آن مورخان گرفته‌اند، در نظر ما پادشاهانی پرهیزگار و نیرومند و قوی‌الاراده جلوه می‌کنند، که همه سعی خود را صرف توسعه و

ترقی مادی و معنوی کشور شاهنشاهی کرده و نصایح و اندرزهای بسیار به یادگار گذاشته‌اند. اردشیر نیز در زمره این سلاطین محبوب است، نصایح و حِکَم فراوان از او نقل کرده‌اند. به علاوه اعمال شاهنشاه گواه لیاقت نظامی و قدرت نفسانی و تدبیر سیاسی اوست و نیز از کارهای او پی می‌بریم، که زندگی اشخاص در نظر او اهمیت داشته است. در ظرف چند سال با اراده‌ای استوار و محکم اجزای پراکنده کشور اشکانی را شیرازه بست و آن مملکت متشتت را به واحدی منسجم مبدل ساخت و حتی بعضی از نواحی شرق را هم که از اشکانیان فرمان نمی‌بردند، به اطاعت آورد. اردشیر، چنان تشکیلاتی در سیاست و دیانت آماده کرد، که بیش از چهارصدسال دوام کرد. مورخان مشرق هر گاه بخواهند در توصیف و تمجید پادشاهی صحبت کنند، بنای بلاد و حفرترعه‌ها و سایر اعمال عام‌المنفعه را به او نسبت می‌دهند. در مورد اردشیر چه از کتاب‌های مورخان و چه از نام شهرهایی که با کلمه اردشیر ترکیب شده، معلوم می‌شود، که این شاهنشاه در این قسمت نیز فعالیت و اهتمام بسیار به خرج می‌داده است.

به طور کلی از کتاب‌های مورخان این برداشت می‌شود که، اردشیر پادشاهی رعیت پرور و آباد کننده و دادگر و دانشمند بود و سخن‌رانی‌ای که در هنگام جلوس خود کرده خلاصهٔ آن درشاهنامه فردوسی و کتاب مروج‌الذهب مسعودی آمده است. او همواره همت خود را برتصنیف و تألیف می‌گماشت و از جمله مؤلفات او کتابی است به نام کارنامهٔ اردشیربابکان و آن مشتمل است بر تاریخ و رویدادهای زمان خودش و کارنامهٔ او به زبان پهلوی است و آن بازماندهٔ یکی از قدیمی‌ترین متن‌های پهلوی است و با زبان ادبی ساده و گیرایی به رشته تحریر درآمده که تاکنون نظیر آن در ادبیات فارسی دیده نشده است.

اردشیر به سال ۲۴۱ میلادی بدرود حیات گفت و پس از او پسر ارشدش شاپور اول به پادشاهی رسید.

فصل دوم

جانشینان اردشیر اول

شاپور اول (۲۷۱ ـ ۲۴۱ میلادی)

شاپور اول در زمان حیات پدرش اردشیر بابکان به فرمانروایی خراسان و کوشان منصوب شد و در جنگ اردشیر با رومیان در سال ۲۳۷ میلادی فرماندهی سپاهیان بر عهدهٔ او بود و شاپور در این جنگ نبوغ فرماندهی خود را نشان داد. او پس از درگذشت پدرش به سال ۲۴۱ م. برتخت سلطنت جلوس کرد و بنا به سنت باستانی در نوروز سال ۲۴۲ م. به شیوهٔ باشکوهی تاجگذاری کرد و مانی خطبهٔ شادباشی را که بر اساس افکار و عقاید خود تنظیم کرده بود برای او ایراد کرد.

و پس از آن شاپور به تجهیز سپاه مشغول شد و در همین اوان سرزمین کوشان که از راه بازرگانی نیرومند شده بود و خطری جدی برای مرزهای شرقی ایران بود به آن سرزمین حمله کرده و سرزمین‌های وابسته به آن را به تصرف خود آورد. بر اساس نوشته‌های شاپور در سنگ نبشته‌های نقش رستم، سپاه فاتح او پیشاور و پایتخت زمستانی شاهان کوشانی را فتح کرد و پس از اشغال دره سند از راه شمال، از هندوکش گذشت و به بلخ رسید و با به تصرف درآوردن این مناطق و عبور از جیحون، سمرقند و تاشکند را نیز تصرف کرد و کوشانیان هم مغلوب گردیدند. و چون اعراب در قلعهٔ هاترا (الحضر) شورش کرده بودند، آن‌جا را محاصره کرد و این محاصره دو سال طول کشید و عاقبت به دستیاری دختر پادشاه (نضیره) فاتح گردید و شرح این واقعه را طبری این چنین می‌نویسد:

«شاپور نتوانست الحضر را با نیروی نظامی تصرف نماید. گویند ضمیزن (نام

پادشاه الحضر) دختری بود نضیره نام که از زیباترین زنان آن روزگار به‌شمار می‌رفت. نضیره از فراز قلعه شاپور را بدید و به وی دل باخت. شاپور هم او را از آن دور مشاهده کرد و شیفته جمال او شد. دختر به شاهنشاه ایران وعده داد که در نهان دروازه شهر را بر روی سپاهیان او بگشاید، به شرط آن که در ازای این خدمت حاضرشود با او زناشویی کند.

شاپور پذیرفت و بدین حیله شهر الحضر را بگشاد. سپس شاپور در شهری به نام «عین‌التمر» که از بلاد جزیره بود آن دختر را به زنی گرفت. شب عروسی دریافت که دختر از ناله به خواب نمی‌رود. بامدادان در زیر بالش او برگ موردی یافتند. معلوم شد همین برگ سبب رنج و درد او بوده است. شاه از این احساس لطیف درشگفت شده پرسید: مگر تو را با چه غذایی پرورده‌اند که از چنین برگ گلی آزرده می‌شوی؟

دختر گفت: پدرم مرا با مغز قلم گوسفند و زرده تخم مرغ، سرشیر و شهدی که از زنبورهای عسل جوان حاصل می‌شود، و بهترین شراب ناب پرورده است.

شاپور گفت: نسبت به کسی که در تربیت تو این قدر رنج برده، تو را با این ناز و نعمت پرورده، و رهین منت خود ساخته چنین پاداشی می‌دهی؟ از آن می‌ترسم که از تو به من همان رسد که به او رسید.

پس فرمود گیسوان او را به دم اسب سرکشی بربندند، آن اسب را در بیابان رها سازند. اسب سرکش تن و بدن لطیف او را در خاروخاشاک می‌کشید تا پاره پاره شد.»

اخبارالطوال نیز به این موضوع اشاره کرده است و نوشته است: «سرانجام شهر الحضردر سال ۲۴۲ م. به خیانت دختر او نضیره سقوط کرد.»

اما بلعمی شرح این واقعه را این چنین می‌نویسد: «شاپور از بسیاری سپاه که داشت، عرب او را «سابورالجنود» خواندی. چون ملک ضمیزن از بیم او در حصر الحضر شد، او را دختری بود به نام نضیره. شاپور را دید بر اسب نشسته، گرد حصار می‌گشت. شاپور سخت نیکو روی بود. این دختر به او عاشق شد، سوی او کس

فرستاد و گفت:

این حصار طلسم دارد و اگر تو صد سال هم بنشینی نتوانی گشادن. اگر بپذیری مرا به زنی اختیار کنی، من تو را گویم که این حصار چگونه بگشایی.

شاپور بپذیرفت. دختر گفت: این حصار آن گاه بگشایی که درکوی [چادرشب] زنی گربه چشم دوشیزه که خون حیض بر آن باشد بر دیوار افکنی و این حصار را دیوار بلند است، کسی بر دیوار آن نرسد. ایدون باید که [کهنه] حیض بر سر این دیوار افتد تا این دیوار فرو ریزد. بر سر آن دیوار یکی فاخته خانه کرده بود، به برخی از برج‌های حصار، آن دختر فاخته بگرفت و به خانه برد و رکوی حیض زنان برپای او بست و یله کرد. آن فاخته بر برج نشست و آن رکوی بر برج افتاد. برج بلرزید و ویران شد و بگشاد.» (در بعضی از منابع، سبب سقوط دژ را بر اثر بستن آب بر اهل آن نوشته‌اند.)

در پایان شاپور، شاهزاده فیروز (برادر شاپور) را به حکومت شمال شرقی ایران گماشت و راه برگشت در پیش گرفت. ولی هنوز چند صباحی از این پیروزی‌ها نگذشته بود که طغیانی بزرگ در ارمنستان روی داد و شاپور باکیاستی که داشت این شورش را فرونشاند و سپس به طرف مغرب روانه شد و شهر انطاکیه در سوریه را گرفت. این فتوحات شاپور و فرماندهان وی را راغب نمود تا در همان حالت آمادگی به رومی‌ها اعلان جنگ دهند. بنابراین به سوی نصیبین به حرکت درآمد و آن شهر را مدتی در محاصره گرفتند ولی نتیجه‌ای حاصل نشد.

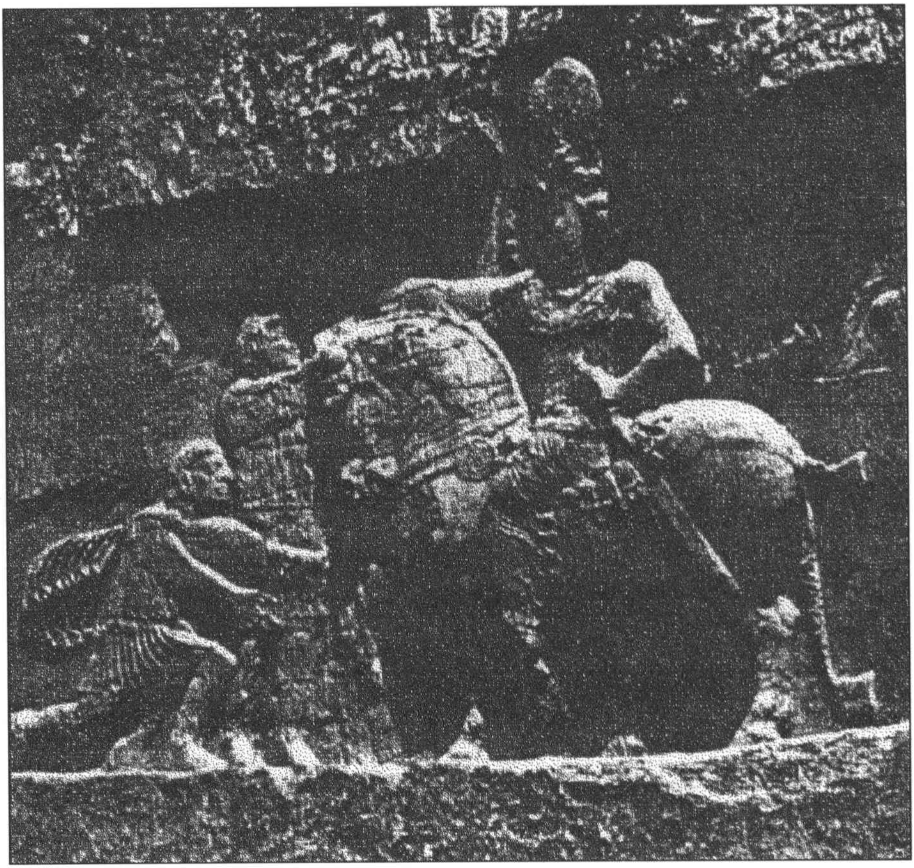
به نوشته گردیزی: «چون شاپور بن اردشیر برکت [یعنی تخت] سلطنت نشست، هرچه اردشیر گرد کرده بود، او بپراکند و از مال و جواهر به مردمان بخشید، پس قصد نصیبین کرد و آن شهر را حصار کرد. بفرمود تا کژدم جرار بگرفتند و اندر قرابه‌ها کردند و آن قرابه‌ها اندر منجنیق نهادند و اندر حصار انداختند تا آن قرابه‌ها بشکست و کژدم‌ها بیرون افتاد و مردمان را همگی گزیدند، تا بسیاری مردم اندر آن هلاک شدند و زینهار خواستند و حصار بدادند.»

در صحت این خبر، همین بس که ابودلف جهانگرد عرب حدود صدسال قبل از گردیزی در سفرنامه‌اش چنین نوشته بود: «...در شهر، مردمی زورمند و جسورند و از خود دفاع می‌کنند. دیوار شهر ۸ ذرع کلفتی دارد. در این محل عقرب کشنده فراوان باشد و از عقرب‌های نصیبین کشنده‌تر هستند. شاید از این جهت است که در کتاب حدودالعالم آمده است، کف نصیبین خرم‌ترین شهری است در جزیره و اندر وی کژدم است کشنده.»

ولی تصرف نصیبین دوام چندانی نیاورد و خیلی زود سپاه گردیانوس سوم امپراتور روم آن را دوباره پس گرفت. سپس رومیان از دجله گذشتند و به سوی تیسفون هجوم آوردند. اما با مرگ ناگهانی گردیانوس در مشیکهه (نزدیک شهر انبار) آن‌ها مجبور به عقب نشینی شدند و برای مدت کوتاهی آرامش بر مرزهای دو طرف خصم حاکم گردید. ولی با تحریکات تیرداد، پسر خسرو شاه ارمنستان که بعداز مرگ پدر به رومی‌ها پناه برده بود، بار دیگر آتش جنگ‌های ایران و روم برافروخته شد. در عملیات اولیه، سپاه ساسانی توانست ۳۷ شهر سوریه و کاپادوکیه را فتح وغارت کند. شاپور به میمنت این پیروزی خود را شاه ایران و انیران خواند و بر اساس پیمان صلحی که به سال ۲۴۴ م. بین شاپور و فیلیپ امپراتور روم منعقد شد، بین‌النهرین و ارمنستان مجدداً به ایران واگذار شد. شرح وقایع این جنگ به اختصار در کتیبه کعبه زرتشت و به دو زبان پهلوی و یونانی حک گردیده است. به استناد نوشته‌های این کتیبه، پس از لشکرکشی ایرانی‌ها، سوریه و بین‌النهرین و بخشی از آسیای صغیر ویران و خالی از سکنه شدند

اسارت والرین

پانزده سال بعد رومی‌ها این بار به فرماندهی امپراتور جدید خود والریانوس که وی پیر و شکسته بود به جنگ با ایرانی‌ها آمدند و با محاصره شدید آن‌ها توسط سپاهیان ایرانی، والریانوس و بسیاری از افسران ارشد او به همراه هفتاد هزار سرباز



نقش پیروزی شاپور یکم بر والریانوس و فیلیپ عرب در نقش رستم فارس

رومی اسیر شدند و ۳۶ شهر و قلعه نظامی آن‌ها هم فتح شد. این پیروزی نیز به همراه تصاویر سواره نظام نجیب‌زاده ایرانی، جنگ افزارهای اسیران و غنایم به دست آمده از رومی‌ها، در بیشاپور روی صخره در چهارردیف به نمایش درآمده است ولی تصویر زانوزده والریانوس در برابر شاپور پس از اسارت را در نقش رستم حک کرده‌اند. سپس بعد از این فتح شاپور، سیریادس یکی از سرداران پناهنده رومی را به امپراتوری روم برگزید و لقب قیصری به او داد و والرین را مجبور کرد که به زانو درآمده و تکریم امپراتور جدید روم را به جا آورد.

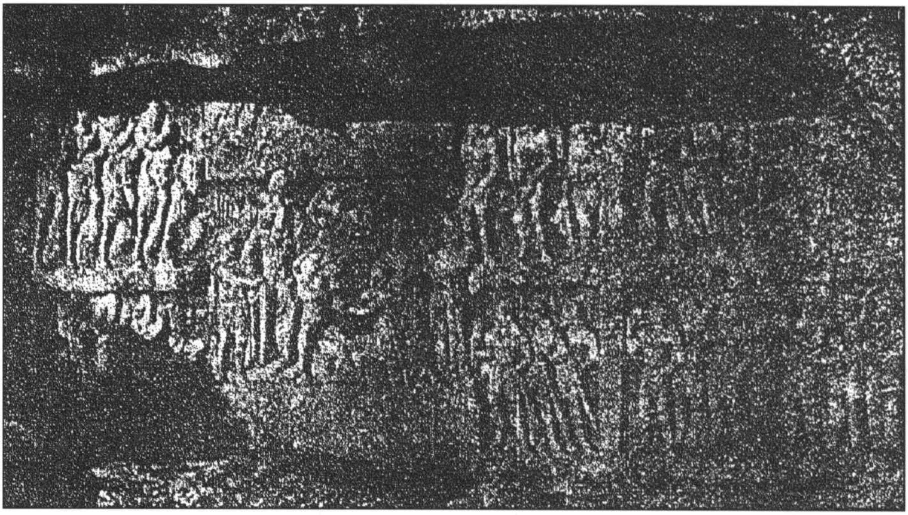
اقدامات شاپور در زمان صلح

شاپور چون علاقهٔ زیادی به عمران و آبادانی داشت و اسرای رومی هم در معماری و مهندسی دستی توانا داشتند، آنان را به کار سدسازی و راه سازی و ساختمان سازی گماشت و حتی والرین امپراتور روم را هم به ساختن سدی در نزدیکی شوشتر (شوستر) فرستاد تا این که پس از مدتی در گندی‌شاپور (جندی‌شاپور) فوت کرد و شاپور پس از آن چندین شهر احداث کرد و از شهرهای مهمی که بنا نمود شهر بیشاپور در نزدیکی کازرون و شهر نیشاپور در خراسان بود.

اخبارالطوال می‌نویسد: «شاپور فرمود تا اسیرانی که از روم آورده بود، به خاک اهواز سکنی دادند و پس شهر جندی‌شاپور را بنیاد کرد و این شهر را به زبان خوزی «نیلاط» گفتند. لیکن مردمش آن را «نیلاب» خواندند. شاپور «یرانوس» (همان والریانوس) قیصر روم را اسیر کرد و او را در ازای آزادی خویش به احداث پلی بر رود شوشتر وادار کرد (با رومیان). آن پل را ساختند و پس از این فراغت از بنیاد آن پل یرانوس آزاد گردید.

این شهر (جندی‌شاپور) تا دو قرن بعد از اسلام از مراکز مهم دانشگاهی و علمی مشرق زمین محسوب می‌گشت.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «شاپور پسر اردشیر، شادروان (یعنی سد شوشتر) راکه یکی از عجایب شرق به شمار می‌رود بساخت و شهرهای دیگر بنا کرد از آن جمله است نیشاپور، بیشاپور، وه‌اندیو شاپور (جندی‌شاپور)، شاپور خواست، بلاش شاپور و فیروز شاپور. اما نیشاپور از شهرهای ابرشهر از ولایات خراسان است. بیشاپور از شهری در فارس؛ شادشاپور از شهرهای میسان (میشان) که به زبان نبطی «وبها» می‌خواندند؛ فیروز شاپور از شهرهای عراق و به عربی انبار است؛ وه‌اندیو شاپور (به اندیو شاپور) از شهرهای خوزستان و تعریب آن جندی‌شاپور است. اشتقاق آن در فارسی بدین‌سان است که «اندیو» نام انطاکیه و «به» به معنی بهتر و مجموعاً شهری بهتر از انطاکیه است. بنای این شهر چون عرصه شطرنج است که در



بیشابور (نزدیک کازرون) ـ مجموعه نقش‌های پیروزی شاپور اول در جنگ علیه والرین امپراتور روم، به همراه نمایی از جنگ‌افزارهای آن عصر.

میانه آن هشت راه در هشت راه نهاده‌اند.» و به نوشته سر ژان: «پس از ساخت جندی‌شاپور، گروهی از اسرا هم در کارخانه‌های پارچه بافی خوزستان مخصوصاً در شهر شوشتر به کار گرفته شدند.»

شاپور در زمان برگشت از یک سفر جنگی موفقیت آمیز به همراه غنایمی که از رومی‌ها گرفته بود، مورد حمله و دستبرد لشکریان اذینه امیر تدمر (پالمیرا) قرار گرفت، غنایم به همراه حرم شاه به دست آن‌ها افتاد و خود شاپور نیز به قتل رسید.

پیروزی‌های متوالی سپاه ایران در جنگ با رومی‌ها در زمان شاپور چند دستاورد مهم به همراه داشت:

۱. غنایم بسیار به دست آمده، اشرافیت نظامی ایران را ثروتمند و حریص کرد.

۲. به سبب فتح قلاع و شهرهای مختلف تحت سیطره رومیان، باعث آشنایی سپاه ایران با جنگ افزارهای نوین اروپای آن عصر مخصوصاً وسایل محاصره، حفر خندق و ... گردید.

شاپور فرمانده بزرگ و شاهنشاهی عظیم‌الشأن بود. او در سال ۲۷۲ م در گذشت.

در کتیبه کعبه زرتشت در نقش رستم پارس نام زنی به اسم «آذرآناهید» با عنوان «بانیشمن بانبشن» یعنی ملکه ملکه‌ها ذکر شده که ظاهراً زن شاپور بوده است. نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به معبد آناهیتای استخر به یاد می‌آورد.

خصال شاپور اول

شاپور را می‌توان داریوش سلسلهٔ ساسانی خواند. ایرانیان او را بسیار دوست داشتند. وی در آبادانی ایران کوشش فراوان کرد، و نیز در راه معرفت اندوزی دستور اکید داد آثار و مصنفات گوناگون یونانی و هندی را که در حوزه علم پزشکی و ستاره شناسی و فلسفه بود به زبان پهلوی ترجمه کنند و ضمیمه کتاب اوستا نمایند که جمع‌آوری آن از زمان اردشیر اول ساسانی آغاز شده بود.

از مجموع نقش‌هایی که از این پادشاه به دست آمده معلوم می‌شود که شاپور دارای قامتی بلند، سینه‌ای فراخ، بازوانی نیرومند، ابروانی به هم پیوسته، چشمانی درشت و بادامی، بینی موزون و مستقیم، سبلتی بسیار بلند، صورتی نسبتاً کشیده، ریشی انبوه و موهای مجعد بوده که بر پشت (دوش‌هایش) می‌ریخته. او گردن‌بندی مروارید بر گردن می‌بسته و تزیینات و لباس او در کمال شکوه و جلال بوده است. علاوه برتزیینات لباس رو، آستین‌های جامه چین‌دار و کمربندی بر کمر می‌بسته که نوارهای مواجی از آن آویخته بوده است.

شلوارش دارای چین‌های زیادی بود که تا مچ پایش می‌آمد و از پارچه‌های بسیار ظریف و ابریشمین بوده، انتهای شلوار به وسیله نوارهایی به کفش او متصل می‌شده و کفش وی صاف و بدون پاشنه بوده است. چنان که از سکه‌های شاپور اول برمی‌آید نقوش تاج دو نوع است. هر دو کنگره‌دار و کنگره‌ها بلند است و بر لبهٔ تاج گوی مدوری است از پارچه زربفت که بر روی آن دو گوهر نشانده‌اند. یک نوع دیگر تاجی است دارای دو زبانه، از روی گونه‌اش گذشته تا نزدیک گردن آمده است و هر دو زبانه

از جنس مروارید است.

در وسط آن گل زرین گوهرنشانی لطیف قرار دارد. گاهی گردن‌بند جواهر نشانی نیز بر گردن شاه آویزان بوده است. در پشت تاج دو نوار چین‌دار در اهتزاز است.

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «جامه شاهپور، آسمانی رنگ و پارچه شلوار او لطیف و گلدار و منقش به رنگ سرخ و زمینه آن سبز بوده است.»

در مجمل‌التواریخ والقصص آمده: «اندر عهد شاپور اردشیر، قصه ویس و رامین بوده است و موبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور به مرو نشستی و خراسان و ماهان [ماد] به فرمان او بود.»

ثعالبی می‌نویسد: «شاپور پسرش هرمزد را مستقلاً به امر حکومت خراسان فرستاد و سپس او را برای کارهای [چندی] احضار کرد. چون هرمزد به نزد پدر رسید این جمله را از او شنید: فرزندم اکنون بال شاهین را به بدنش متصل کردید. سپس شاپور هرمزد را اندرز داده وگفت: بدان که خراجگزاران همین که مالیاتی از آنان مطالبه شود مجبورند محصولات خود را در موقع کساد به فروش رسانند و متضرر شوند، و اگر از طرف دیگر مهلت زیاد به آنان داده شود امیدوار خواهند گردید که بلکه بتوانند به نحوی از پرداخت خودداری کنند. بنابراین مأموران خود را امر کن که مالیات را در ده قسط وصول کنند تا آن چه باید به خزانه دولت برسد عاید شود و افراد هم به فرصت و بدون فشار بتوانند از عهده پرداخت مالیات برآیند. دیگر این که اگر خواستی بخششی به کسی کنی اگر آن را در حضور مردم به او بدهی از اهمیت آن می‌کاهد چه خواهند گفت این عمل کسانی است که برای عطایای خود قدر و قیمت بسیار قایلند و از قدرت و بزرگی پادشاهان زیبنده نیست که بر اهمیت آن چه می‌دهند بیافزایند، احسانی که باید در حق کسی شود و ناتمام بماند مانند لباس کهنه از بین می‌رود، و کسانی هم که مورد لطف بوده‌اند حق شناسی را فراموش می‌کنند، هرچند حقوق ندما و افراد خانواده و سرهنگان و افسران و خدمه را مرتباً بپردازی و وظیفه آنان را بیافزایی، خاطرشان چنان که باید خرسند نمی‌شود. بلکه باید مرتباً انعامات و

بخشش‌هایی هم به آنان بکنی و هر بار که یکی از آنان به انجام امری توفیق می‌یابد همان ساعت او را پاداش دهی. تا افراد بد نام و بزه‌کار خود را از همه طرف مورد تهدید نبینند، مردم از امنیت بهره مند نمی‌شوند، و تا همسایگان و اقوام آن بدکاران آنان را ترک نکنند تو در مراقبت و تنبیه آنان موفق نخواهی شد.»

پس از مرگ شاپور ثبات سیاسی ـ اجتماعی جامعه بار دیگر دستخوش اغتشاش شد. با وجود آن که دین زرتشت در برابر توسعه روزافزون مانویان قدرت فراوانی گرفته و به همراه نفوذ شاه و درباریان یک نوع حکومت تئوکراسی (دین ـ سیاست) را بنیاد نهاده بود، ولی هرگز نه تنها نتوانست به عنوان اهرم قدرتمندی در جهت حفظ وحدت ملی به کار آید، بلکه تعصبات شدید موبد موبدان یعنی کرتیر، وخامت اوضاع را دو چندان کرد و به سبب همین نابه‌سامانی‌ها بود که در خاندان ساسانی هر کس که توانست از کشمکش بین ایرانیان و رومیان بهره جست و دعوی سلطنت کرد. از آن جمله‌اند:

هرمزد اول (۲۷۲ ـ ۲۷۱ میلادی)

هرمزد اول، پس از فوت پدرش به سال ۲۷۱ م. به سلطنت رسید و او چون مردی سلیم النفس و صلح جو و از جنگ و پیکار متنفر بود، دوران سلطنت خود را به آرامش به سربرد و مردم هم در زمان او در رفاه و آسایش زندگی کردند و حادثه مهمی در زمان او روی نداد و فقط مانی به ایران مراجعت کرد و هرمزد وی را گرامی داشت و در کاخ دستگرد که یکی از کاخ‌های پادشاهی بود، از او پذیرایی شاهانه‌ای کرد.

هرمزد چون به عمران و آبادانی علاقه داشت شهری را به نام هرمزد اردشیر در خوزستان احداث کرد که بعدها تازیان آن را سوق‌الاهواز نام گذاشتند. هرمزد سرانجام به سال ۲۷۲ جهان را وداع گفت.

در تاریخ طبری آمده است: «هرمزد را یک دست نبود و سببش آن بود که اردشیر در آن‌گاه که ملوک‌الطوایف را هلاک می‌کرد به شهری می‌رفت که اردشیر خوره نام

داشت؛ در آن‌جا امیری به نام «مهرک نوشزاد» پادشاهی می‌کرد. اردشیر با او جنگید، وی را کشت و نسل او را هلاک کرد مگر دختری خوبروی که بگریخت و در میان شبانان می‌گذرانید. روزی شاپور پسر اردشیر درنخجیرگاه دختری را دید که از چاهی آب همی کشید. دلباختهٔ او شد و از شبانی که او را دخت خویش می‌خواند خواستگاری کرد و به زنی گرفت. روزی دختر به گستاخی با شوهرش شاپور سخن گفت. شاپور برنجید و گفت: تو شبان‌زاده‌ای و شبان‌زادگان بر پادشاه‌زادگان زبان درازی نکنند. زن گفت: اگر تو شاهزاده‌ای من نیز شاهزاده‌ام. گفت: هان بگو که دختر کیستی؟ آن دختر پاسخ داد: من دخت مهرک نوشزادم. شاپور بترسید که اگر پدرش اردشیر بداند آن زن را بکشد. پس آن گاه همسر و فرزندی که از او داشت پنهان کرد.

روزی اردشیر به ناگهان به نزد شاپور آمد. پسری شش ساله در سرای او دید. شاپور را گفت: این پسرکیست؟ شاپور به ناچار گفت که پسر من است و هرمزد نام دارد و مادرش دخت مهرک نوشزاد است. اردشیر گفت: ستاره شناسان مرا گفته بودند که کشور من به دست کسی از پشت او اوفتد و اکنون چنان شد. بعضی از محققان نوشته‌اند که هرمزد از طرف مادر از تبار مهرداد ششم پادشاه پونت بوده است که از سال ۶۳۱ تا ۶۲۱ ق.م در کشور پونتوس بر کنار دریای سیاه حکومت می‌کرده است.

چون شاپور پس از پدرش اردشیر به تخت سلطنت رسید، به قول طبری و مورخان اسلامی هرمزد را به فرمانروایی خراسان فرستاد. هرمزد در خراسان سپاه بسیار گرد آورد. سخن چینان شاپور را گفتند هرمزد سپاه گرد می‌آورد تا با تو به نبرد بیرون شود و جای تو را بگیرد. هرمزد بشنید. دانست که پدرش بر وی بدگمان شده و چون در ایران رسم چنان بود که شاهزادگان ناقص‌الاعضا را از پادشاهی محروم می‌کردند، هرمزد یک دست خود ببرید و بر طبقی پیش پدر فرستاد و به او نوشت که من یک دست خویش را بریدم تا پادشاه بداند که من شایستهٔ شاهی نیستم و پادشاهی طلب نمی‌کنم. شاپور چون آن دست بریده بدید دلش سخت بسوخت و نامه به وی نوشت که ای پسر چرا چنین کردی، مرا جزتو ولیعهدی نیست و تو جانشین من

خواهی بود. چون شاپور بمرد، هرمزد به جای پدر به تخت سلطنت نشست.

هرمزد مانند پدرش شاپور، با مانی پسر فاتک که دعوی پیغمبری می‌کرد مهربانی کرد و او راکه از ایران رفته بود درکاخ خود در دستگرد پناه داد که این کاخ را «آرایبون» خوانده‌اند. به قول طبری پادشاهی او یک سال و ده روز بود و به نوشته مسعودی در کتاب التنبیه الاشراف یک سال و ده ماه سلطنت کرد.

گردیزی می‌نویسد: « هرمزد مردی مبارز بود و با هیطالان (هیاطله) سغد حرب کرد و ایشان را مقهور کرد. پس صلح کردند و گزیت [جزیه] پذیرفتند و حد ایشان پدید کردند تا از آن‌جا نگذرند.»

بلعمی می‌نویسد: «هرمزد از عمال پدرش امرءالقیس بن عمروبن عدی را که شاپور او ملک عرب داده بود برجای خود نگاه داشت.»

مسعودی در ***مروج‌الذهب*** می‌نویسد: «شهر رامهرمز در نزدیکی اهواز از بناهای هرمز است. از اندرزهای او چنین است: برای لشکر آرایی و نگاه‌داری مرزها جز مردی که پنج خصلت داشته باشد شایسته نیست. اول، نرمی و احتیاطی که در موارد و مصادر امور به کاربرد. دوم، علمی که او را درمشکلات و پیش آمدن فرصت‌ها از تهور باز دارد. سوم، شجاعت و دلیری که به پیاپی آمدن حوادث و سختی‌ها سست نگردد. چهارم راستگویی در مژده دادن و ترساندن. پنجم، اموال را جز به راه درست آن صرف نکند و حق مردم را ادا نماید.»

نوشته‌اند، هرمزد، خیلی رشید بوده و در جنگ‌های شاپور با رومی‌ها شرکت داشته است.

بهرام اول (۲۷۵ ـ ۲۷۲ میلادی)

بهرام اول پس از درگذشت برادرش به سال ۲۷۲ میلادی برتخت شاهی نشست. او اگر چه مردی عیاش و تن‌پرور بود، اما به روحانیون زرتشتی اعتقادی شگفت داشت و به توصیهٔ آنان بود که مانی را کشت. در زمان او زنوبیا ملکهٔ تدمر از بهرام

تقاضای کمک کرد تا با رومی‌ها بجنگد و بهرام، گروهی از سپاهیان خود را به کمکش فرستاد، اما زنوبیا در جنگ شکست خورد و اسیر شد و امپراتور روم «اُرلین» که در پی بهانه‌ای بود تا به ایران حمله کند، این فرصت را پیداکرد و بهرام که قصد او را فهمیده بود، جبهٔ ارغوانی رنگی را با هدایای بسیار نفیسی برای اُرلین امپراتور روم فرستاد و امپراتورهدایا را قبول کرد. اما پس از چندی اُرلین تشخیص داد که بعد از تدمر نوبت ایران رسیده، و با سپاهی از مقدونیه به قصد حمله به ایران حرکت کرد و هنوز به ایران نرسیده بود که به دست عده‌ای کشته شد و مدتی بعد بهرام نیز به سال ۲۷۵ میلادی فوت کرد.

بلعمی می‌نویسد: «پس بهرام بن هرمزد به ملک بنشست و همه کارداران پدر را بر جای بداشت و ملک عرب، امرء القیس البدء را داد، و نعمان ترسا شده بود و بت پرستیدی و از دین عرب دست بازداشته بود. این امرء القیس اندر ملک عرب از ایام شاپور تا آخر عمر ملک داشت، صدوچهارده سال و به ایام او چهار ملک از ملکان عجم بنشستند به تخت شاپور که ملک او را داد، و از پس هرمزد بود پسر شاپور و از پس هرمزد، بهرام و این هرمزد مردی بود با عقل و حِکَم و داد. هانی زندیق (مانی) به ایام شاپور پدید آمده بود و خلقی بسیار او را متابع شدند و به ایام هرمزد هم‌چنان و به ایام بهرام پدید آمد که این دین باطل است و بهرام او را بگرفت و بکشت و پوست از وی بیاهیختند و پرکاه کردند و بر در شارستان جندی‌شاپور بیاویختند و بهرام هر که از متابعان او بیافت همه را کشت، تا زمین از ایشان پاک شد. بهرام سه سال و سه ماه و سه روز به ملک اندر بود، پس بمرد و از پس او بهرام بن بهرام به ملک بنشست.»

درباره محاکمه مانی روایات مختلفی است که از آن جمله نوشته‌اند:

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «بهرام پسر هرمزد در روزگار او مانی داعی زندیقان که مدت دو سال متواری بود، دستگیر شد. به فرمان بهرام دانشمندان گرد آمدند و در حضور بزرگان با او گفت و گو و اتمام حجت کردند و وی به فرمان بهرام کشته شد. پوستش را کندند و از کاه پرکردند و به یکی از دروازه‌های شهر جندی‌شاپور

آویختند. در کتاب *الصور* چنین آمده که پیراهن او سرخ و شلوارش نیز سرخ و تاج وی آسمانی رنگ بوده که در میان دو رده طلا قرار داشت. به دست راستش نیزه و به دست چپش شمشیری بود که بدان تکیه کرده و ایستاده است.»

مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «پادشاهی بهرام بن هرمزد سه سال و سه ماه بود، به دیگر سه روز زیادت گوید. بفرمود پوست مانی برکندند و پرکاه کردند و از دروازهٔ گندی‌شاپور بیاویختند و مدت‌ها بماند. بهرام آخر عمر به زمین پارس به مرگ از جهان برفت.»

ابن اثیر می‌نویسد: «بهرام پسر هرمز پادشاهی بردبار و دور اندیش و نیکوسیرت بود.»

میرخواند درباره بهرام می‌نویسد: «او پادشاهی به غایت حلیم بود. چون امرسلطنت بر وی قرار گرفت، رعایا را جمع فرموده به ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن مال را از رعیت گرفته و نگاه می‌داریم که اگر رعایا را باز احتیاج شود به ایشان بدهیم و لشکرها را به اطراف اقلیم برای آن می‌فرستیم که مردم از آسیب دشمنان مصون مانند. از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت را همه دوست می‌داشت. اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر که در زمان شاپور ظهور کرد و از ایران به هندوستان رفت، در عهد بهرام به ایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت. مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش «شاهنده» است؛ یعنی نیکوکار. گویند در معالجهٔ امراض اسب و دواب سرآمد اصحاب بود.»

یعقوبی می‌نویسد: «سپس بهرام بن هرمز به شاهی نشست و مشغول به بندگان و لهو و لعب بود. شاگردان مانی به وی نوشتند (منظور به خود مانی است) که پادشاهی کم سن به پادشاهی نشسته است. مانی به ایران آمد، بهرام او را احضار کرد و گفت تا موبد موبدان با وی مناظره کند. موبد گفت: هریک از من و تو بر معدهٔ خویش روی گداخته می‌ریزیم و هر کدام از ما را زیانی نرساند او برحق است. مانی گفت: این کار ظلمت است. پس بهرام امر داد که او را زندانی کنند. چون بامداد شد، بهرام، مانی را



جام نقره از بهرام اول در حال شکار گراز

مرده یافت. پس بفرمود تا پوست او را بکنند و با کاه پر کنند و از پیروان او گروه بسیاری را بکشت. پادشاهی بهرام سه سال بود.»

ثعالبی می‌نویسد: «بهرام امر داد تا موبدان موبد در حضور او با مانی مناظره کند. موبد از عقیده او پرسید. مانی گفت: ترک دنیا و خراب آن و عدم ارتباط با زنان تا

تناسل قطع گردد و این عالم مادی فاسد از میان برود، زیرا ارواح پاک با ابدان ناپاک اهریمنی به هم آمیخته است و خداوند از این امتزاج متنفر است و خواهد تا دنیای دیگری بیافریند. موبد گفت: آیا تخریب شهر است یا عمران؟ مانی گفت: تخریب بدن باعث عمران روح می‌شود. موبد گفت: درمورد مرگ خود بگو تا بدانم چه می‌اندیشی، آن را عمران تصور می‌کنی یا تخریب؟ مانی پاسخ داد: تخریب بدن. موبد گفت: پس ما باید تو را بکشیم که با تخریب بدنت روحت را عمران کنیم. پس امر داد که پوستش را بکندند و در آن کاه پر کردند و به یک دروازهٔ جندی‌شاپور آویختند که هم اکنون به باب مانی معروف است. پس بهرام امر به کشتن دوازده هزارتن از پیروان مانی داد.»

روایت یعقوبی که می‌گوید مجلس علنی و عمومی برای محاکمهٔ او تشکیل شد، ظاهراً اساس درستی ندارد. محاکمهٔ او که تفصیل آن از نوح زاتگ نقل شده است عبارت بود از احضار او به نزد شاه، و عتاب‌هایی که او در خطاب به مانی کرد. از جمله شاه وی را سرزنش کرد که وجود تو برای هیچ کاری خوب نیست، حتی از عهدهٔ طبابت هم برنمی‌آیی. وقتی شاه با طعن و انکار از او پرسید که این وحی چرا باید به تو نازل شده باشد نه به ما که خداوندگار کشوریم؟ مانی به سادگی جواب داد: خواست خدا چنین بود.

بدون شک عامل عمده در تعقیب و توقیف مانی وجود کرتیر بوده است که تعالیم او را موجب لطمه به عقاید مزدیسنان تلقی می‌کرده است. اما ممکن هم است که بهانهٔ سیاسی نیز برای توقیف و تعقیب مانی وجود داشته است. در واقع در آن ایام بهرام با پادشاهان شرقی درگیری‌هایی داشت و مانی ظاهراً متهم شده بود که آن‌ها را به استقلال طلبی و عصیان تحریک کرده است. در هر حال مانی را بعد از این محاکمه مختصر و سرّی به زندان برده‌اند و هم در آن‌جا کشته‌اند. روایات مانوی حاکی است که در زندان با مانی رفتار خشونت‌آمیزی کرده‌اند، دست و پایش را یک چند به زنجیرهای سنگین بسته‌اند و سرانجام هم نابودش کرده‌اند. به علاوه بعد از کشتن هم،

به اختلاف روایات، سرش را بر دروازهٔ شهر آویخته‌اند، پیکرش را شقه کرده‌اند و پوستش را هم از کاه پر کرده‌اند و جای دیگر بر دروازه آویزان کرده‌اند.

مسعودی می‌نویسد: «بهرام بن هرمز سه سال پادشاهی کرد و او را جنگ‌هایی با پادشاهان شرق بود.»

بهرام دوم (۲۹۲ ـ ۲۷۵ میلادی)

بهرام دوم، مردی ستمگر و سفاک بود و پس از درگذشت پدرش به سال ۲۷۵ میلادی برتخت سلطنت نشست. و او درآغاز پادشاهی‌اش به کشت و کشتار مردم بی‌گناه دست زد و امور مملکت را به اشخاصی نالایق سپرد و خود به شکار و مجالس عشرت رفت و به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت و این باعث نارضایتی مردم شد و بزرگان و سران کشور قصد داشتند او را از سلطنت خلع کنند تا این که موبد موبدان او را پند و اندرز داد و بهرام پس از آن رفتارش را تغییر داد.

بهرام سپس به تجهیز سپاه پرداخت و سکستان (سیستان) را فتح کرد، پس از آن به افغانستان حمله کرده و افغان‌ها راکه شورش کرده بودند بر جای خود نشاند و بعد از آن که ممالک دیگری را به تصرف خود درآورد، خواست به جهانگیری خود ادامه دهد اما حمله رومی‌ها مانع آن شد و در این هنگام امپراتور روم به متصرفات ایران حمله‌ور شد و بهرام سفیری به نزد او فرستاد و تقاضای صلح و آشتی کرد. کاروس (امپراتور روم) در جواب این سفارت گفت: شاه ایران باید مطیع روم باشد. سپس قصد داشت برخی از ایالت‌های دیگر ایران را بگیرد. اما سپاهیان او به دستور او تن در ندادند و کاروس در این هنگام بر اثر صاعقه درگذشت و رومی‌ها این علامت را خشم خدا دانستند و عقب نشینی کردند و بهرام پس از آن سلطنت را به آرامی گذرانید تا به سال ۲۹۲ میلادی فوت کرد.

بلعمی می‌گوید: «... وی بهرام بن هرمزد بود. گویند چون تاج بر سر نهاد، بزرگان وی را مانند پدران و نیاکانش بستودند و او نیز هریک را نیکو پاسخ داد و سیرت نیکو

پیش گرفت و گفت، اگر روزگار با ما یاری کرد سپاس داریم و اگر یاری نکرد به قسمت خرسندیم. گویند هجده سال پادشاهی کرد و گروهی گویند هفده سال، و از پس او پسرش بهرام نشست.»

گردیزی می‌گوید: «چون برتخت سلطنت بنشست [بهرام دوم]، دست به بدی برد و مردی بدخوی و معجب رأی بود. با اهل مملکت زشتی‌ها کرد. چنان که همهٔ وزیران و مدیران کاردان او که مصلح بودند دست از کار بکشیدند. چون به پادشاهی بنشست بر زبان او چیزهای ناخوش رفت و همهٔ رعایا از وی نفور بودند تا آخر عهد او.»

در مجمل‌التواریخ والقصص آمده است: «پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر امید مردم به داد و راستی. پادشاهی شکاردوست بود و هم اندر شکارگاه از آشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.»

بهرام سوم معروف به سکان شاه (۲۹۲ میلادی)

بهرام سوم پس از درگذشت پدرش به سال ۲۹۲ میلادی برتخت پادشاهی نشست. و چون در زمان پدرش پس از شکست سکاها به حکومت سکستان (سیستان) منصوب شده بود، او را اسکان شاه یا سکان شاه می‌گفتند. او مردی مهربان و رئوف، اما بیمار و ناتوان بود و از این جهت سلطنت او چندان به درازا نکشید و در زمان او امپراتور روم، تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان و گرجستان را که پس از پدرش در آن سرزمین به سلطنت رسیده بود، تحت حمایت خود قرارداد و بهرام پس از چهار ماه سلطنت دچار قیام یکی از شاهزادگان ساسانی به نام نرسی شد و پس از جنگ مختصری به دلیل بی‌حالی و افسردگی شکست خورد و به سال ۲۹۲ میلادی سلطنت را از دست داد.

بلعمی می‌نویسد: «چون بهرام بن بهرام بن بهرام به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد خویشتن را شاهنشاه نام کرد و او در ایام پدر ملک سیستان بود. پس پدر او را بخواند

و ولیعهد کرد و از پس پدر، چهار سال ملک بداشت و او را فرزندی نبود. برادری بودش نرسی نام از پس او به ملک اندر بنشست.»

گردیزی درباره این شاه چنین آورده است: «... چون بهرام به تخت بنشست دست به ستم و کشتن برد و مردم بسیار بکشت و مردی خون خوار و مستحل بود (یعنی کسی که حرام را حلال پندارد). هر کس به خصومت پیش او آمدی، در وقت، خصم او را حاضر کردی، هردو را کشتن فرمودی و گفتی دانم که از هر دو یکی مجرمند و به روزگار او هیچ کس گناه نیارست کردن.»

ابن اثیر نقل می‌کند: «بهرام پس از رسیدن به سلطنت بزرگان را گرد خود جمع کرد و آنان را به عدل و داد امیدواری داد. او پیش از آن که به سلطنت برسد، حکومت سیستان را داشت و چهارسال پادشاهی کرد.»

نرسی (۳۰۱ـ۲۹۳ میلادی)

پس از بهرام سوم، نرسی پسر شاپور به سال ۲۹۲ میلادی برتخت سلطنت نشست و در آغاز به تجهیز سپاه مشغول شد و سپس به ارمنستان حمله کرد (توضیح آن که ارمنستان از زمان اردشیر اول تابع ایران بود، ولی ارامنه، شاهزادگان سلسلهٔ ساسانی را از جهت تعصب آن‌ها نسبت به دین زرتشتی نمی‌پذیرفتند)، و تیرداد را شکست داد و ارمنستان مجدداً بخشی از ایران شد و تیرداد چاره‌ای نداشت جز این که به روم بگریزد و امپراتور روم، داماد و سردار نامی خود گالریوس را به جنگ ایران فرستاد و به او فرمان داد به سوریه رفته و قشون رومی را به قصد ایران حرکت دهد. از طرف دیگر نرسی به بین‌النهرین حمله کرده و در جلگهٔ این ایالت در نزدیکی حرّان تلاقی فریقین روی داد و پس از دو جنگ چنان شکست سختی به سپاهیان رومی وارد کرد که بیش‌تر سپاهیانش کشته شدند.

در زمستان سال ۲۹۷ میلادی، امپراتور روم دیوکلسین، همان سردار، یعنی گالریوس را به طرف ایران فرستاد تا شکست‌های خود را جبران کند. گالریوس نظر به

تجربه‌ای که آموخته بود، از جنگ با سواره نظام ایران در جلگه‌ها خودداری کرده، از طرف ارمنستان به ایران حمله کرد و ناگهان به اردوی ایران شبیخون زد. و نرسی در این جنگ شکست خورد و زخمی برداشت و زن و فرزند و خواهرانش هم اسیر شدند. در همان موقع دیوکلسین امپراتور روم با سپاهی عظیم از فرات عبور کرده تا بین‌النهرین پیشروی کرد و بعداً در پیمان صلحی که بین دیوکلسین و نرسی منعقد شد این شرایط به ایران تحمیل گردید:

۱. واگذاری پنج ایالت به نام‌های «آرزون، مُک، زابده، رجیمه، کُردو» که در ساحل راست رود دجله واقع بود.

۲. عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری قلعه زَنتا (واقع در آذربایجان) به روم.

۳. تصدیق بر این که گرجستان تحت الحمایه روم است (اهمیت این مطلب از این جا بود که گرجی‌ها دربند داریال را در کوه‌های قفقاز متصرف شده بودند و مردمان شمالی با رضایت آن‌ها می‌توانستند به حدود ایران تجاوز نمایند).

۴. اعتراف به این که رود دجله سرحد دولتین است.

۵. تأیید این نکته که نصیبین یگانه محلی برای مبادلهٔ مال‌التجاره بین ایران و روم خواهد بود (این بند را به خواهش نرسی حذف کردند).

در هیچ زمانی چه در زمان اشکانیان و چه بعد از آن، ایران چنین قرارداد تحقیرآمیزی با دولت روم منعقد نکرده بود. این بود که نرسی در سال ۳۰۱ میلادی از سلطنت کناره گیری کرد و تاج را بر سر پسر خود هرمز نهاد و پس از مدت کوتاهی در همان سال از غصه درگذشت.

بلعمی می‌نویسد: «بهرام را فرزندی نبود، برادری بودش نرسی نام، از پس او به ملک اندر بنشست و عدل کرد و نه سال در ملک بود.»

گردیزی می‌نویسد: «چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسم‌های نیکو آورد که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسم‌های جد و پدر برداشت و رعیت را تألف کرد، و بر

رعایا با عدل و داد [رفتار] کرد و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند، همه او را مطیع و منقاد گشتند.»

صاحب مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «... از شرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و ذکر نیافتم، به حدود پارس به مرگ سپری گشت.»

ابن اثیر می‌گوید: «این نرسی برادر بهرام سوم بود، پس از آن که به سلطنت رسید بزرگان نزد او آمدند و او را سپاس و دعا گفتند و او وعدهٔ عدالت و دادگری داد. او از عادل‌ترین پادشاهان بود و می‌گفت، بدین طریق هرگز شکر نعمتی را که خداوند به ما داده است، ضایع نخواهیم کرد. نرسی نه سال سلطنت کرد.»

ثعالبی در این باره می‌نویسد: «نرسی پسر بهرام بود و برادر بهرام سوم، چون به سلطنت رسید، گفت: اگر پادشاهان نیکوکار باشند عمرشان طولانی است، و اگر نام نیک از خود باقی گذارند ذکرشان پیوسته باقی است. امید است به خواست خداوند از این جمع باشیم. بدترین پادشاه کسی است که زبانش ناخوش و کردارش بد باشد، و بدتر از او کسی است که ظاهرالصلاح و بد باطن باشد.

نرسی تابستان را در ایالت اصطخر و زمستان را در مداین (تیسفون) می‌گذراند. دو روز در میان شراب می‌نوشید و هیچ جامه‌ای را بیش از یک بار نمی‌پوشید، مگر این که جامه‌ای بسیار مجلل یا از نفایس البسه می‌بود. نزدیکان خود را محترم می‌داشت، و هیچ غذا و مشروبی را به خود اختصاص نمی‌داد، و از همان غذاها می‌خورد که دیگر مهمانان می‌خوردند. هیچ گاه دم از برتری بر آنان نمی‌زد. تعداد همسرانش اندک بود، به دو شاهزاده خانم (؟) اکتفا کرد. هرگز به آتشکده نمی‌رفت و چون از دلیل آن پرسیدند، پاسخ داد: پرستش خداوند وقتی برایم باقی نگذاشته تا پرستش آتش کنم.»

او بعد از نه سال پادشاهی، پسرش هرمز را به جانشینی خود برگزید.

هرمز دوم (۳۱۰ـ۳۰۱ میلادی)

هرمز (هرمزد) که مردی دادگر و سیاستمدار بود، پس ازدرگذشت پدرش به سال

۳۰۱ میلادی به سلطنت رسید و در زمان او روابط ایران و روم دوستانه بود و از این رو واقعه‌ای روی نداد و در آغاز به عمران و آبادانی کشور پرداخت و برای گسترش عدل و داد عدالت خانه‌ای تأسیس کرد و به بسط دادگستری سعی بسیاری کرد، تا مردم در حال رفاه و آسایش به سر ببرند. اما پس از مدتی دچار حملهٔ اعراب جنوبی کشور شد و این اعراب در سواحل جنوبی خلیج فارس زندگی می‌کردند و آنان توسط دولت روم تحریک شدند و در خوزستان و نواحی اطراف به چپاول و غارت پرداختند و حتی یکی از شیوخ عرب با سپاهی تا حدود تیسفون پیش آمد ولی چون نتوانست آن‌جا را تصرف کند ناچار به بازگشت شد و برای بار دوم اعراب بحرین قیام کردند. (توضیح آن که اعراب، بحرین را گرفته از آن‌جا به سایر مناطق ایران زمین حمله می‌بردند). این بار هرمزد خود با سپاهی به مقابله آنان رفت و به سال ۳۱۰ میلادی در جنگ کشته شد.

هرمزد از پاشاهان شریف و مردم دوست ساسانی بود و او اولین پادشاه ساسانی است که فرمان داد صورت خود و ملکه‌اش را بر روی سکه‌های خود نقش کنند و او تنها پادشاهی بود که با مردم جمع می‌شد و به گفته‌ها و درد دل‌هایشان گوش می‌داد و چاره می‌اندیشید و به داوری می‌پرداخت.

بلعمی درباره این شاه مردم دوست می‌نویسد: «او پادشاهی بدخوی و ترشروی بود و مردم را آزرم نداشت. چون به تخت بنشست مردمان را کراهیت آمد و او بدانست. مردمان را گفت من از خوی خویش بازگشتم و با شما رفق و مدارا کنم و عدل و داد بگسترد. مردمان او را دوست گرفتند و هفت سال ملک او بود و به قولی شش سال و پنج ماه و به قولی دیگر هفت سال و پنج ماه تا بمرد و مردمان را وصیت کرد که اگر زن من پسر زاید او را شاهپور نام کردم و مُلک بدو دادم.»

دینوری در این باره می‌نویسد: «پس از نرسی، «هرمزدان» پور نرسی به سلطنت رسید و هفت سال شهریاری کرد و از دنیا رفت. هرمزدان را پسری که جانشین وی بشود نبود ولی همسرش آبستن چندماهه بود. پس فرمود تاج بر شکم وی نهند و از

بزرگان ایران تقاضا کرد تا همسرش وضع حمل نکرده است کسی را به پادشاهی نگزینند، هرگاه نوزاد پسر باشد او را شاهپور بنامند و به پادشاهی شناسند و بزرگی را برای تربیتش اختیار کنند که به کارهای مملکت بپردازد تا زمانی که به رشد برسد. و اگر نوزداد دختر باشد یکی از مردان خاندان او را به پادشاهی برگزینند.»

گردیزی درباره یکی از وقایع این شاه می‌نویسد: «چون هرمزد به تخت بنشست، دختر ملک کابل را به زنی کرد و چون بدو خواست کرد و زن امتناع کرد، او را ناخوش آمد، پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود و فرمان او نکند بر آن کس چه واجب شود؟ پسر موبد گفت: آن کس را بباید کشت. و هرمزد آن زن را بکشت. چون موبد حاضر آمد از وی بپرسید همان مسئله، گفت: کشتن واجب بود مگر زن باشد یا مست یا کودک.

پس گفت: چه گویی؟ اگر کسی بر کشتن کسی راه نماید که بر آن کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راهنماینده را بباید کشت. فرمود تا پسر موبد را بکشند.»

میرخواند، این وقایع را این چنین آورده است: «هرمز در اوایل تندخوی و ترش‌روی بود و رعایا را جمع کرده خطاب کرد که مال دیوان را به کمال بدهید تا از شر بأس من در امان باشید. مردم توهمی عظیم نموده به آواز بلند گفتند خدای تو را نیکی دهد و رعیت را فرمانبردار تو گرداناد که پادشاهی تو را این دوچیز در کار است. دانست که مقصود خلایق چیست. گفت که: چون قبل از این ضبط امورمملکت به کف دیگری منوط بود، از سوء اخلاق من به کسی جور می‌رسید. اکنون که سرانجام مهام سلطنت به من محول شده عادات بد را به اخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم. رعایا چون این سخن بشنیدند به سجده رفته سرهای خود را برنداشتند تا آن زمان که کس فرستاد سر ایشان از خاک برداشت. بعداز آن در رعایت رعیت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت. گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و سنگ یک‌سان بود. طالع او با عمارت موافقتی داشت. بر هر خرابه‌ای که نظر افکندی از اثر توجه او آبادان شدی. چون زن خود را که از نزدیکی با او امتناع کرده

بود به مشورت پسر وزیرش به قتل رسانید و بعد از مشورت با وزیر از قتل او پشیمان شد، بفرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند. چون وزیر از پای دار پسر بگذشت گفت چه گویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد. در دنیا به سبب آن که پادشاه است و در آخرت به جهت آن که حق به جانب اوست، زیرا در مشورت خیانت کرده است. چون این خبر به هرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند.» مدت سلطنت او به قول مروج الذهب مسعودی هفت سال و پنج ماه بود. لقبش «کوه بد» است؛ یعنی صاحب جبل.

عوفی می‌نویسد: «هرمز بن نرسی چون پادشاهی بر او مسلم شد، روزی از حکیمی بپرسید که مرا چه دریابد؟ حکیم پاسخ داد: آنک چنان که بر مردمان ملک شدی، بر نفس خویش ملک باشی، تا سزاوار ملک باشی و کار به استحقاق توانی داشت. هرمز این پند بشنید و زندگانی بر نهج دیگر پیش گرفت و حلم را شعار خود ساخت و دل‌های خلایق بدان صید کرد. چون هفت سال و نه ماه از ملک وی بگذشت، وقتی به شکار رفت. از آن‌جا رنجور باز آمد و عمر او به پایان رسید.»

مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «... از عمارت، روستای ناحیت رامهرمزد است که آن‌جا را آبادان گرداند و «بهشت هرمز» نام نهاد و آن ناحیت میان یزج است و رامهرمزد، و هنوز آباد است.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «هرمز پسر نرسی در ولایت رامهرمز از سرزمین خوزستان روستایی بساخت و آن را «وهشت هرمز» نامید و مردمان آن را «کورنگ» خوانند و این روستا در جانب آیذج جز ولایت رامهرمز است. پیراهن او جامهٔ سرخ وشی کرده، شلوارش آسمان گون‌وشی کرده، خود به پا ایستاده و شمشیر به هر دو دست گرفته و تاج او سبز بوده است.»

آذرنرسی (۳۱۰ میلادی)

پس از کشته شدن هرمز دوم، آذرنرسی که مردی ستمگر و شقی بود به سال ۳۱۰

میلادی بر تخت شاهی نشست. او پس از رسیدن به سلطنت به کشت و کشتار مردم پرداخت و روحانیون زرتشتی هرچند او را پند و اندرز دادند سودی نبخشید و پس از آن بزرگان و سران ساسانی بر او شوریدند و پسرش را کور کردند و برادرش هرمزان را هم زندانی کردند و سرانجام خودش را هم پس از نه ماه سلطنت به سال ۳۱۰ میلادی به هلاکت رساندند.

شاپور دوم (۳۷۹ ـ ۳۱۰ میلادی)

پس از کشته شدن آذر نرسی، چون برادرش هرمز به دربار روم پناهنده شده بود، دیگر از خانوادهٔ ساسانی وارثی که تاج وتخت را تصاحب کند وجود نداشت. در این هنگام یکی از زنان هرمز دوم باردار بود و بزرگان و سران ساسانی پیشنهاد کردند که جنین را شاه خوانند و چون زاده شد او را شاپور نام گذاشتند، و به سال ۳۱۰ میلادی او را شاه خواندند، و چون به شانزده سالگی رسید زمام امور را به دست گرفت و پس از مدتی کفایت و لیاقت خود را نشان داد و به تدریج ایران را به فر و شکوه رساند. در زمان او کوشانیان از مشرق و اعراب از جنوب به طور مداوم به سرزمین‌های ایران دست اندازی می‌کردند. یک بار در زمانی که شاپور طفلی خردسال بود، اعراب بحرین و یمامه به خاک ایران هجوم آوردند و بسیاری از شهرها و روستاهای مرزی را غارت کردند و پس از کشتار بسیار به سوی تیسفون، پایتخت ساسانیان حمله‌ور شدند.

شاپور پس از به حکومت رسیدن درصدد گوشمالی آنان برآمد و بعد از حمله به سرزمین آن‌ها، به غارت و کشتارشان پرداخت. سپس با تصمیمی راسخ با کشتی به سوی قطیف و تمیم رهسپار گشت و آخرین بازماندگان‌شان را نیز سرکوب کرد. آن گاه بنا بر روایتی که در صحت آن تردید است، «دستور داد شانهٔ اسرا را سوراخ کرده و از میان آن‌ها طناب گذراندند، به همین دلیل او را ذوالاکتاف یا صاحب شانه‌ها نامیدند.»

پس از خاتمه مزاحمت اعراب، واقعه‌ای جدید این بار دین و دربار را با هم به لرزه درآورد. زیرا تیرداد پادشاه ارمنستان نیز پس از به رسمیت شناخته شدن دین مسیحیت در سال ۳۱۲ م. توسط قسطنطین امپراتور روم، مسیحی شد. بنابراین مسیحیت توانست عاملی برای وابستگی ارمنستان به روم گردد. این واقعه خشم شاه و درباریان ایران را که موبدان زرتشتی در آن بی‌تأثیر نبودند، برانگیخت. بنابراین ارشک را در ارمنستان جانشین تیرداد کردند و بر آزار مسیحیان در ایران نیز افزودند.

از قضا همزمان با این اوضاع متشنج، قسطنطین هم درگذشت و پسرش کنستانتین به قدرت رسید. او که در پی بهانه جنگ با ایرانیان بود، ناگهان با پیشدستی ایرانیان مواجه شد، زیرا ارتش ایران اقدام به عملیات سراسری در مرزهای غربی نمود و پس از عبور از دجله به شهر سنجار و سپس نصیبین که در آن سال‌ها یکی از شهرهای مستحکم استراتژیک و از پادگان‌های مهم مرزی رومی‌ها نیز محسوب می‌گردید، حمله‌ور شد. اما دو ماه پس از محاصره شدید شهر، که آرام آرام اهالی و مدافعانش را آماده تسلیم می‌کرد، یک‌باره خبر تهاجم سراسری هپتال‌ها و خیونی‌ها (هون‌ها) به مرزهای شرقی ایران سبب گردید شاپور و فرماندهانش دست از محاصره بردارند و شتابان نیروها را به حمایت از پادگان‌های مرزی شرق ایران اعزام نمایند.

این سپاه پس از رسیدن به آن نواحی توانست تا سال ۳۵۷ میلادی شکست سختی بر مهاجمین وارد کند و پس از تمشیت امور نظامی این مناطق، بار دیگر به سوی جبهه‌های غرب ایران رهسپار گردد و تا دو سال بعد خود را به آن‌جا برساند.

اما طی این مدت در روم دو اتفاق مهم روی داده بود:

۱. تجزیه این امپراتوری وسیع و قدرتمند به دو قسمت روم غربی و روم شرقی یعنی بیزانس.

۲. کنستانتین درگذشته بود و پس از او یولیانوس مرتد ضد مسیحی جانشین گردید. اکنون او در معیت برادر شاپور که به تازگی به رومی‌ها پناهنده شده بود به همراه سپاهی جرار و مجهز از طریق انطاکیه و حران قصد مقابله با ایرانی‌ها را داشت.

اما یولیانوس در طی یکی از همین نبردهای سخت با ضربت زوبین یک سرباز ایرانی کشته شد.

امرای ارتش روم بلافاصله پس از این شکست یوویانوس را به قیصری روم برگزیدند و آماده مذاکره و صلح شدند. شاپور و فرماندهان او که می‌توانستند از فرصت مغتنم به دست آمده برای قلع و قمع رومی‌ها و اشغال بسیاری از شهرهای آن‌ها بهره ببرند، از این امر چشم پوشیدند ولی قرارداد سنگینی را بر آن‌ها تحمیل کردند که امتیازات سیاسی آن کم‌تر از امتیازات احتمالی در شرایط ادامه نبرد نبود. طبق این قرارداد رومی‌ها پنج ایالت بزرگ حوالی دجله را به همراه ۱۵ قلعه و شهرهای مهم نصیبین و سنجار، به ایرانی‌ها واگذاردند، به شرط آن که سکنه و قوای مسلح رومی مستقر در آن مجاز باشند به روم بازگردند. به علاوه رومی‌ها متعهد شدند از شاه ارمنستان در برابر ایران هیچ گونه حمایت نظامی نکنند. مدت این قرارداد ۳۰ سال بود، و با گروگان‌هایی که در اختیار یک دیگر نهادند در پی تضمین آن برآمدند.

این عهد نامه که برای ایران بسیار مفید بود، مقام ارجمندی برای شاپور در تاریخ ذخیره کرد، زیرا مورخین به این عقیده‌اند که از زمان اسکندر تا این زمان، هیچ‌گاه ایران به این مقام بلند نرسیده و شاپور را از این جهت و به سبب فتوحات دیگرش کبیر خوانده‌اند.

از بین شهرهای واگذار شده به ایران، نصیبین اهمیت بسیاری داشت. این شهر از زمان اشکانیان محل برخوردها و جنگ‌های متناوب بین ایران و روم بود. به علاوه موقعیت حساس و استراتژیک آن، آن شهر را به صورت پادگان و یک زرادخانه بزرگ درآورده بود. مذاکرات سیاسی پی‌درپی و عقد پیمان‌های صلح نیز در این شهر انجام می‌گرفت.

رومی‌ها، غیر از قلاع مستحکمی هم چون نصیبین و سنجار، در سراسر مرزهای خود با ایران، قلعه‌های نظامی مختلفی در پناه برج و بارو و خندق احداث کرده و سیستم دفاعی قدرت‌مندی را از سوریه تا نقاط مختلف بین النهرین به وجود آورده

بودند. شاپور با مشاهده این استحکامات دستور داد در سرحدات ایران نیز قلاع نظامی، دیوارها و خندق‌های متعدد حتی بر حاشیه بیابان‌ها ایجاد نمایند که بر قسمتی از مناطق حفر شده خندق‌های شاپور نام نهادند. این تدابیر دفاعی بعدها یکی از سدهای مهم در برابر تهاجم ارتش رومی‌ها و بادیه نشین‌هایی گردید که به سرزمین آن سوی بین‌النهرین‌هجوم می‌آوردند. مقدسی بعدها پس از هفت قرن بقایای این مواضع دفاعی را به چشم خود دیده بود.

حکومت طولانی شاپور، شجاعت و حضور وی در صحنه‌های نبرد، تجربیات به دست آمده از جنگ‌های طولانی با رومیان، همگی سبب انتظام و بهبودی وضع ارتش ایران در این عصر گشت. او هرگز بعد از هر پیروزی دستور قتل عام صادر نمی‌کرد بلکه سعی می‌کرد به جابه‌جایی جمعیت‌ها و اسرا بسنده کند. مثلاً یک بار پس از فتح قلعه سنجار دستور داد سکنه و تمام بازماندگان، مدافعان و ساخلوهای رومی آن‌جا را به عنوان اسیر جنگی به نواحی دور دست ایران منتقل کنند.

از شاپور، یک جام نقره زیبا باقی مانده که در موزهٔ آرمیتاژ سن پیترزبورگ نگهداری می‌شود. بر این جام نقش وی سوار بر اسب به همراه سلاح‌های اختصاصی‌اش از جمله تیر و کمان و خنجر حک شده است.

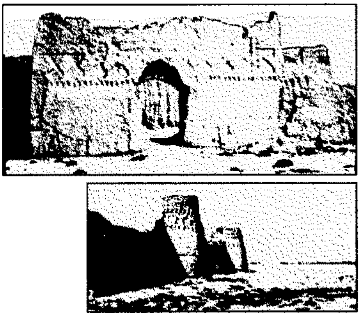
فتح قلعه آمد (دیار بکر)

یک از نبردهای یولیانوس با سپاه شاپور در سال ۳۵۹م. در جنگ منطقه آمد (دیار بکر) بود. قلعه یا شهر آمد یکی از مراکز مهم پایداری، محل استقرار نیروهای زبده و انبار اسلحهٔ رومی‌ها محسوب می‌شد. در سطور قبل به شکست لشکریان یولیانوس اشاره گردید. در این‌جا به طور اختصار به شرح وقایع نبرد «آمد» می‌پردازیم که توسط آمیانوس مارسلینوس یکی از افسران عالی رتبه رومی شرکت کننده در جنگ نوشته شده است.

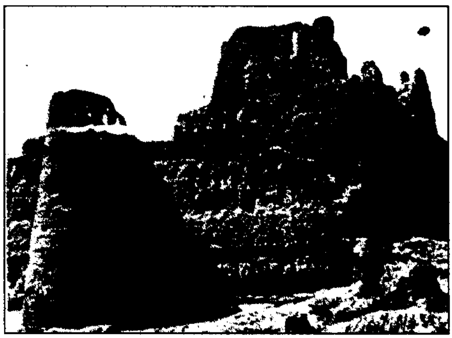
به عقیده آمیانوس، «علت جنگ ایران و روم، گرایش ژوبنین حاکم ایرانی منطقه



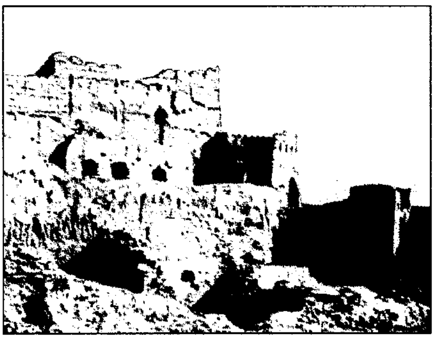
حصار و برج‌های دیاربکر ـ این شهر که پادگان بزرگ نظامی هم بود، به همراه نصیبین و سنجار از مناطق مهم استراتژیکی ـ نظامی عصر ساسانی محسوب و دائماً بین ایران و روم دست به دست می‌شد.



دامغان، قلعه حصار ـ حصار و یکی از دروازه‌های ورودی.



ارگ نائین



میبد ـ نارین قلعه

کردوئن از ولایت ارمنستان به مردم و تمدن روم بوده است. بنابر این لشکریان ایران پس از فتح این نواحی به سوی شهر «آمد» رهسپار شدند. پادشاه خیونی و آلبانی به همراه جنگجویان خود گذشتند، آن چنان که سواره زره پوش ایرانی کوه و دشت را پوشانده بودند و در جلوی آن‌ها شاه به جای تاج، کلاهی زرین، به شکل کله قوچ بر سرداشت و امرای متعدد از قبایل گوناگون وی را احاطه کرده بودند.»

لشکریان ایران با آگاهی از این خبر به دور شهر سنگرهای بسیاری با سبدهای پرشده از خاک احداث کردند. سپس برای مسلط شدن بر شهر به نصب منجنیق و

ساختن برج بلندی پرداختند که بخش پیشین آن‌ها را با آهن پوشانده بودند. و با این تمهیدات و تجهیزات گاه‌گاه قلعه را زیر باران پرتاب سنگ می‌گرفتند.»

گردیزی می‌نویسد: «ملک عرب در روزگار شاپور بن هرمز، الحرث بن الاغرالایاری بود و چون خبرمرگ هرمز به عرب رسید از بلاد عبدالقیس و کاظمه و بحرین بیامدند و برگوشهٔ ایرانشهر بنشستند و دست به دزدی و راهزنی می‌بردند و همی کشتند و بستند و بی‌سامانی‌های بسیار همی کردند. چون شاپور شانزده ساله شد، بسیار مردم را از عرب بکشت و آخر رسم آورد که هر جای از عربان کسی را بیاورندی بفرمودی تا شانهٔ او را سوراخ کردند و حلقه اندر وی افکندندی و بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب کردند و به پارسی «هوبه سنبان» گویند. (هوبه به معنی کتف و سنبان به معنی سوراخ کننده است). شاپور به ولایت روم رفت. یکی از جاسوسان قیصر او را بشناخت، به زنجیر کشید و اندر چرم خام گاو کشید تا برتن وی خشک شود. پس قیصر بیامد و ایرانشهر بگرفت و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس، از زن قیصر حاجت خواست تا او را رها کرد بر آن شرط که چون به ایران شود به قیصر بدی نکند و او را چندان باژ (باج) فرستد. شاپور چون به ایران رسید به ناگهان قیصر را بگرفت و به او بدی نکرد و پس هردو لب او ببرید، چنان که دندان او برهنه شد که دیگر پوشیده نشدی و او را هم بر آن حال به روم باز فرستاد و خود به پادشاهی ایران بنشست.»

ثعالبی می‌نویسد: «شاهپور نخستین و آخرین پادشاهی است که در شکم مادر به سلطنت رسید و از بدو وجود تا موقع مرگ پادشاهی کرد. شاهپور بن هرمز، بر قوم ایاد از روم عرب که بر سرحدات سواد دست اندازی کرده بودند بتاخت، چنان قتل عامی از آنان کرد که به نابودی ایشان منتهی گشت. کسانی از آنان جان به سلامت بردند و به سرزمین روم پناهنده شدند و کیفیت حالشان برای اضمحلال آن قوم ضرب‌المثل شد. چنان که علی بن ابی طالب رضی الله عنه وقتی فهمید که معاویه به قوم بنی تمیم نوشته است که برعلیه او قیام کنند و بعضی از آنان [رای او] را پذیرفته‌اند، بر منبر کوفه

این شعر را خواند:

ان حیأ یری الصلاح فساداً او یرمی الغی للشفاء رشادا

لقریب من الهلاک کما اه لک سابور السواد ایادا

یعنی: کسی که فساد را برصلاح و ضلالت را بر دلالت ترجیح می‌دهد به زودی پشیمان می‌شود، مانند قوم ایاد که در سرزمین سواد به دست شاهپور هلاک شدند.

آن گاه شاهپور از دریا گذشته به الخط آمد و اهالی بحرین را از دم تیغ بگذرانید. شاهپور از حمله به یمن خودداری نمود، یکی به ملاحظهٔ روابط دوستانه‌ای که پادشاهان این کشور با او داشتند و احترامی که نسبت به او قایل بودند یا به طوری که گویند این کار را بدشگون تلقی می‌کرد و گرفتاری کیکاوس را در محاصرهٔ آن بلاد در نظر داشت.

پیش از آن که شمشیرهای شاهپور از خوان اعراب سیراب شود و وجودش از کشیدن انتقام تسکین یابد، پیر زالی خوش بیان بر گذرگاهی او را فراخواند. شاهپور برای شنیدن عرایض او بایستاد. زال گفت: شاها، اگرمنظورت انتقام بود که از حد گذراندی و اگر قصدت کشتن تمامی قبایل عرب است بدان که این امر کیفری سخت دارد که ممکن است چندی هم به تأخیر افتد. شاهپور امر داد کشتار را بس کنند. گویند که گفتار این زن اشاره به ظهور محمد مصطفی(ص) و انتقامی است که عرب از عجم کشیدند، چه وعدهٔ ظهورش از روزگاران پیشین بر زبان‌ها جاری بود. شاهپور هم از بیم همین وقایع که شنیده بود در هنگام ظهور حضرت محمد(ص) اعراب رها شده از سنت‌های جاهلیت، ایران را به نام او تسخیر خواهند کرد، امر به خاتمه قتل عام داد. شاهپور برای تحبیب اعرابی که به اسارت آورده بود، آنان را در نواحی مشابه اوطان خودشان مسکن داد. بنی تغلب را در دارین، و عبدالقیس و قبایلی از تمیم را در هجر، و بکربن وائل را در کرمان و بنی حنظله را در توج فارس و رؤسای آنان را در شهر پیروز شاهپور سکنی داد. سپس به کشور روم بتاخت و سنجار و بصری و طوانه و آمد (دیار بکر) را بگرفت و اسیر بسیار بیاورد و در شوشتر و شوش به عنوان بافندهٔ زری

و نسوج ابریشمی اسکان داد. شاهپور بر اثر جنگ‌های بسیار به ضعف مزاج مبتلی گشت و به فارس و اهواز بازگشت و بفرمود پزشکی حاذق از هندوستان بخواستند. آن پزشک او را درمان کرد و کاملاً صحت یافت و به عادت پیشین می‌خورد و می نوشید و به عیش و شکار می‌پرداخت. پزشک را از مال بی‌نیاز کرد و امر داد که برای مسکن شاهپور سالم‌ترین شهرهای کشور را اختیار کند. طبیب، شهر شوش را برای سکونت شاهپور اختیار کرد و آن پادشاه تا پایان عمر در آن‌جا بماند. مردم شوش از معلومات طبیب هندی و تجربیات اسیران رومی استفاده کردند و این علوم را فرا گرفتند و نتیجه آن شد که پزشکان اهواز و فارس را حاذق‌ترین طبیبان گفتند.»

اردشیر دوم (۳۸۳ ـ ۳۷۹ میلادی)

پس از درگذشت شاپور دوم، برادرش اردشیر دوم که پیرمردی آرام و صلح‌جو بود بر تخت شاهی نشست. او مردی نیک فطرت و خیّر بود و علاقه داشت که سلطنت خود را در آرامش به سر برد و مردم نیز در آرامش زندگی کنند. او در آغاز سلطنت خود، مالیات را حذف کرد و دستورداد از کسی مالیات نگیرند و خود شخصاً به دادرسی مردم می‌پرداخت و در این موقع هون‌ها مجدداً به ایران حمله کردند و او با لشکری، هون‌ها را شکست داده و آنان را از کشور بیرون راند و پس از آن درگیری کوتاهی با رومی‌ها بر سر مسئله ارمنستان به وجود آمد که نتیجه‌ای نداشت و سران ساسانی و روحانیون درصدد برآمدند جانشینی برای او را تعیین کنند و سرانجام اردشیر را به سال ۳۸۳ میلادی از سلطنت خلع کردند و پسر شاپور ذوالاکتاف (دوم) را که او نیز شاپور نام داشت به پادشاهی برگزیدند.

اردشیر در میان مردم محبوبیتی پیدا کرده بود زیرا او مالیات را برداشت و خود نیز به دادرسی مردم سرگرم می‌شد و درمیان مردم به «نیکوکار» معروف شده بود و اعراب به او الجمیل می‌گفتند.

بعد از مرگ شاپور دوم دوره‌ای فرا رسید که بیش از یک قرن به طول انجامید. در

این مدت پادشاهانی کم توان و فاقد تشخصی برجسته به تخت شاهی نشستند و بین آنان و اشراف که با روحانیون زرتشتی مناسبات دوستانه‌ای داشتند و به سبب موروثی بودن اشرافیت، برخی از مشاغل عالیه تثبیت شده بود و نفوذشان روزافزون، اختلاف افتاد. قدرت پادشاه که بر اثرمخالفت‌های منظم نجبا، تقلیل می‌یافت تا آن‌جا کاستی گرفته بود که شاه اجازهٔ تعیین جانشین برای خود، چنان که در زمان پادشاهان نخستین ساسانی معمول بود، نمی‌داشت.

در این دوره طولانی سلطنت ایران به صورت انتخابی درمیان افراد خاندان ساسانی درآمد و ازدیاد نفوذ نجبا بیش از زمان اردشیر دوم شده بود. اردشیردوم که برادر شاپور بزرگ، پسر هرمزد و مردی سالخورده بود، پس از آن که برتخت سلطنت نشست طریق پیشین را در پیش گرفت، لکن اشراف و روحانیون که احساس می‌کردند از امتیازات‌شان کاسته شده و شاه فاقد صلابت و قدرت است او را برکنار کردند و سلطنت او قریب چهار سال به درازا کشید.

«اردشیر دوم مردی ضعیف النفس بود و لیکن سرشتی پاک داشت. وی بفرمود که همه عوارض را موقوف کردند، از این جهت معروف به «ارتخشیری کرفک کرتار» یعنی اردشیر نیکوکار شد و این لقب بر روی سکه‌های او دیده می‌شود.»

گردیزی درباره این شاه می‌نویسد: «اردشیر بن هرمزد چون به سلطنت بنشست، رسم‌های بد نهاد و همهٔ علم پادش (مردم معروف و سربرآورده) را بگرفت و بسیاری از ایشان را بکشت و چون ستم او بسیار شد و از حد بگذشت و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن، همه گرد آمدند و اتفاق کردند و او را خلع کردند و از پادشاهی باز کردند.»

صاحب مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «پادشاهی اردشیر هرمزد چهارسال بود. پنج سال نیز گویند و به روایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند و به دارالملک تیسفون بمرد.»

ثعالبی می‌نویسد: «اردشیر بن هرمز که پس از برادرش شاهپور به سلطنت رسید

جلسه‌ای از بزرگان تشکیل داد. بزرگان او را ثنا گفته زبان به مدح برادرش شاهپور گشودند. اردشیر پس از ذکر خیر از برادر، نوید داد که همان طریق او را پیموده راه و روش او را پیروی کند. آن گاه گفت کاری نمایید که برادرم شاهپور برای شما نکرده باشد. اردشیر پس از چندی به اطفای کینه‌ای که نسبت به اعیان داشت پرداخت و یکی را پس از دیگری هلاک کرد، به نحوی که ترس بر رجال کشور مستولی شد و مرزبانان را متوحش ساخت، در نتیجه به خلعش مجلس آراستند و پس از چهار سال سلطنت او را از شاهی برکنار کرده شاهپور را که هلال زندگانی‌اش به بدر مبدل گشته، آنی از طریق صواب منحرف نگشته بود پس از سوگند وفاداری به پادشاهی برداشتند.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «اردشیر پسر شاهپور بود، پیراهن او وشی کرده نگاشته به دینار و آسمان گون، شلوارش نگاشته به سرخی، به دست راستش نیزه و به دست چپش شمشیر و به پا ایستاده با تاج سبز بود. خدا به نهانی‌ها داناتر است.»

شاپور سوم (۳۸۸ـ۳۸۳ میلادی)

پس از خلع اردشیر دوم، شاپور سوم پسر شاپور ذوالاکتاف به سال ۳۸۳ میلادی به سلطنت رسید و اولین اقدام او فیصله دادن به جنگ‌های ایران و روم بر سر ارمنستان بود و در این کار عده‌ای طرفدار ایران و عده‌ای طرفدار روم شدند و در نتیجه ملاقات سفرای ایران در قسطنطنیه، معاهده‌ای بدین گونه بین ایران و روم بسته شد که ارمنستان دو قسمت شود و قسمت غربی آن که کوچک‌تر بود برای روم و قسمت شرقی به ایران واگذار شد. توضیح آن که رومی‌ها بعد از فوت شاپور بزرگ از سستی اردشیر استفاده کرده، یکی از شاهزادگان اشکانی را موسوم به ورزدات به تخت ارمنستان نشاندند. این شخص وزیری را که روم معین کرده بود کشت. برادر او مانُوئل برضد پادشاه قیام کرده، از اردشیر کمک خواست و او قشونی به کمک وی فرستاد. بعد بر اثر این اقدام و وقایع دیگر، بین ایران و روم منازعه درگرفت، ولیکن این بار هر دو قدرت خواستار صلح بودند، زیرا اردشیر میلی به جنگ نداشت و

دولت روم گرفتار مردمانی بود موسوم به گُت‌ها که به خاک روم شرقی تجاوز کرده بودند. در نتیجه مذاکراتی که در زمان اردشیر دوم شروع شده بود خاتمه یافت و طرفین سرانجام راضی به تقسیم ارمنستان شدند و این کشور که در مدت چند قرن در دورهٔ اشکانیان و پیش از دوره ساسانیان بین ایران و روم موضوع منازعات و جنگ‌ها بود، تقسیم شد.

شاپور سوم، شخصی را به نام خسرو که عیسوی بود به عنوان حکمران ارمنستان تعیین کرد و پس از آن طوایف عرب در خوزستان شوریدند. شاپور لشکری را به آن سوی فرستاد و آنان را سرکوب کرد ولی با اعراب به نیکی رفتارکرد و پس از این پیروزی در میان عرب‌ها، به غازی معروف شد. او سرانجام به سال ۳۸۸ میلادی در حادثه‌ای به قتل رسید.

بلعمی می‌نویسد: «پس چون شاهپور به ملک نشست، عدل و داد کرد و مردمان شاد شدند و به او بیارامیدند. و ابن عمش اردشیر که او از ملک بیرون کرده بودند او را مطیع شد. شاهپور، پنج سال ملک بود، پس یک روز نشسته بود به خیمه اندر، سپاه بر وی بشوریدند و خیمه را بر سرش افکندند و از آن [حادثه] بمرد و به جای او برادرش بهرام بن شاهپور بنشست.»

دینوری می‌نویسد: «... روزی به قصد شکار خارج شد و به نقطه‌ای که در آن‌جا سراپرده افراشته بودند، فرود آمد. شبانگاه گروهی به سراپردهٔ شاهپور رفتند و طناب سراپرده را بریدند و سراپرده بر شاهپور افتاده و او را بکشت.»

ابن اثیر می‌نویسد: «شاهپور پسر شاهپور پس از خلع عمش به پادشاهی رسید و مردم به سلطنت او خشنود شدند و کارگزاران را به داد و دادگری فرمان داده وزرا و درباریان را نیز بدین مهم تکلیف کرد. عم او که مخلوع شده بود، از او اطاعت کرد ... او پادشاهی محبوب بود تا روزی که در چادر خود نشسته بود عده‌ای از سرداران بندهای خیمه او را بریدند و چادر بر سر او آمد و او را بکشت. او پنج سال حکومت کرد.»

مسعودی درباره این شاه می‌نویسد: «پس از اردشیر، شاهپور بن شاهپور به تخت نشست و پنج سال پادشاهی کرد. وی جنگ‌های بسیاری با ایاد بن نزار و دیگر عرب[ها] کرد. شاعر ایاد دربارۀ او گفته است:

علی رغم سابوربن سابور أصبحت قباب ایاد حولها الخیل و النعم

یعنی: به رغم شاپور، پسر شاپور رقبه‌های چادرهای ایاد برپا گشت و دیگر باره اسب‌ها و چهارپایان بر آن‌ها گرد آمدند. دلیل سرودن این شعر آن است که چون شاپور ذوالاکتاف عرب را تارومار کرد، گروهی به سرزمین هند پناه بردند و پس از آن به دیار خود بازگشتند و به قبیلۀ ربیعه از فرزندان بکربن وائل پیوستند. ربیعه بر سرزمین سواد عراق چیره گشت و در ملک شاپور بن شاپور به غارت پرداخت، پس شاعر قبیلۀ ایاد شعری را که مذکور شد بسرود.»

بهرام چهارم معروف به کرمانشاه (۳۹۹ـ۳۸۸ میلادی)

پس از کشته شدن شاپور سوم، برادرش بهرام چهارم که قبلاً فرمانروای کرمان بود و به کرمانشاه مشهور شده بود به سال ۳۸۸ میلادی به سلطنت رسید. در زمان او خسروپادشاه ارمنستان که ایرانی بود سر به شورش برداشت و او چون مسیحی شده بود نیمۀ ارمنستان بخش رومی را هم به دست آورد و از اطاعت ایران سرپیچی کرد و درپی استقلال بود. اما امپراتور روم مناسبات خود را با ایران قطع نکرد و به خسرو هم کمکی نکرد و فتنۀ او پس از چندی فرونشست و پس از مدتی، بهرام چهارم، خسرو را از حکومت ارمنستان خلع کرده و او را به زندان انداخت و برادر او بهرام شاپور را فرمانروای ارمنستان نمود. (توضیح آن که دولت روم حکومت ارمنستان روم را هم به او (خسرو) داد و در اثر آن خسرو، با تئودوس امپراتور روم هم پیمان شده، از اطاعت ایران خارج شد. بهرام قشونی به ارمنستان فرستاده و او را به ایران آورده و در قلعۀ فراموشی حبس کرد و برادر او به نام بهرام شاپور را به جای او انتخاب کرد).

بهرام چون پادشاهی خشن وتند بود به اذیت وآزار لشکریان پرداخت و لشکر بر

او شورش کردند و در اثر یکی از تیرهای سربازان خود به سال ۳۹۹ میلادی به قتل رسید.

بلعمی در این باره می‌نویسد: «این بهرام را کرمانشاه خوانند زیرا که شاپور او را پادشاهی کرمان داده بود به کودکی. خلق او را مطیع شدند و مُلک بر او راست شد و یازده سال ملک بود. پس روزی سپاه بر او بشوریدند و او را درمیان گرفتند و تیرش بزدند و از آن بمرد و کس ندانست که آن تیر که زد.»

گردیزی می‌نویسد: «چون بهرام بن شاپور به پادشاهی بنشست، رسم‌های نیکو گرفت و پیش از این پادشاهی، مرزبان کرمان بود و چون به پادشاهی رسید مستقر خویش به کرمان ساخت و دست به طرب برد و همیشه به سماع و شراب مشغول بودی و اندر کار زنان مولع بود و دوست داشتی صحبت کردن با زنان و آخر به دست زنان هلاک شد.»

ثعالبی می‌نویسد: «بهرام را در جوانی کرمانشاه می‌گفتند، زیرا پدرش حکومت ایالت کرمان را به او واگذار کرده بود. شهر کرمانشاه از آثار اوست که اعراب، قرمیسین گویند. پس از آن که یازده سال از سلطنتش گذشت، نظر به عدم رضایت خلق از بعضی از کارهایش، بر او شوریدند. تیری از جانب شورشیان بدو رسید که به گلویش اصابت کرد و او را کشت و قتل بیست هزار کس به خونخواهی او ابداً تأثیری به حالش نکرد.»

یزدگرد اول (۴۲۰ـ۳۹۹ میلادی)

پس از کشته شدن بهرام چهارم، یزدگرد اول پسر شاپور سوم که مردی صلح‌جو و مصمم بود به سال ۳۹۹ میلادی به شاهی رسید. و موبدان به او بزهکار [گناه‌کار] می‌گفتند، زیرا او عیسویان را آزاد گذاشته بود و عیسویان به او دادگر می‌گفتند. ولی مورخین گویند که شاهی با حسیّات خوب و جوانمرد بود و چون می‌خواست از نفوذ بزرگان بکاهد و به تعصب مذهبی مغ‌ها میدان نمی‌داد، او را گناه کار گفتند. در این

هنگام امپراتور روم به موجب وصیت نامه‌ای، یزدگرد را حامی پسرش کرد که کودکی بیش نبود و یزدگرد پس از اطلاع، پیامی به سنای روم فرستاد تا مصاحب امپراتور جوان باشد (امپراتور روم شرقی ارکادیوس، چون نزدیکی مرگ را احساس کرد و ولیعهدش «تئودوس دوم» در گهواره بود، برای این که پسرش بی‌مانع برتخت نشیند و امپراتوری شرقی از جنگ‌های ایران محفوظ بماند، در وصیت نامهٔ خود او را به یزدگرد سپرد و از او خواست که امپراتوری را حمایت کند). «یزدگرد خواجه دانایی به نام آنتیوخوس راکه بسیار مجرب بود، به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوس را تربیت و به سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر، دشمن شاه است.» و چون عیسویان آتشکدهٔ بزرگ تیسفون را ویران کردند یزدگرد ناچار روش خود را نسبت به عیسویان تغییر داد و آنان را مورد تعقیب و آزار قرار داد و حتی می‌خواست مذهب عیسوی را از ارمنستان براندازد، اما امپراتور روم سفیر به دربار ایران فرستاد و خواهش کرد که نسبت به عیسویان ایران توجهی بشود و یزدگرد سفیر را که از روحانیون برجستهٔ عیسوی بود، بسیار گرامی داشت و سپس رفتارش را نسبت به عیسویان تعدیل کرد و حتی در بنای چند کلیسا برای عیسویان همراهی کرد و او پس از این به عمران و آبادانی پرداخت و شهر یزد را بنا کرد و چندین روستا را هم احداث کرد و سرانجام به سال ۴۲۰ میلادی بر اثر لگد اسب چموش بدرود حیات گفت.

بعضی او را پسر شاپور سوم و برخی فرزند بهرام چهارم نوشته‌اند. در کتاب‌های پهلوی نام و لقب او با هم یزدکرت وزهکار (یزدگرد بزه کار) آمده که آن را به زبان عربی «یزدجرد الاثیم» ترجمه کرده‌اند. به علاوه در منابع پهلوی لقب دیگری به نام «دبهر» به او داده‌اند که به معنی فریبکار است.

مجمل‌التواریخ القصص پادشاهی یزدگرد بزه‌گر را بیست و یک سال و پنج ماه و هجده روز می‌داند و می‌نویسد: «کاری نکرد جز ستم‌کاری و علامت‌های زشت بر اندام مهتران کردن تا همه ستوه شدند از وی و از این سبب او را بزه‌گر خوانند و عمارتی هم نکرد.»

ابن اثیر می‌نویسد: «بعضی از مورخان گویند که این یزدگرد برادر بهرام (کرمانشاه) بوده است نه پسر او. و او سخت‌گیر بود و عیوب فراوان داشت و کارها را از مجرای خود خارج نمود و هوش و ذکاوت خود را بیش‌تر متوجه شر و تباهی ساخت. پادشاهی بدخو بود و از جزیی تقصیر نمی‌گذشت. از بزرگ‌ترین بخیلان به شمار می‌رفت، با همه این‌ها هوشیار و ادیب و در متون و علوم ماهر بود. نرسی حکیم عصر خود را وزارت داد که مردی کامل بود و او را لقب هزاربذ بخشید. مردم امیدوار بودند که شاید نرسی رفتار او را بهبود بخشد، ولی توقع آنان بی‌جا بود. گفته می‌شود که در گرگان یک روز در کاخ خود اسبی شکیل و با شکوه دید، دستور داد تا آن را زین و لگام سازند و نزد او بیاوردند. ولی هیچ کس نتوانست اسب را مهار کند. او به شخص خود برخاست و او را لگام زد و زین کرد. وقتی که دم آن را گرفت تا پاروم به زیر آن افکند، لگدی سخت به سینه شاه زد و از همان ضربت هلاک شد. اما اسب بگریخت و دیگر کسی او را نیافت. یزدگرد مدت بیست و دو سال و پنج ماه و شش روز پادشاهی کرد.»

ثعالبی می‌نویسد: «یزدگرد پس از بیست و یک سال پادشاهی در حادثه‌ای به لگد اسبی درگذشت.» یعقوبی سلطنت او را بیست و یک سال و مسعودی بیست و یک سال و پنج ماه و سیزده روز نوشته‌اند.

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «یزدگرد بزه‌کار پسر بهرام چهارم بود. او را مجرم واثیم خواندند و به فارسی بزه‌گر است. پیراهن وی سرخ بود و شلوارش آسمان گون و تاجش نیز آسمان گون، به پا ایستاده و نیزه به دست.»

بهرام پنجم (گور) ۴۳۸ ـ ۴۲۱ میلادی

وقتی یزدگرد فوت کرد، سه پسر از او به جای ماند: شاپور، بهرام، نرسی. شاپورنخستین مدعی تاج وتخت بود. روحانیون زرتشتی که به دلیل اعمال پدرش مایل نبودند او پادشاه شود، توطئه‌ای علیه او چیدند و او را ازبین بردند و نرسی هم

خود را کنار کشیده و پسر دیگر یزدگرد، یعنی بهرام که در آن زمان نزد نعمان ملک حیره در قصر خورنق تربیت یافته بود، با حمایت منذر بن نعمان به تخت نشست. توضیح آن که قبل از بهرام سران ساسانی ناچار شاهزاده‌ای را به نام خسرو که با یزدگرد قرابت داشت به تخت شاهی نشاندند و خسرو که هنوز پادشاهی خود را آغاز نکرده بود با قیام بهرام رو به رو شد و بهرام با کمک منذر با سپاهی عظیم وارد ایران شد و برای این که جنگی درنگیرد، بزرگان چاره‌ای اندیشیدند وآن این بود، تاج شاهی را میان دو شیر درنده گذاشتند و قرار بر این شد که هر یک از آن دو توانست تاج را از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی از آن او شود و خسرو از هیبت شیرها ترسید و خود را کنار کشید، اما بهرام گور باگرز آهنین که در دست داشت شیرها را از پای درآورد و تاج را برداشت و بر سر گذاشت و در سال ۴۲۰ میلادی خود را شاهنشاه ایران خواند.

جنگ با روم شرقی

در آغاز حکومت وی آزار و اذیت مسیحیان شدت گرفت تا حدی که آن‌ها را متهم به جاسوسی برای رومیان نمودند. چنان که مورخین یونانی نوشته‌اند، جهت این جنگ آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از تعصب مغ‌ها فرار کرده، به ممالک بیزانس می‌رفتند. بهرام از امپراتور روم خواست مجرمینی را که فرار کرده‌اند به ایران بازگرداند اما امپراتور روم با این که در کودکی تحت‌الحمایه یزدگرد بود از تقاضای بهرام سرپیچی کرد. ادامه این سیاست عاقبت منجر به جنگ با رومی‌ها شد که با وجود حضور خود بهرام و فرمانده بزرگ ایرانیان مهر نرسی (از نجبای خاندان اسپندیاذ. او نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش بزرگ می‌رساند) در جنگ، پیروزی قطعی نصیب هیچ یک از طرفین نگردید. در نتیجه قرار شد هر دو طرف پهلوانی را به میدان بفرستند تا بدین طریق برنده جنگ را تعیین کنند. از قضا در نبرد تن به تنی که درگرفت پهلوان رومی بر حریف ایرانی خود غالب گردید. آن گاه به دنبال یک دوره مذاکرات طولانی، عهدنامه صلحی نیز به امضا رسید (۴۲۲ میلادی) که ۱۰۰ سال

آرامش و صلح را تضمین می‌کرد. طبق این معاهده مقرر شد مسیحیان در ایران و زرتشتیان در روم مورد اذیت و آزار قرار نگیرند؛ هم‌چنین منطقهٔ حساس دربند داریال قفقاز به ایران سپرده شد تا بدین وسیله از تجاوزات مردمان شمالی به حدود ایران و روم جلوگیری به عمل آید، مشروط بر آن که دولت روم بخشی از هزینه‌های نگهداری آن‌جا از جمله ادوات نظامی را بپردازد.

یزدگرد پس از این به مسیحیان ایران آزادی عمل داد و به کمک او سازمان مذهبی آنان از بیزانس جدا و مستقل گردید تا سوءظن نسبت به آنان مرتفع شود.

عقد این پیمان و برقراری آرامش در جانب مرزهای غربی، شاه و نجبای درباری را آسوده خاطر کرد و فرصتی پیش آورد تا نگاهی به سوی شرق بیاندازند که از مدت‌ها قبل زیر سم ستوران جنگجویان غارتگر هپتالی (هیاطله) و قبایل گوناگون خیونی به سوی ویرانی می‌رفت.

در این‌جا لازم به یادآوری است که در سال ۱۶۳ ق. م. مردمانی موسوم به «یوئه‌چی» به سک‌هایی که بین جیحون و سیحون بودند فشار آورده آن‌ها را به باختر راندند، پس از سال ۱۳۰ ق. م. باختر را از آن‌ها گرفتند و سک‌ها به طرف ممالک مجاور باختر از طرف جنوب متوجه شدند. طایفه‌ای از یوئه‌چی‌ها، موسوم به کُویشان طوایف دیگری را در ازمنهٔ بعد مطیع نمودند و دولتی تشکیل دادند که موسوم به کوشان شد و رومی‌ها برای این که فشاری به ایران وارد آورند با آن‌ها ارتباطی برقرار کردند.

جنگ با هیاطله (هپتالی‌ها)

در همان احوال در سال ۴۲۵ میلادی باز از ماورای جیحون مردمی به حوزهٔ کویشان حمله کردند. این مردم با یوئه‌چی‌ها قرابت داشتند. چینی‌ها آن‌ها را یزا و رومی‌ها هفتالیت و مورخین ایرانی هیاطله می‌نامند. تصور می‌کنند که نامی را که رومی‌ها و ایرانی‌ها به آن‌ها داده‌اند از کلمه «ی یتالیت» است که به معنای رئیس است.

این‌ها را هون سفید نیز نامیده‌اند.

هیاطله‌ها مردمی بودند که پس از سقوط دولت کوشانی از ساحل چپ جیحون گذشتند و دولتی را در طخارستان تأسیس کردند؛ سپس بدخشان، بلخ و سغد را به تصرف درآوردند. به نوشته دینوری: «بهرام برای جنگ با خاقان شایع کرد که برای شکار به آذربایجان می‌رود، آن گاه ۷۰۰۰ مرد دلیر برگزید و ایشان را سوار بر شتران نمود و فرمان بداد هریک اسبی یدک بردارند و هم باز و هم سگ شکاری ... سپس دستور داد ۷۰۰۰ گاو نر را کشته و پوست آن‌ها را با خود حمل کنند ... و ۷۰۰۰ کره اسب یک ساله را نیز حمل کرده، شب‌ها حرکت می‌نمودند و روزها پنهان می‌شدند. آن‌ها از راه مازندران، گرگان، نسا و مرو ناگهان درمقابل سپاه ترکان اردو زدند ... مدتی به باد کردن تمام پوست گاوها پرداخته و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبان آویختند. آن گاه در یکی ازشب‌ها آن‌ها را به سوی اردوگاه ترکان در صحرا رها کردند ... از این کار چنان هیاهو و غریوی برخاست که صدای صاعقه می‌نمود و باعث رعب و فرار ترکان گردید ... سپاه بهرام هم به یک باره به تعقیب آن‌ها پرداختند و بسیاری از جمله خاقان راکشتند ... سپس برای تعیین مرزها برج‌ها ساختند و حدهای مرز را مشخص کردند... غنیمت نیز نیمی بین بینوایان منطقه و نیمه دیگر بین سپاهیان بهرام تقسیم گردید.» تاج خاقان را هم به ایران آوردند و آن را در آتشکده آذر گشنسب در شیز (تخت سلیمان کنونی) آویختند. این پیروزی موجب افزایش قدرت و نفوذ بهرام و نظامیان سپاه وی در سراسر مملکت گشت.

به نوشته ثعالبی: «بهرام و گروه فرماندهی سپاه وی از جاسوسان نظامی برای کسب اطلاعات از وضعیت سپاه خاقان بهره فراوان بردند. آن‌ها توسط همین جاسوسان توانستند یک شبکه جاسوسی را در داخل ایران کشف کنند که به طور مداوم پیک‌های متعدد را نزد خاقان می‌فرستادند و او را علیه ایران به جنگ تشویق می‌کردند.» ثعالبی به عادت بهرام در بازدید (سان) سپاه نیز اشاره نموده است.

بهرام پنجم، دلبستگی بسیار زیادی به شکار، شعر و موسیقی داشت و چنان که

نوشته‌اند، در میان اعراب حیره تحصیل کرد و زبان‌های پهلوی و عربی و حتی یونانی را یاد گرفت و اشعاری به زبان عربی به او نسبت داده‌اند. به طورکلی جاحظ در کتاب خود می‌نویسد: «بهرام گور به رامشگران و ترانه خوانان علاقهٔ خاصی داشت و او مطربان را به والاترین رتبه رسانید، زیرا به موسیقی علاقهٔ زیادی داشت.»

بهرام علاقه زیادی به شکار داشت، عاقبت هم در دشتی بین اصفهان و شیراز در حین شکار گورِخر در باتلاقی فرو رفت و ناپدید گشت. حکیم عمر خیام در یکی از رباعیاتش به این موضوع اشاره دارد آن‌گاه که گوید:

آن قصر که بهرام درو جام گرفت آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

بهرام یکی از پادشاهان دادگر ایران بود و مردم را دوست داشت و در رفاه و آسایش مردم می‌کوشید و به عمران و آبادانی نیز علاقهٔ زیادی داشت و چندین شهر را احداث کرد و سرگرمی او درمواقع فراغت، شکار گورخر بود و به همین سبب او را بهرام گور می‌خواندند.

گردیزی می‌نویسد: «چون بهرام به پادشاهی بنشست، اول کاری که کرد هفت ساله خراج بخشید بر رعیت، و اهل حِرَف را فرمود که نیم روز کار کنید و نیم روز بخورید و اگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواهید، و به هندوستان رفت متنکر حال و آن‌جا ددانی (حیوانات درنده) بودند مضر چون شیر و ببر و اژدها و فیل که ولایت از دست مردمان بسته بودند. آن ددان را بکشت. چون «شیرمه» ملک هند خبر یافت که او از بزرگ‌زادگان ایران است قصد کشتن بهرام کرد و بهرام هویت خود را انکار کرد. پس لشکری از هندوستان به شیرمه بیرون آمد به حرب، بهرام گور پیش او شد و آن حرب از شیرمه بخواست و پیش از لشکر شد وآن راکفایت کرد و لشکر را هزیمت کرد. چون دل شیرمه فارغ شد، دختر خویش به بهرام داد با ولایت سند و مکران. بهرام ترکستان را بگرفت و به روزگار او گنج کیکاووس یافتند؛ دو گاومیش زرین مرصع به جواهر بر آخورهای سیمین‌بسته و به دل کاه و علف، جواهر و مروارید ریخته پیش

ایشان. چون او را بگفتند، گفت: گنجی که کیکاووس نهد، ما برنداریم. زیرا که ما را ننگ باشد نهادهٔ دیگران برداشتن. ما را خزانه به تیغ و تیر و بازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت نه به خواستهٔ مردگان. پس بفرمود آن زر و جواهر به درویشان بخشیدند. بهرام گور به هر زبانی سخن گفتی. به وقت چوگان زدن پهلوی گفتی و با زنان، زبان هریو (هروی) گفتی، و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی، و چون خشم گرفتی تازی گفتی. چون شصت و سه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پی صیدی می‌تاخت، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد. او نخستین کسی بود که مهمان را به پیشگاه نشاند.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «بهرام پسر یزدگرد را آثار بسیاری در سرزمین ترک و روم و هند است. فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش و به خوردن و آشامیدن و خوشگذرانی بپردازند و بی‌خنیاگران و کولیان شراب نخورند.

بدین سان خنیاگران، گران قدر شدند و مزد هر دستی از آنان به صد درهم رسید. بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوشگذرانی نمی‌کردند، گفت: مگر من شما را از ترک عیش و عشرت بازداشتم؟ آن مردم در پیش وی به خاک افتاده گفتند: رامشگران خواستیم، به زیاده از صد درهم نیافتیم. فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت و از وی مطربان خواست. او دوازده هزارتن مطرب فرستاد. بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود پراکند و شمار آنان به سبب تناسل بیش‌تر شد و گروهی اندک از فرزندان ایشان هم اکنون باقی هستند و آنان را «زط» خوانند.

در ناروس (تابوت سنگی) بهرام به فرمان وی نوشتند: چون در زمین نیرو یافتم آثاری پسندیده از خود برجای گذاشتم، اما بهرهٔ ما همین تنگنا بود. ما سکونت در آن را به یقین می‌دانستیم. پیراهن او آسمان گون و شلوارش سبزوشی کرده و تاجش نیز آسمان گون، بر تخت نشسته و در دستش گرزی بود.»

ابن اثیر می‌نویسد: «در زمان مهران، گروهی از سران دیلم به سوی ری هجوم آورده و به قتل و تاراج پرداختند و مرزداران ری نتوانستند جلوی آنان را بگیرند و ناچار خراجی مرتب بپرداختند. این امر بر بهرام گران آمد و یکی از مرزبانان را با لشکری گران به سوی ری فرستاد و گفت، تا بگذارد دیلمیان دسته جمعی به طرف ری سرازیر و بدانجا داخل شوند. آن گاه به بهرام خبردهد، چون این و او چنین کرد.

بهرام جواب داد که همراه دیلمیان باشد و تا محلی معین برود و آن‌جا قرار بگیرد. پس خود با عده‌ای از خواص به آن‌جا رفت و دیلمیان ندانستند بهرام همراه لشکر است. ناگهان بهرام و لشکریانش بر سر دیلمیان تاختند. بهرام در این جنگ شخصاً شرکت داشت. رئیس دیالمه را به اسارت گرفت و جمعی کشته شدند و برخی گریختند. بهرام به لشکریان دیلمی امان داد و گفت، تا ندا کردند که همه در امان هستند. آنان اطمینان یافته بازگشتند. بهرام حتی یک تن از آنان را نکشت و با ایشان نیکی کرد و آنان را به کشور خویش بازگردانید و رئیس آنان را نیز نکشت و او را یکی از خواص خود کرد و همه اهل دیلم مطیع او شدند. برخی نوشته‌اند که این حادثه قبل از واقعهٔ جنگ با ترکان بوده است. بهرام پس از تسلط بر ترکان شهری بنا کرد و آن را پیروز بهرام نام نهاد.»

مسعودی می‌گوید: «بهرام گور به زبان عربی شعر می‌گفت. از جمله اشعاری که ازوی مانده این شعر است که آن را پس از پیروزی بر خاقان ترک سرود:

اقول له لما فضضت جموعه — کانک لم تسمع بصولات بهرام
فانی حامی ملک فارس کلما — وما خیر ملک لا یکون له حام

یعنی: حال که جمع او را پراکنده کرده (و او را شکست داده‌ام) به وی [خاقان] گویم: مثل این که تو از حملات بهرام چیزی نشنیده بودی. همانا من حامی و نگهبان تمام کشور ایران هستم. کشوری که حامی و نگهبان ندارد، نیک نباشد.

از جمله داستان‌هایی که به بهرام گور نسبت می‌دهند، کتاب هفت پیکر یا هفت گنبداست که نظامی گنجوی آن قصه را در منظومهٔ شیرین ***بهرامنامه*** خود در سال

۵۳۹ هجری به نظم آورده است. در این منظومه نخست نظامی شرحی از سرگذشت بهرام را در کودکی و جوانی تا وصول به سلطنت و کارهای به نـام او را آورده. بـهرام برای هریک از دختران ماهروی، گنبدی به رنگ خاص ساخته بود و هر روز از هفته مهمان یکی از آنان بود و قصه‌ای از هر یک می‌شنید.

ثعالبی می‌نویسد: «روزی بهرام در روزگـار جـوانـی کـه در نـزد مـنذر پـرورش می‌یافت بر شتری اصیل سوار و چنگ زن آزادوار (آزاده) را در کنار گـرفته و مشک کوچکی از شراب و جامی از زر ناب با خود برداشته بود. روی به شکارگاه نهاد و با چشیدن جام و نوای چنگ به شکار پـرداخت. نـاگـاه دسـته‌ای از آهـوان صـحرا در برابرش نمودار شدند. آزاده را گفت: کدام یک را می‌خواهی برایت بزنم؟ جواب داد: می‌خواهم کاری بکنی که غزال نر به شکل ماده و غزال ماده به شکل نر درآید. بـهرام گفت: کار دشواری خواستی. پس تیری که پیکان هلالی داشت بر غزال نری زد که هر دو شاخش را با خود برد و او را به صورت غزال ماده درآورد، بدون آن که آن حیوان در سر خود احساس درد کند.

آن گاه سر غزال ماده را نشان کرده دو تیر به شکلی بر آن زد که چون دو شاخ در سر او نشست و به صورت غزال نری درآمد. آزاده گفت، آفرین، اکنون همین مانده که سر و پای غزال ماده را به هم بدوزی.

بهرام سر آهو را هدف قرار داد. همین که غزال خواست با پـای خـود آن نـقطه را بخاراند تیر دیگری افکند که سروپایش را به هم دوخت. ولی پس از این تیراندازی از خشم کنیزک را بر زمین افکند، زیر پای اشترش پایمال کرد و گفت: ای روسـپی تـو می‌خواستی با این درخواست‌های شگفت مرا آزموده و رسوا سازی.

پس از این واقعه منذر امر داد که صورت بهرام و چنگ زن و شتر و غزال را در چند مجلس در یکی از تالارهای خورنق بر دیوار ترسیم سازند... در آن گاه که بـهرام بـه سیاحت به هند رفت، شنگل پادشاه هند چون دلیری‌ها و هنرنمایی‌های او را بـدید، دختر خویش را که از دخت فغفور چین پیدا کرده بود به همسری او داد و خراج بسیار

از جمله پیل و عطریات و عاج و پوست پلنگ و زر و مال بسیار بـه عـنوان جـهیزیه دختر خود به او داد و ولایت دبیل و مکران و مضافات آن‌ها را به وی واگذار کرد.

در پایان عمر،بهرام به قصد شکار عزم ماه الکوفه کرد و در دنبال گوری بتاخت و در چاهی عمیق فرو افتاد و درگذشت.»

یزدگرد دوم (۴۵۷ـ۴۳۸ میلادی)

در زمان این شاه، یک‌بار دیگر با رومی‌ها بر سر این که هـیچ یک از دو طـرف در سرحدات مرزی حق ساختن دژهای نظامی نخواهند داشت، بـه مـصالحه رسـیدند (توضیح آن که امپراتور روم که قرارداد صلح صدساله‌ای امضا کرده بود، به برخی از متصرفات ایران حمله کرده بود، اما امپراتور کـه پـادشاه تـازه وارد را نـیرومند دیـد، تقاضای صلح کرد و در قراردادی که بسته شد، رومی‌ها تعهد کردند هر سـال خـراج مورد نظر را بپردازند. و هر دو دولت پذیرفتند که دیگر در مرزها، استحکاماتی دایر نکنند). یزدگرد سپس با خیال آسوده آماده جنگ با کیداریان شد کـه در شـرق ایـران دست به کشتار و غارت وحشیانه‌ای زده بودند. بنابر این ملتزم گشت به مدت هفت سال گاه به گاه در نواحی گرگان و خراسان به تجهیز و تأمین تدارکات خطوط مـقدم بپردازد.

سرانجام هم توانست آن‌ها را در نواحی طالقان و ماوراءالنهر مغلوب نماید. آن گاه دژ نظامی شهرستان بزرگ را در آن مناطق احداث کرد که بعدها به ابـرشهر مـعروف شد.

یزدگرد پس از آن بنا به خواست موبدان زرتشتی برای برانداختن دین مسیحی در ارمنستان و گسترش دین زرتشتی اقدام کرد. او در اوایل پادشاهی‌اش با عیسوی‌ها به مهربانی و ملاطفت رفتار می‌کرد، اما به علت جسارت کشـیش‌های عـیسوی تـغییر روش داد و گروهی از سران ساسانی که به دین مسیحی تمایل پیداکرده بودند را کشت و عده‌ای از مسیحی‌ها را هم به زندان انداخت. و آن گاه فرمانی بـه مـردم ارمـنستان

صادر کرد که دین خود را ترک کنند و به دین زرتشتی بگروند. اما مردم ارمنستان آن را نپذیرفتند و یزدگرد دستور داد کسانی که از این امر سرپیچی می‌کنند زندانی‌شان بکنند و سپس هفتصد موبد را برای تبلیغ دین زرتشتی به ارمنستان فرستاد و تعدادی از کلیساها را خراب کردند ولی اقدامات او به نتیجه نرسید و در این موقع مهرنرسی ردّی بر دین مسیحت نوشت اما روحانیون ارامنه ردّی محکم‌تر از آن بر ردّ او نوشتند و پس از آن یزدگرد تصمیم گرفت که دین زرتشتی را با فشار به ارمنی‌ها تحمیل کند و در نتیجه ارامنه سر به شورش برداشتند و یزدگرد به جنگ‌شان رفت و جنگی خونین در آوارایبر درگرفت. سردار قشون ارامنه واژدان مامی‌کنی کشته شد و رئیس روحانیون ارامنه با ده نفر از کشیش‌های بزرگ اسیر شدند. پس از آن آرامش برقرار و آتشکده‌ها روشن گردید و برگشت مردم به مذهب زرتشتی از این جا حاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد مردم، هنوز ریشه نداونیده بود.

در این موقع هیاطله نیز قیام کرده بودند و یزدگرد به جنگ‌شان رفت. اما آنان یزدگرد را شکست دادند و عدهٔ زیادی از سربازان او را کشتند و یزدگرد سپس به پایتخت بازگشت و کمی بعد به سال ۴۵۷ میلادی درگذشت.

گردیزی می‌نویسد: «چون یزدجرد بن بهرام برتخت نشست با رعیت نیکو رفتار کرد و به روزگار او جهان آرمیده بود و او مردی خوش خو بود، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح و آراستن سپاه. پیوسته حشم و لشکریان را صله دادی و دیواری بنا کرد میان ارمنیه و خزر تا باب‌الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.»

ثعالبی می‌نویسد: «یزدگرد چندی شیوه پدر را دنبال کرد، سپس از طریق او منحرف گشته کمتر اجازه ملاقات می‌داد، و به نزدیکان خود در سبب این کار گفت: این شیوهٔ مرا عمل برتکبر من مکنید، بلکه هر زمان اقتضایی دارد. اگر پادشاهی خلوت گزیند قابل ملامت نیست، زیرا در بهبود کار رعیت می‌اندیشد ولی در اجرای عدالت و آباد کردن کشور پیروی از شیوهٔ پدر می‌کرد.

اما در امر نوشیدن شراب مخالف رفتار پدر بود و در آن کار افراط نمی‌کرد و میگساری او از هفته‌ای دوبار تجاوز نمی‌کرد. یزدگرد را دو پسر به نام هرمزد و فیروز بود و از جهت آن که تعیین یکی از آن‌ها به جانشینی خود باعث رنجش خاطر دیگری می‌شد، اتخاد این تصمیم را بر عهدهٔ اعیان دولت و مرزبانان گذاشت و چون هیجده سال و کسری از سلطنت او گذشت او در گذشت.»

هرمزد سوم (۴۵۹ ـ ۴۵۷ میلادی)

هرمزد سوم پس از در گذشت پدرش یزدگرد دوم به سال ۴۵۷ میلادی برتخت شاهی نشست. همان طور که اشاره شد، یزدگرد دو پسر داشت به نام‌های هرمزد (هرمز) و فیروز. و چون یزدگرد، هرمز را بیش‌تر دوست می‌داشت او را در پایتخت نزد خود نگه داشته بود و فیروز که پسر بزرگش بود او را فرمانروایی سیستان داد و وقتی یزدگرد فوت کرد، فیروز سلطنت را حق خود می‌دانست و سپس با کمک هیاطله و با عده‌ای دیگر که از جور و ستم هرمز، به او پناه آورده بودند بر برادرش طغیان کرد و به سال ۴۵۹ میلادی با او جنگید و بر او پیروز شد و او را دستگیر و به قتل رساند.

دینوری می‌نویسد: «هرمز سلطنت را پس از پدر به خود اختصاص داد. پس فیروز از او بگریخت و به کشور هیاطله پناهنده شد. این کشور شامل تخارستان و چغانیان و کابلستان و سرزمین‌هایی بود که آن سوی رود آمویه در نزدیکی بلخ واقع است.

فیروز از شهریار هیاطله خواست که او را یاری کند. پادشاه تخارستان به او گفت من وقتی تو را یاری خواهم کرد که سوگند یاد کنی که برادر بزرگ‌تر هستی. فیروز سوگند یاد کرد. شهریار هیاطله فرمود، فیروز را با یک سپاه سی هزارنفری مجهز کنند به شرط آن که او شهر ترمذ را مرز بین ایران و تخارستان قرار دهد. پس فیروز با آن سپاه به ایران آمد و مردم فیروز را بر برادرش هرمز به سبب جور و ستمی که داشت به جهانداری شایسته‌تر شمردند. فیروز با برادر پیکار کرد و سلطنت را از او بگرفت

ولی او را مورد مؤاخذه قرار نداد.»

فیروز پیروز (۴۸۳ـ۴۵۹ میلادی)

فیروز اول، پس از کشته شدن برادرش به سال ۴۵۹ میلادی به سلطنت رسید و در روزگار او خشک‌سالی و قحطی به وجود آمد و چندین سال ادامه داشت. فیروز به حسن تدبیر در انبارها را باز کرده و در میان مردم خواربار توزیع کرد و در رفاه و آسایش مردم سعی زیادی کرد. از ثروتمندان کشور خواست به فقرا کمک کنند، سپس مردم را از دادن مالیات معاف کرد و از کشورهای ماوراءالنهر و هند و حبشه غله وارد کرد. ولی حملات هیاطله باعث شد که به جنگ با آنان بپردازد.

جنگ با هیاطله

فیروز بعد از خلاص شدن از گرفتاری‌های داخلی، به طرف شرق حرکت کرد ولی بین ایران و هیاطله جنگ سختی درگرفت و خوشنواز پادشاه هیاطله، فیروز را اسیر کرد و به وعدهٔ پرداخت غرامت رهایش کرد، اما پسرش قباد را دو سال گروگان گرفت. سپس مسئله ارمنستان پیش آمد و فیروز می‌خواست ارمنی‌ها را زرتشتی کند و ارمنی‌ها قبول نمی‌کردند. آنان دست به شورش زدند و فیروز در مقابلشان ایستاد و آنان را شکست داد. فیروز از شکستی که در مقابل هیاطله خورده بود بسیار افسرده بود و پس از آن دیواری در شمال در مقابل هیاطله کشید تا آنان نتوانند به ایران حمله کنند، اما هیاطله که سپاه قوی داشتند مجدداً به ایران حمله کردند. آنان فیروز و سپاهیانش را به دشتی کشاندند که اطراف آن را تپه‌های پر از درخت احاطه کرده بود و سربازان هیاطله در آن کمین کرده بودند. فیروز مجبور شد با آنان صلح کند و دختر خود را به خوشنواز پادشاه هیاطله بدهد، اما به جای دخترش کنیزکی برایش فرستاد و خوشنواز از این موضوع آگاه شد و از فیروز خواست عده‌ای از سپاهیانش را برای تعلیم به نزدش بفرستد و او سیصد نفر را فرستاد و خوشنواز عده‌ای از آنان را کشت و

عده‌ای هم ناقص کرد و پیش فیروز فرستاد و پیغام فرستاد که این اقدام جواب حیله‌ای است که شاه کرده. این بود که جنگ دوم هیاطله با فیروز شروع شد.

طبری می‌گوید: «خوشنواز، او [فیروز] را با حیله به دره‌ای کشانید که مخرج نداشت و پس از آن فیروز با قشون خود وارد دره مزبور شد و خوشنواز مدخل آن را گرفت.

در این حال فیروز، چاره‌ای جز مذاکره برای صلح نداشت. خوشنواز به صلح ابدی راضی شد، به شرط این که شاه ایران در پیش او به خاک افتد! برای فیروز، پذیرفتن این شرط خیلی گران بود، ولی چون چاره نداشت، قبول کرد و موبدی برای آرام کردن او گفت که این حرکت شاه در معنی برای پرستش آفتاب است.

فیروز می‌خواست به هیاطله حمله کند و کارشان را یکسره کند و موبد موبدان و برخی از سران سپاه، او را از این کار منع کردند اما او مصمم شد که هیاطله را بکوبد و هیاطله هم چون از فکر فیروز آگاه شدند، خندق‌های عمیقی کندند و پر از آب کردند و روی آن‌ها را پوشاندند. فیروز و بسیاری از لشکریانش که حمله کردند به سال ۴۸۳ میلادی در آن‌ها غرق شدند.»

ظاهراً این روایات بیش‌تر به افسانه می‌ماند تا واقعیت. حقیقت باید همانی باشد که آقای پیرنیا در کتاب خود آورده، که فیروز از گرگان به هیاطله حمله کرده و موفقیتی کسب نکرد. آن گاه قصد عقب نشینی داشت، در صحرای بی‌آب و علف آخال امروزی راه را گم کرده، بعد در محلی محصور گردیده و در حین جنگ کشته شده است. و داستان فرستادن کنیزکی برای خوشنواز به جای دختر فیروز نیز نباید صحیح باشد و از این جهت این روایت را جعل کرده‌اند که بر ایرانیان مزاوجت خان هیاطله وحشی با دختر شاه ایران گران می‌آمده است.

فیروز پادشاهی بسیار مهربان و دادگر بود. و او در زمان قحطی و خشک سالی گندم از کشورهای دیگر به ایران وارد کرد و آن‌ها را به رایگان در اختیار مردم گذاشت و با این همه گرفتاری، چندین شهر احداث کرد و عیسویان را که از روم اخراج کرده

بودند در ایران پناه داد و به آنان آزادی عمل بخشید.

مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «پادشاهی پیروز بن یزدجرد هفده سال بود و اندر کتاب المعارف (؟) خوانده‌ام که او را برادری بود نام او هرمزد، با هم خصومت کردند اندر پادشاهی تا هرمزد کشته شد.

پیروز بناهای بسیاری کرده است. در عهد او هفت سال قحط افتاد و باران نیامد تا خدای عزوجل رحمت کرد و باران داد و آن روز از خرمی آب باران بر یکدیگر همی‌ریختند و آن را عید کردند و هنوز به کار دارند. آن است که در تقاویم نویسند و رصب الحاء (آب ریزان) گویند. در جنگ هیاطله پیروز در کنده افتاد و کشته شد و پسرش قباد و پیروزدخت و موبد موبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند.»

مسعودی می‌نویسد: «فیروز به دست پادشاه هیاطله در مرو رود از بلاد خراسان کشته شد و بیست و هفت سال پادشاهی کرد و هیاطله سغد و بخارا و سمرقند را در دست خود داشتند.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «پیروز یزدگرد، پیراهن او سرخ و شلوارش آسمان گون با نقوش طلا و تاجش آسمان گون، برتخت نشسته و به دستش نیزه بود.»

بلاش (۴۸۷ ـ ۴۸۳ میلادی)

پس از کشته شدن فیروز، برادرش بلاش که مردی دادگر و مصمم بود به سال ۴۸۳ میلادی برتخت شاهی نشست و نخستین کار او این بود که هیاطله را سر جای خود بنشاند و دستور داد زرمهر سوخرا، حاکم سیستان و سردار نامی ایران با هیاطله بجنگد. زرمهر سوخرا، گروهی از تیراندازان زبده را با خود برد و با هیاطله جنگید و بر آنان پیروز شد و خوشنواز پادشاه هیاطله ناچار شد که با زرمهر سوخرا وارد مذاکره شود و با ایران صلح کند و قراردادی ببندد و به موجب این قرارداد پادشاه هیاطله پذیرفت کلیهٔ اسرای ایرانی را از جمله فیروزدخت، دختر فیروز و همسران فیروز را بازگرداند و دولت ایران هم تا دو سال مبلغی به عنوان نگهداری دربندهای طبیعی به

آنان بدهد. (بعضی ازمورخین عقیده دارند که در مدت دو سال این مبلغ داده می‌شد.)

بلاش پس از این پیروزی به مسئله ارمنستان پرداخت و با واهان، پادشاه ارمنستان، صلح کرد و آنان را در دین خود آزاد گذاشت و قرار شد دیگر آتشکده‌ای در ارمنستان ساخته نشود و پس از آن، جنگ خانوادگی شروع شد و دو شورش سلطنت طلبی واقع شد؛ اولین شورش را، برادرزاده‌اش زارن یا زریر برپا کرد که در جنگ کشته شد و شورش دوم را قباد پسر فیروز برپا کرد و او هم ادعای سلطنت می‌کرد و سپس پیش خوشنواز رفته و از او تقاضای مساعدت کرد اما در این هنگام بلاش خود به سال ۴۸۷ میلادی فوت کرد.

گردیزی می‌نویسد: «چون بلاش به شاهنشاهی بنشست هم به رسم پدر همی رفت و او پادشاهی نیکوسیرت بود و رسم‌های نیکو آورد و رعیت را اندر ایمنی داشت.»

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «بلاش پسر فیروز جامه‌هایش سرخ و شلوارش سرخ متمایل به سیاهی و سفیدی می‌بوده است و تاجش آسمان گون، به پا ایستاده و به دستش نیزه بود. دو شهر یکی در ساباط مداین به نام بلاش آباد و دیگری در جانب حلوان به نام بلاشغر بساخت.»

مجمل‌التواریخ والقصص می‌نویسد: «پادشاهی بلاش بن فیروز، چهار سال بود. در زمان او قباد را سوخرای (سوخرا) شیرازی، سپهبد ایران بازآورد. بعد از آن که سپاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست، ناچار بپذیرفت و قباد و خواهرش را و موبد موبدان و دیگر اسیران با جزیت‌ها (خراج) به ایران باز آورد... بلاش از عمارت دو شهر کرده است. یکی بلاش آباد به ساباط مداین و دوم به جانب حلوان و بلاش فر خوانند و اکنون خراب است و بدین حدود، اندر صورت او بر سنگی نگاشته است، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدین صورت بازخوانند «دون ولاش.» هم بدین حدود ولاشجرد شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آن را «خورهند» خوانند،

هنوز پیداست.»

ثعالبی می‌نویسد: «بلاش مردم هر ایالت را به تهیه مصنوعات خاصهٔ همان منطقه از قبیل اشیای ظریفه و البسه و چیزهای دیگر ملزم داشته، قدغن کرد قیمت این اجناس را در فهرست باج و خراج آن محل محسوب دارند. ضمناً دلقکی چند به خدمت خود پذیرفت که در امور جدی به هزل و در مورد احقاق حق به گفتن لاطایل او را کمک کنند و بخندانند که هرگز افسرده خاطر نباشد. ولی مداخلهٔ او را در سه مورد نهی کرد که عبارت از: به کار بردن هزل و شوخی در معابد و مجالس عمومی و میدان حرب باشد.

غذاهایی که برای او تهیه می‌شد متفاوت بود. از جمله غذای پادشاهی که عبارت از کباب گرم و سرد و آبگوشت ترش، ماهی پخته، پلو با گوشت، دلمه، یک خوراک گوشت که در سرکه پخته می‌شد و ترحلوا و غذای خراسانی که عبارت از کباب سیخی و دیگر نبات با کره و رب و غذای رومی که باشیر و شکر و یا با تخم مرغ و عسل یا برنج و کره و شیر و شکر تهیه می‌شد و غذای دهقانی که عبارت از: گوشت گوسفند نمک سود و نارسود و تخم مرغ پخته بوده است.

بلاش پس از چهار سال و چند ماه سلطنت در عنفوان جوانی راهی که پدران و اجدادش طی کرده بودند طی کرد.»

قباد اول (۴۹۷ ـ۴۸۷ میلادی)

پس از درگذشت بلاش، قباد پسر فیروز به سال ۴۸۷ میلادی به سلطنت رسید. او در زمان سلطنت بلاش کوشید تا سریر سلطنت را از او بگیرد، ولی موفق نشد و فرار کرده و نزد خوشنواز رفت. خان هیاطله پذیرایی شایانی از او کرد و بعد از سه سال، قشونی برای او تهیه کرد که با بلاش جنگ کند. ولی در این احوال بلاش فوت کرد و نجبای ایران قباد را پذیرفتند.

او در آغاز به تجهیز سپاه مشغول شد و سپس به جنگ خزرها رفت و آن‌ها

مردمانی بودند از نژاد زرد که درسواحل دریای خزر می‌زیستند و به بیابان گـردی و تاخت و تاز مشغول بودند و به قتل وغارت مردم می‌پرداختند و قباد به آن‌ها یورش برد و عده‌ای از آن‌ها را کشت و غنایم بسیاری از آنان گرفت و این پیروزی باعث شد که او محبوب خاص و عام گردد.

پس از درگذشت شاپور دوم، سران و بزرگان ساسانی با موبدان زرتشتی هم پیمان و متفق شدند و باعث ضعف دولت گردیدند و آنان حتی در برگزیدن شاه دخالت می‌کردند و هنگامی که قباد به سلطنت رسید، مالکین و سران نسبت به رعایا ستم روا می‌داشتند و بیش‌تر بزرگان و ثروتمندان حرمسراهای بزرگی برای خود برپا کرده بودند و شاه در مقابل آنان توانی نداشت و مردم به ستوه آمده بودند و خواهان اصلاحاتی در مملکت بودند تا این که مزدک پسر بامداد ظهور کرد و آیینی اشتراکی آورد که آیینش بر اساس اشتراک زن و مال استوار بود و مرام خود را مبنی برتقسیم اموال و زنان اعلام کرد و همهٔ مردم هواخواه او شدند. قباد هم برای تضعیف روحانیون زرتشتی و نفوذ سران و ثروت‌مندان از مزدک و مزدکی طرفداری کرد و آیین او را پذیرفت و به دستور او احکامی راجع به زن و مال صادر کرد و مزدکیان از استقبال شاه ساسانی به خود آمدند و جسور شدند و آشکارا دین خود را گسترش می‌دادند. روحانیون زرتشتی در آغاز با قباد صحبت کردند و او را پند و اندرز دادند تا در رفتار خود تجدید نظر کند و از مذهب تازه دست بکشد ولی قباد نپذیرفت و زیربار نرفت و در نتیجه روحانیون انجمنی برپا کردند و او را به سال ۴۹۷ میلادی از سلطنت خلع کردند و در کاخ فراموشی به زندان انداختند و سپس برادرش جاماسب را به تخت نشاندند.

ابن اثیر می‌نویسد: «در زمان سلطنت قباد، مزدک ظهور کرد. قوانین مزدک بعضی با آیین زرتشت موافق بود و برخی جنبهٔ بدعت داشت و ناقص می‌نمود... باری مزدک نزدیکی با محارم را حلال دانست و منکرات را تجویز کرد و در اموال و املاک و زنان و بردگان و هر چیز، مردمان را شریک و مساوی دانست که کسی بر دیگری رجحانی

نداشته باشد. بدین جهت پیروان او از طبقات عوام بسیار شد. مزدک چه بسا بود که زنی را اختیار می کرد و سپس به دیگری تسلیم می‌نمود... حتی قباد از وی پیروی کرد. تا این که یک روز به قباد گفت امروز نوبت مباشرت من با همسرت، مادر انوشیروان است. قباد پذیرفت. اما انوشیروان پیش‌رفت و دست به دامانش شد و التماس کرد، حتی پای او را بوسید تا به مادرش دست نیازد.»

بعد از این که موبدان جاماسب را به جای قباد به سلطنت رساندند، زرمهر پسر سوخرا خروج کرد و جمع کثیری از مزدکیان را بکشت و قباد را دوباره به پادشاهی برداشت، اما چندی بعد قباد زرمهر را بکشت.

ثعالبی می‌نویسد: «چون ایرانیان قباد را خلع کرده و جاماسب را به سلطنت رسانیدند، جاماسب دستور داد که قباد را به زندان افکنده و زنجیر کردند و سپس او را تسلیم «زرمهر» پسر سوخرا نمودند و قصدش این بود که زرمهر انتقام مرگ پدر را از قباد بستاند. ولی زرمهر عاقل‌تر از آن بود که جسارت کرده قباد را بکشد. بنابراین به جای خشونت به ملایمت پرداخت. و نه تنها با او خصومت نورزید بلکه با احترام تمام با وی رفتار کرد و از وی تقاضا کرد که احسان خود را در مورد وی به اتمام رساند. زرمهر وعده داد که او را آزاد کرده وسایل فرار او را به نزد پادشاه هیاطله فراهم کند. سپس به وعدهٔ خود وفا کرد. شب هنگام با یک دسته سوار شجاع به راه افتاد و چون به اسفراین از دیه‌های نیشاپور رسیدند، نزد دهقان آن‌جا منزل کردند. قباد به دختر دهقان دل باخت و برحسب دستور او، زرمهر دختر را از پدرش برای قباد خواستگاری کرد و قباد او را به زنی خود درآورد.»

سلطنت دوم قباد اول (۵۳۱ ـ ۴۹۹ میلادی)

جنگ با بیزانس (امپراتوری روم شرقی)

قباد اول، پس از سلطنت دو سالهٔ برادرش جاماسب برای بار دوم به سال ۴۹۹ میلادی برتخت شاهی نشست. او چون به هیاطله قول داده بود که به آنان مبلغی پول

بپردازد و چون در خزانه هم پولی وجود نداشت، از این رو به رومی‌ها فشـار آورد. باید یادآورشویم، در این هنگام از خاطر قباد گذشت که موافق قرارداد آخری که برای شصت سال بین یزدگرد دوم و تئودوس امپراتور روم شرقی منعقد شده بود، دولت روم شرقی بایست سالیانه مبلغی برای نگهداری ساخلو قوی در دربند بپردازد و در زمان صلح این پرداخت‌ها صورت نگرفته بود، در نتیجه این مـبلغ را مـطالبه کـرد و آناستاس امپراتور روم اعتراض کرده و گفت، چون ایران درموقع خود مطالبه نکرده، مرور زمان این حق را زایل کرده است.

بر اثر این جواب، جنگ بین دولتین شروع شد. قباد برای این که مجالی به دشمن برای تجهیز خود ندهد با سرعت حیرت‌آوری داخل ارمنستان روم گردید و ارزروم را محاصره کرد و آن را به تصرف درآورد. پس از آن ایـالت آمـد (دیـار بکـر) را نـیز تسخیرکرد و سپس با قشون روم شرقی جنگ کرده و آنان راشکست داد و نزدیک بود صلحی با شرایط سنگین به رومی‌ها تحمیل کند که خبر حمله هیاطله در شمال شرق ایران رسید و او ناچار به مقابلهٔ آنان رفت. و در این مدت سرداران رومی در اطـراف نصیبین و آمد (دیار بکر) به قتل عام و غارت اموال مردم پرداختند ولی نتوانستند آن دو شهر را به تصرف خود درآورند. تا سرانجام سـفیری از طـرف قـباد، رومـی‌ها را ملاقات و پیمان متارکه نبرد به مدت هفت سـال مـنعقد گـردید و دولت روم شـرقی مبلغی به ایران داده و «آمد» را پس گرفت.

بعد قباد به هیاطله پرداخت و در مدت ده سال با آن‌ها جنگیده، کاملاً فاتح شد، به نحوی که دیگر خطری از طرف آن‌ها متوجه ایران نشد.

جنگ دوم با روم شرقی

قباد پس از این که از جنگ هیاطله آسوده خاطر شد، باز متوجه روم شرقی شـد، زیرا در این زمان گرجستان بر ایران شورید و علت طغیان از ایـن جـا بـود کـه قـباد سیاست سابق دربار ایران را در خصوص توقف تعقیب عیسویان و آزادی این مذهب

را که در زمان بهرام گور داده شده بود، لغو کرده و بر اثر این سیاست گرگین پادشاه گرجستان به روم پناه آورد.

قبل از آن رومی‌ها، از درگیری و گرفتاری قباد در جنگ با هیاطله استفاده کرده، استحکاماتی در حدود و اطراف ایران ساخته بودند (مثل شهر دارا در نزدیکی نصیبین). شاه اعتراض کرده ولی ژوستن امپراتور روم جواب مساعدی نداده و سپس او با هون‌هایی (هپتال‌ها) که در شمال قفقاز سکونت داشتند بر ضد ایران متحد شد و لازیکا را هم به طرف خود جلب کرد.

در سال ۵۲۶ میلادی قشون ایران داخل گرجستان و لازیکا شده، و این مناطق را به تصرف خود درآورد. رومی‌ها هم به ارمنستان ایران آمدند، ولی نه در این جا موفق شدند و نه در بین‌النهرین.

دو سال بعد، باز جنگی روی داد و بی‌لیزار سردار معروف روم شرقی شکست خورد. ژوستن دو هزار نفر بر قشون رومی اضافه کرد و از مردمان شمال یعنی ماساژت قشون داوطلب گرفت، و خود را آماده جنگ جدیدی با ایران کرد.

سردار ایرانی فیروز مهران به دارا رفت و در حوالی آن جنگی بین دو قدرت در گرفت. تیراندازان ایرانی مهارت خود را نشان دادند و وقتی که تیرهایشان تمام شد، جنگ تن به تن با رومی‌ها را آغاز کردند و رشادت زیادی از خود نشان دادند ولی در این جنگ ماساژت‌های تازه نفس به کمک رومی‌ها آمدند و ایرانی‌ها عقب‌نشینی کردند ولی تلفات رومی‌ها در این جنگ به قدری بود که بی‌لیزار، ایرانی‌ها را تعقیب نکرد.

این جنگ با این که به نفع رومی‌ها تمام شد ولی نشان داد که قشون بیزانس نسبت به سابق ضعیف شده و اگر ماساژت‌ها به یاری‌شان نیامده بودند، حتماً رومی‌ها شکست می‌خوردند، همین طور این جنگ نشان داد که ایرانی‌ها در فن جنگ نسبت به گذشتهٔ بسیار پیشرفت کرده‌اند. و پافشاری و اطاعت نظامی ایرانی‌ها باعث تعجب بی‌لیزار سردار معروف رومی گردید.

در سال ۵۳۱ میلادی باز قشون ایران عازم سوریه شد، و بی‌لیزار با لشکری که از طوایف رومی و غیر رومی فراهم آورده بود راه را بر ایرانی‌ها گرفت و در نتیجه جنگی در کالینیکوس روی داد که قشون روم شکست فاحشی خورد، ولی ایرانی‌ها نتیجه‌ای از این جنگ نگرفتند، زیرا در همین هنگام خبر فوت قباد رسید و قشون ایران به طرف دجله حرکت کرد. به طور کلی باید گفت که جنگ‌های ایران و روم از زمان قباد به بعد دو دولت قوی را که صاحب اختیار جهان آن زمان بودند، ضعیف کرده زمینهٔ فتوحات اعراب را فراهم آورده بود.

قباد پس از آن به کشت و کشتار مزدکیان پرداخت، زیرا آنان می‌خواستند قباد اول را از سلطنت خلع کنند و یکی از پسرانش را به جای او بنشانند و قباد هم مایل بود پسرش خسرو را جانشین خود کند. در زمان او پیروان فرقهٔ نسطوری که در اثر تطبیق دین مسیح با منطق و فلسفه از قسطنطنیه رانده شده بودند به ایران پناه آوردند و طریقت آنان تنها مذهبی از آیین مسیح بود که در کشور ما رواج یافت. در سال ۵۳۱ میلادی لشکر ایران برای تصرف انطاکیه حرکت کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت و در این میان قباد درگذشت.

قباد در سن ۸۲ سالگی درگذشت. پیوستن او به آیین مزدک از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجبا و روحانیون بود، بعد که قباد به مقصود خود رسید، به قلع و قمع آن‌ها پرداخت.

نوشته‌اند که هیچ یک از شاهان ساسانی به قدر او شهر در ایران بنا نکرد. از جمله کازرون است در فارس و گنجه در قفقازیه. نهاد رسیدگی توسط مأموران (ممیزان) املاک برای تغییر مالیات‌ها و رفع تعدی و ظلم مأمورین دولتی در زمان او شکل گرفت و انوشیروان آن را به انجام رسانید.

خسرو انوشیروان (۵۷۹ـ ۵۳۱ میلادی)

همان طورکه اشاره شد هنگامی که قباد اول گریخت و نزد هیاطله (هپتالی‌ها) رفت

با دختر دهقانی در نیشاپور ازدواج کرد و ثمره آن ازدواج پسری بود به نام خسرو که قباد چون او را خیلی دوست داشت ولیعهد خود کرد و پس از درگذشت قباد اول، خسرو اول معروف به انوشیروان که مردی دادگر و دانا بود به سال ۵۳۱ میلادی بر تخت شاهی نشست. او در آغاز به واقعهٔ مزدک پایان داد، زیرا اوضاع مملکت به جهت تبلیغات مزدک و طرفداران او آشفته شده بود و انوشیروان بقایای مزدکیان را از میان برد و تجاوزاتی را که مزدکیان نسبت به مالکین و زنان کرده بودند، ترمیم کرد. او نسبت به تعلیم و تربیت اطفالی که در نتیجه انقلاب مزدکی بی‌سرپرست شده بودند توجه خاص مبذول داشت و به همین خاطر از طرف موبدان زرتشتی به انوشیروان لقب دادگر داده شد و سپس اصلاحاتی در جهت رفع نارضایتی‌ها انجام داد. روشی که تا آن زمان در مورد گرفتن مالیات ارضی و مالیات مستقیم مورد استفاده بود، ناراحتی‌ها و زیان‌هایی را بر مؤدیان تحمیل می‌کرد. برای برطرف کردن این جنبهٔ منفی، همهٔ زمین‌های قابل کشت به دقت اندازه‌گیری و ممیزی شد و توزیع مالیات جدید بر اساس این محاسبه قرار گرفت. نرخ‌های ثابتی که به موجب اصول جدید تعیین گردید به شرح زیر بود:

- برای هر جریب گندم، جو و برنج، سالانه یک درهم.
- برای هر جریب مو، سالانه هشت درهم.
- برای هر جریب یونجه، سالانه هفت درهم.
- برای چهار درخت نخل یا شش درخت زیتون، سالانه یک درهم.

سایر محصولات از پرداخت مالیات معاف بود. ظاهراً چنین برمی‌آید که نرخ مزبور سنگین نبوده و مشکلی برای پرداخت کنندگان مالیات فراهم نمی‌آورده است.

به طور کلی می‌توان گفت، بدون تردید روش جدید علاوه بر تأمین آسودگی خاطر مالیات دهندگان، در تثبیت درآمد خزانه و چند برابرکردن آن نقش بزرگی می‌داشته و به همین اعتبار در دورهٔ خلافت اسلامی نیز گرفتن خراج بر همین اساس و شالوده قرار گرفت. مالیات در قسط‌های سه ماهه دریافت می‌شد.

خسرو دستور داد صورت نرخ‌های جدید در خزانهٔ شاهی نگاهداری و رونوشت‌هایی از آن برای مستوفیان (مأموران وصول مالیات) و قاضیان بلوک فرستاده شود. شاه به قضات مأموریت داد که مراقبت و نظارت کنند تا مالیات‌ها عادلانه وصول گردد و در صورت بروز خسارت بر گندم و باغ اشخاص (که میزان آن متناسب با مبلغ مالیات باشد) آنان را از پرداخت مالیات معاف کنند. قاضیان دهستان‌ها صورت‌های مربوط به معافیت‌ها را برای حکومت مرکزی ارسال می‌کردند و حکومت در زمینهٔ اجرای آن‌ها دستورات لازم صادر و به تحصیل‌داران ابلاغ می‌کرد. منظور خسرو از این گونه اقدام آن بود که از اسراف‌های معمولی در اخذ مالیات که باعث آزردگی و زیان مؤدیان و پرداخت کنندگان می‌شد جلوگیری کند.

به موجب دستور پادشاه برای نجبای فرودست که هسته و مغز سپاه ایران را تشکیل می‌دادند و تا آن زمان نه تنها بدون دریافت چیزی خدمت می‌کردند، بلکه حتی ساز و برگ جنگ را هم با هزینهٔ خود فراهم می‌آوردند، حقوق و جیره تعیین گردید.

از جمله اصلاحات لشکری خسرو انوشیروان انتقال قوم یارز، از اقوام شجاع ایرانی ساکن کرمان، به نقاط مختلف کشور و الزام افراد آن به خدمت سربازی بود. او هم‌چنین تنها هشتاد نفر از از قوم چول را که ظاهراً شورش کرده بودند، باقی گذاشت، و آن گروه جنگ آزموده را به شهر «رام پیره» منتقل کرد و آنان را نیز موظف به انجام خدمت سربازی کرد. در زمان این پادشاه نیروی چریکی به نیروی دایم تبدیل شد و برای فرماندهان و نفرات ارتش حقوق و جیره تعیین گردید.

خسرو انوشیروان به منظور دنبال کردن سیاست تضعیف اشراف قدیم، در دستگاه اداری و نظامی کشور نیز تغییراتی به وجود آورد. مثلاً مقام و منصب «ایران سپهبد» را لغو کرد، کشور را به چهار حوزهٔ نظامی تقسیم کرد و فرماندهی هریک از آن‌ها را به یک سپهبد سپرد و با این ترتیب خطر تمرکز همهٔ نیروهای ملک دردست یک نفر، از میان رفت.



خسرو انوشیروان

خسرو انوشیروان برای بهبود دفاع از مرزهای کشور قبایل فرمانبردار را در آن نقاط مستقر کرد و در معبر دربند به منظور قطع راه مهاجمان بدوی، استحکامات قوی به وجود آورد. علاوه بر این اقدامات، شاه شخصاً کارهای قضایی را مورد رسیدگی قرار می‌داد، شاکیان را می‌پذیرفت و حکم صادر می‌کرد و احکام صادره به سرعت در دورترین شهرهای ایران به مرحلهٔ اجرا گذاشته می‌شد.

خسرو انوشیروان پس از بهبود کارهای لشکری و کشوری به اصلاح فرهنگ همت گماشت و در این زمینه از وجود دانشمندان و حکمایی استفاده کرد که به دلیل وجود اختلافات مذهبی از اسکندریه فرار کرده و به ایران پناهنده شده بودند. او در گندی‌شاپور به ایجاد مدرسهٔ طب دست زد. می‌گویند در زمان او فلسفهٔ ارسطو و افلاطون به زبان پهلوی ترجمه شد.

او ابتدا با رومی‌ها آشتی کرد و ژوستی‌نین امپراتور روم که سرگرم امور اروپا و آفریقا بود، از این فرصت استفاده کرد. گفتنی است که یکی از سرداران نامی رومی به نام بی‌لیزار به پیشرفت‌های بزرگی در اروپا نایل شده بود و ژوستی‌نین امپراتور بیزانس ابداً تمایلی نداشت در مشرق با امپراتوری قدرت‌مند ایران طرف شود، بنابراین دولتین عهدنامه‌ای با شرایط زیرمنعقد کردند:

ـ دولت بیزانس باید سالیانه مبلغی به دولت ایران بپردازد و دولت ایران هم یک ساخلو قوی در دربند و جاهای دیگر قفقاز نگاه دارد. (دولت روم از گنجاندن چنین ماده‌ای در عهد نامه‌ها احتراز داشت، چه تأدیه مبلغی را همه ساله به ایران نوعی خراج تصور می‌کرد که کشور تابع به کشور متبوع خود پرداخت می‌کند).

ـ هر قدر از ولایت لازیکا قبل از جنگ قباد با روم شرقی در تصرف طرفین بود، منبعد هم به همان حال باقی خواهد ماند (گرجستان غربی امروزی را چنین می‌نامیدند و در زمان قدیم آن را کُلشید می‌گفتند).

ـ رومی‌ها می‌توانند شهر دارا را تصرف کنند، ولی آن‌جا را نباید مرکز قوای خود در بین‌النهرین قرار دهند.

ـ ایران و بیزانس با هم متحد خواهند بود.

اما دیری نپایید که خسرو انوشیروان از پیشروی‌های روم در اروپا و افریقا نگران شده و از جانب روم احساس خطر کرد.

جنگ اول با بیزانس

خسرو انوشیروان پیوسته برای جنگ با روم در فکر بهانه بود که سرانجام این بهانه به دست خسرو انوشیروان آمد. توضیح آن که بین دو ملک عرب یعنی حارث ابن جبله و منذر بن نعمان اختلافی روی داد. اولی ملک غسان و دست نشانده دولت روم شرقی (بیزانس) بود و دومی که در حیره سلطنت داشت از ملوک لُخمی و دست نشانده ایران بود. امپراتور روم شرقی در اختلافات آن‌ها دخالت کرده، بدون رجوع به دولت ایران، خود را حَکَم قرار داد.

انوشیروان از این موضوع به نفع ایران استفاده کرده و با سپاهی بزرگ از دجله گذشته به بین‌النهرین حمله کرد و سپس به سرعت از فرات گذشته به طرف شامات رفت و انطاکیه را که عروس شهرهای آسیای غربی بود تسخیر کرده و غنایم بسیاری از آن‌جا به دست آورد.

دولت بیزانس که در جاهای دیگر مشغول جنگ بود از این حمله ایران به وحشت افتاد و پس از آن مذاکرات صلح از طرف رومی‌ها شروع شد و چون انوشیروان به هدف خود رسیده بود پیشنهاد صلح را پذیرفت. شرایط صلح چنین بود:

ـ دولت بیزانس پنج هزار لیبرای طلا (سیصد و بیست و پنج هزار مثقال طلا) برای غرامت جنگ بپردازد.

ـ مبلغ پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری قوای ساخلو در دربندهای قفقازیه به ایران تأدیه کند.

این صلح هم دوامی نداشت زیرا دیری نپایید که خسرو اول بر سر لازیکا با دولت بیزانس (روم شرقی) به جنگ برخاست و سوریه را گرفت و پس از چند سال جنگ و

ستیز به صلح تن درنهادند. قراری راجع به متارکه پنج ساله داده شد و این متارکه در سال ۵۶۲ میلادی با شرایط زیر مبدل به صلح پنجاه ساله شد:

ـ دولت ایران لازیکا را تخلیه کرده، به روم واگذار می‌کند و دولت روم متعهد می‌شود که در ازای این اقدام، درمدت پنجاه سال، سالی سی هزار سکه طلا به دولت ایران بپردازد.

ـ مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود، ولی حق تبلیغ نخواهند داشت.

ـ دولت ایران ساخلویی در دربند قفقازیه نگاه خواهد داشت.

پس از آن هیاطله مجدداً به مرزهای ایران حمله کردند و او ناچار به جنگ و ستیز پرداخت و در این جنگ پادشاه هیاطله کشته شد و کشور آنان بین ایران و خاقان ترک تقسیم شد و بدین ترتیب جیحون، مرز شمال شرقی ایران شد و باختر و تخارستان و زابلستان هم جزو ایران گردید و برای این عهدنامه انوشیروان، دختر خاقان را به همسری برگزید. لازم است توضیح داده شود که ترک‌ها تیره‌ای از هون‌ها بودند و این تیره که موسوم به آسنا بود از فشار امپراتور چین در سال ۴۳۳ میلادی کوچ کرده به طرف مغرب رفته و در سال‌های بعد به دو قسمت تقسیم شدند. قسمت شرقی در اراضی واقع بین مغولستان و کوه‌های اورال ساکن شدند و قسمت غربی مناطقی را اشغال کردند که بین کوه‌های آلتاین و سیحون واقع بود. کلمه ترک از کوهی است که شبیه به کلاهخود است. کلاهخود را در زبان ترکی دُورک می‌گفته‌اند.

پادشاه این قوم، لقب خاقانی داشت و اولین خاقان ترک‌ها تُومن نام داشت که در حدود سال ۵۳۳ میلادی فوت کرد. خاقان ترک‌ها که معاصر انوشیروان بوده مُکان خان نام داشت.

سپس انوشیروان درگیر جنگ با خزرها شد. آنان در ولایات مرزی ایران مرتکب قتل وغارت بودند. آن‌ها را هم شدیداً سرکوب کرد و هزارها نفر از آنان را کشت و غنایم زیادی به دست آورد و همه آنان را برجای خودنشاند به نوعی که دیگر نتوانستند سربلند کنند.

چگونه یمن دست نشانده ایران شد

حبشیان که عیسوی مذهب بودند، در اوایل قرن هشتم میلادی به عربستان حمله کرده و یمن را به تصرف درآورده بودند. فرماندهی که حبشیان را به این پیروزی رهنمون کرد، ابرهه نام داشت. او در شهر صنعا پایتخت یمن کلیسایی به نام قلیس بنیاد کرد و هدف او از این کار آن بود که صنعا را مرکز حج اعراب قراردهد و مکه را از شهرت و رونق بیاندازد و آن گاه برای ویران کردن کعبه، به مکه روی آورد. اما به طوری که درتاریخ آمده است، او در این اقدام توفیقی به دست نیاورد و به سبب بروز و شیوع بیماری طاعون در سال ۵۴۲ میلادی از نیمه راه بازگشت.

بنا به گفته قرآن کریم، شکست ابرهه ناشی از ارادهٔ خداوند بود: هنگامی که ابرهه با مردان پیل سوار خویش آهنگ ویرانی کعبه کرد، خداوند به دسته‌ها وگله‌های مرغان فرمان داد تا آن لشکر را سنگباران کنند. مرغان چندان سنگ بر سر آن سپاه باریدند که ابرهه و همهٔ همراهانش چون علفی در زیر پای حیوان خرد و نابود شدند و ابرهه توفیق اجرای منظور خود را به دست نیاورد. امپراتور روم به اعتبار هم کیشی با حبشیان، از تصرف یمن خوشنود بود. شاهزاده‌ای یمنی به نام «سیف بن ذی یزن» برای جلب کمک انوشیروان به دربار او پناهنده می‌شود. خسرو انوشیروان که نفوذ غیر مستقیم رومیان را در عربستان و یمن خوش نداشت، در بین سال‌های ۵۷۰ تا ۵۷۵ میلادی شخصی به نام وهرز را با هشتصد نفر مرد جنگی در هشت فروند کشتی از راه خلیج فارس و باب المندب به یمن روانه می‌کند. دو کشتی از هشت فروند در راه غرق شد و شش کشتی دیگر با ششصد سرنشین به سواحل حضرموت رسید. یمنیان از ورود سپاهیان ایرانی قوت قلب یافته بر حبشی‌ها شوریدند. مسروق، آخرین امیر خاندان ابرهه، به دست وهرز کشته شد و به این ترتیب عمر سلطهٔ حبشیان به پایان رسید. ایرانیان حبشی‌ها را از یمن بیرون کردند. در سال ۵۷۶ میلادی وهرز از طرف خسرو انوشیروان به فرمانروایی آن کشور انتخاب شد. پس از مرگ وهرز، انوشیروان حکومت یمن را به یکی از سواران خود به نام «زین» یا «وین» واگذار کرد. هرمزد پسر

انوشیروان او را از امارت یمن برکنار کرده و مروزان پسر وهرز را به جای او نشـاند. پس از مروزان، فرزندش، بینگان جانشین پدر شد. خوره خسرو پسر بینگان پس از مرگ پدر، با اجازهٔ خسرو پرویز بر جای او نشست. اما خسرو پرویز او را از این مقام برکنار کرده و شخصی بـه نـام بـاذان را فـرمانروای یـمن کـرد. و حکـومت سـلسلهٔ فرمانروایان ایرانی یمن با او به انتها رسید. سپاهیان ایرانی در یمن ماندگار شدند و تا قرن‌ها نژاد خود را حفظ کردند. چنان که عرب‌های دورهٔ اسلام آن‌ها را «ابناء احـرار» یعنی آزادزادگان یا آقازادگان می‌خواندند.

جنگ با هیاطله

پس از تقسیم اراضی هیاطله، ترک‌ها به شدت قوی شده بودند و دیزابول خـاقان ترک‌ها در سال ۵۶۷ میلادی سفیری به دربار ایران فرستاد تا عهدنامهٔ اتحادی بین دو طرف منعقد گردد. انوشیروان از این اقدام او سخت ناراحت شد و بعد از چندی سفیر ترک فوت کرد (تصور می‌کنند که انوشیروان او را زهر داده باشد).

در اثر این قضیه، خاقان ترک خشمگین شده، سفیری به بیزانس فرستاد و سفیری نیز از قسطنطنیه نزد خاقان رفت و ضمناً ترک‌ها دست‌اندازی‌هایی را در حدود ایران آغاز کردند، ولی هرگاه سپاه ایران به طرف ترکستان می‌رفت، عقب‌نشینی می‌کردند. زمانی که خاقان ترک دریافت در میدان جنگ نمی‌تواند با ایران روبـاروی شـود بـاز سفیری نزد امپراتور روم فرستاده، و دولت روم شرقی را تحریک کرد که معاهدهٔ خود را با ایران نقض کند. این تحریکات اثر کرده، امـپراتـور بـیزانس، یـوستن دوم کـه از فتوحات انوشیروان در اطراف ایران سخت نگران شده بود و می‌ترسید که قوی شدن ایران موازنه قوا را بر هم زند و دیگر این که انوشیروان در این زمان هفتاد سال داشت و قیصر فکر می‌کرد که شاه ایران از جهت پیری نمی‌تواند فرماندهی سپاه خود را به عهده بگیرد و طول این جنگ را کوتاه تصورمی کرد، معاهدهٔ صلح سال ۵۶۲ میلادی را نادیده گرفت و قشون رومی، نصیبین را در محاصره گرفت.

جنگ سوم با بیزانس (۵۷۹ـ ۵۷۲ میلادی)

در سال ۵۷۲ میلادی برای بار سوم میان ایران و روم جنگی درگرفت و در این جنگ آذرمهان سردار ایرانی بر رومی‌ها پیروز شد و آنان را شکست داد. در سال ۵۷۶ میلادی جنگ دیگری با رومی‌ها شروع شد و این بار رومی‌ها شکست بزرگی خوردند. چند جنگ دیگر میان ایران و روم به وقوع پیوست اما در همه این جنگ‌ها پیروزی با ایرانیان بود و انوشیروان که پیر شده بود، سرانجام به سال ۵۷۹ میلادی درگذشت.

داوری درباره خسرو انوشیروان

انوشیروان یکی از شاهان بزرگ ساسانی است. او شاهی دادگر و مدبر و مدیر و کاردان بود و در زمان او سلسله ساسانی به اوج بزرگی و عظمت رسید و امپراتور روم را چندین بار شکست داد و هیاطله را که پیوسته به ایران حمله می‌کردند از صفحه روزگار محو کرد و خزرهای وحشی را سرکوب کرد و حبشی‌ها را از یمن راند. او از جمله شاهان اندیشمند بود و بزرگ‌مهر را که آموزگار هرمز، پسرش بود، چون مردی دانا و لایق یافت به وزارت برگزید و سپس او را به هند فرستاد و پادشاه هند شطرنج برای انوشیروان فرستاد و بزرگمهر اسرار آن را کشف کرد و از او رساله‌ای به عنوان «نامک» به زبان پهلوی به جای مانده و نام انوشیروان در ادبیات فارسی و عربی پایدار مانده و هنوز هم ذکر جمیل او در بین نویسندگان و دانشمندان زبانزد است.

پیغمبر اکرم(ص) در زمان او متولد شد. چنان که فرماید: ***انی ولدت فی زمن ملک عادل***. یعنی من در زمان پادشاهی دادگر به دنیا آمدم. او مروج علم و معرفت بود و فلسفه را هم دوست داشت و نسبت به حکما با کمال احترام رفتار می‌کرد چنان که هفت تن از فلاسفه یونان که به موجب فرمان جابرانه پادشاه اخراج شده بودند به دربار او پناه آوردند و او آنان را گرامی داشت و در زمان او کتاب ***کلیله و دمنه*** از زبان

سانسکریت به پهلوی ترجمه شد و در گندی‌شاپور (جندی‌شاپور) مدرسهٔ طبی تأسیس کرد. از او اندرزهایی به نام اندرز خسرو قبادان به یادگار مانده که شامل پند و اندرز است و اینک نمونه‌هایی از آن را عیناً با ترجمه می‌آوریم.

اندرز خسرو قبادان

این چنین گویند که انوشه‌روان خسرو قبادان اندر هنگامی که سالخورده بود، پیش از آن که جان از تنش جدا شود، به اندرز به جهانیان گفت، که چون این جان از تن من جدا شود، این تخت من را بردارید و با سپاه نور بنهید و بر سر جهانیان بانگ کنید که ای مردمان از گناه کردن بپرهیزید و به ثواب ورزی کوشا باشید و مال گیتی را خوار دارید که این آن تن است که تا دیروز بدین تن و کالبد بود و به این مردم به کام نزدیک‌تر بود و هرگاه و زمان اشویی و مال گیتی بیافزود، امروز بهرهٔ ریمنی را هر که دست بر آن نهد، آن گاه دستش را به بر شنوم و تشریفات دینی بیابد شستن یا پرستش یزدان را همپرسی بهان نهلند و تا دیروز سبب شکوه خدایی دست به کس نداد امروز بهرهٔ ریمنی را کس بدان دست برننهد.

ای مردمان جهان درودمند باشید و رفتار کنید رای به منش راست کنید و در کاورزی به کار جهانیان تخشا و زیناوند [مسلح، مجهز] باشید.

آیین و پیمان به کاردارید و با راستان هم سخن باشید.

اندرز گویندگان روحانی را اندرز شنو باشید و به اندازه به کار و پیمان گیرید.

به بهرهٔ خویش خرسند باشید و بهرهٔ دیگر کس مبرید [غارت مکنید].

در دهش درویشان تأخیر و بسندگی مکنید، بنگرید که چون بیچاره شدید خدایی و خواسته بشود و چیز ستیر و خوشی و دشواری و درویشی بگذرد.

این جا زندگی اندک، آن‌جا راه دور و محاسبه‌ای شگفت و داوری است. کوفه بوم نگیرید؛ دروج (دروغ) و رشوه کار نگیرید و برای روان تن را مپذیرید که زمان بسیار کوفه کرده‌اید یا برفراز پل چینوّد [پل صراط] نتوان گذشتن که آن‌جا داوری راست

چون مهر ورشن است.

از نیکان باش تا ملکوتی باشی
ریشخند مکن تا فرهمند باشی
به نیکی و بدی به هرگاه
و به هرکس شاید بودن

گیتی را به عاریتی‌دار و تن به آسان را نیکی به فعل دار رستگاری را. به رنج برآور، مینوی بخویش کنش.

این نیز گفته‌اند که هرکس باید دانستن که از کجا بیامده‌ام وچرا ایدرهستم، پس من باز به کجا باید شوم و چه از من خواهید و چه وظیفه‌ای به عهدهٔ من است.

من این دانم که نزد هرمزد خدای بیامده‌ام برای ستوهیدن و عاجز کردن دروغ ایدر هستم و باز پیش هرمزد خدای باید شدن از من اشویی بار خواهند و عمل دانایان و آموزشی خرد و یک خوی پیراسته.

انوشه‌روان بار خسرو شاهنشاه پسر قباد که او این اندرز کرد و او این فرمان داد ایدون باد.

انجام یافت بدرود و شادی.

دو واقعه در عهد خسرو انوشیروان

انوشیروان را وزیری بود مهبود نام که بسیار دانشمند و از محارم او محسوب می‌شد. وی دارای نفوذ کامل در اندیشه شاه بود. مهبود همه روزه در موقع ناهار پادشاه ظرفی را از بهترین غذا تهیه کرده توسط دو پسرش برای او می‌فرستاد. خوانسالار انوشیروان به نام آذرونداد نهایت دشمنی را با مهبود داشت و همیشه منتظر فرصتی بود که او را نزد پادشاه متهم ساخته و نابود کند. ولی شاه از فرط محبت و اطمینانی که به مهبود داشت گوش به این تهمت‌ها نمی‌داد. خوانسالار با جهودی که علاوه بر اشتغال به طبابت، سحر و جادو نیز دانست، طرح دوستی ریخت و تقاضا

کرد که به هر وسیله شد حیله‌ای برانگیزد که مهبود را نابود کند، در عوض این خدمت مبلغی هنگفت بستاند. یهودی گفت اگر در میان غذاهایی که مهبود برای شاه می‌فرستد غذایی وجود داشته باشد که با شیر تهیه شود من سحری دارم که چون بخوانم و بر چنین خوراکی بدمم به سم مبدل گردد. آذرونداد گفت، بیش‌تر اوقات این غذاها با شیر تهیه می‌شود. یهودی گفت، اگر چنین غذایی را که از طرف مهبود برای شاه می‌برند، بتوانی به من بنمایی به آرزوی خود خواهی رسید. از آن وقت همه روزه خوانسالار یهودی را به عمارت خود در دربار انوشیروان آورده اوقات خود را با او می گذرانید که مردم تصورکنند که با او مشورت طبی می‌کند. از قضا یک روز که یهودی با او بود پسران مهبود به عادت همیشگی با ظرف نقره و روپوش زربفتی به دربار آمدند. خوانسالار گفت، سرپوش را بلند کنید، من غذای شاه را ببینم. هر دو جوان سرغذا را گشودند و آن غذایی بود که با شیر و برنج تهیه شده بود که قشری از قند روی آن ریخته بودند. یهودی بدان نظر کرده و وردی برآن دمید. پسران مهبود پس از پوشاندن سر غذا آن را به قصر شاه بردند و بر خوان او نهادند. چون دست شاه به طرف ظرف غذا دراز شد خوانسالار سراسیمه رسیده و در گوش شاه گفت: شاهنشاها ازغذایی که از خانه مهبود آورده‌اند میل نفرمایید که مسموم است و مأمور مخصوص من آن را به اطلاع من رسانده است. شاه تعجب کرده و دستور داد پسران مهبود از آن تناول کنند که به محض خوردن هر دو کشته شدند.

شاه یقین کرد که مهبود خواسته او را به حیله تلف کند، پس دستورداد، مهبود و زنان و خدمتکاران او را همگی کشتند و خوانسالار با مردان رقیب عرصه را خالی دیدند و به آرزوی دیرین خود رسیدند.

یک روز که انوشیروان با سران سپاه و خاصان خود به شکار رفته بود، صحبت از سحر و جادو به میان آمد. انوشیروان گفت که، من تصورمی کنم که سحر و جادو، دروغ و امری عاری از حقیقت باشد. خوانسالار بلاتأمل گفت، من کسی را دیدم که وردی برغذایی که با شیر تهیه شده بود دمید و در دم آن خوراک مبدل به سم مهلک

شد. شاه به یاد مهبود و پسرانش افتاد، ظنین شد که مبادا مهبود قربانی حیله سازی خوانسالار شده باشد. فوراً ایستاد و خوانسالار را به کناری کشیده گفت، درست به من بگو که چه دربارهٔ مهبود کردی؟ زیرا مطمئن هستم که تو دربارهٔ او حیله‌ای به کاربردهِ و مسبب قتل او شدی. خوانسالار چهره سرخ کرد و سپس رنگ باخت و حالش متغیر شد و اندامش به لرزه افتاد. انوشیروان فریاد برآورد: اگر حقیقت را نگویی سرت را از بدن جدا خواهم کرد. خوانسالار امان خواست و داستان یهودی را نقل کرد. انوشیروان دستورداد که وی را پیداکنند و پیش او حاضر کنند. یهودی چون حاضرشد چگونگی جنایت را از او پرسید. یهودی گفت، من این عمل را برحسب دستور خوانسالار کردم. شاه دستور داد که یهودی را به دار آویزند و خوانسالار را به دو نیم کرده و اموال او را به باز ماندگان مهبود دهند و از شتابی که در قضاوت دربارهٔ مهبود کرده بود، بسیار پشیمان شد.

واقعه‌ای دیگر

می‌گویند چون انوشیروان بر بزرگمهر خشم آورد، دستور داد که برای خود مکانی برگزیند که زمستان و تابستان بتواند در آن بیاساید و خوراک خود را منحصر به چیزی قرار دهد که محتاج به تبدیل آن نباشد، و جامه‌ای بپوشد که هیچ گاه عوض نکند. بزرگمهر برای خود منزلی در زیرزمین اختیار کرد که در تابستان خنک و در زمستان گرم بود. برای غذا شیر را انتخاب کرد که هم غذاست و هم مشروبی گواراست. لباس خود را پوست حیوانات انتخاب کرد که در زمستان از رو و در تابستان از پشت آن برتن کند. دوران سختی‌اش چندان به طول کشید که منجر به نابینایی او شد. وقتی قیصر روم جعبهٔ کوچکی مقفل و مهمور به خدمت انوشیروان فرستاد و پیغام داد اگر به فرستادهٔ من گفتی در آن چیست، من خراجگذار تو باقی خواهم بود. انوشیروان حل آن را از درباریان خود خواست ولی هیچ یک نتوانستند آن را پاسخ دهند. پس متوجه شد که تنها بزرگمهر با وجود نابینایی قادر به حل آن است. آن گاه دستور به

آزادی او داد و جامهٔ وزارت بر وی بپوشاند و پس از پوزش خواهی از او مشکل را با او در میان نهاد. بزرگمهر یک شب مهلت خواست.

فردای آن روز بر اسب نشسته دو خادم به همراه خود برداشت و به آنان گفت اولین کسی که از جهت مخالف می‌رسد او را مطلع کنند. زنی آمد بگذرد، از او پرسید دختر است یا شوهر دارد؟ جواب داد دختر است. بزرگمهر راه خود را ادامه داد، زن دیگر آمد. جواب داد که شوهر دارد و پرسید بچه دارد؟ گفت، نه. ازسومین زن پرسید، گفت فرزند هم دارد. پس بازگشت. چون به کاخ شاهی رسید گفت که فرستادهٔ پادشاه روم و جعبهٔ دربسته را پیش او آوردند. سپس در حضور انوشیروان گفت، در این جعبه سه مروارید است؛ یکی ناسفته، یکی سفته و سومی تمام سفته. جعبه را باز کردند و همان طور که بزرگمهر گفته بود سه مروارید پیداکردند. انوشیروان از هوشمندی او درشگفت شده و از رنجی که به او تحمیل کرده بود پشیمان شد و این امر را مربوط به قضای الهی دانست. فرستادهٔ قیصر روم به کشور خویش بازگشت و قیصر روم به عیان تعهد خراجگذاری کرد.

هرمزد چهارم (۵۹۰ـ۵۷۹ میلادی)

پس از درگذشت خسرو اول (انوشیروان)، پسرش هرمز چهارم به سال ۵۷۹ میلادی بر تخت شاهی نشست. او در آغاز سپاه خود را مجهز کرد و به عدل و داد حکومت کرد و سایر ادیان را آزاد گذاشت و دیگر تحت نفوذ موبدان در نیامد و امپراتور روم از او خواست معاهده‌ای منعقد کند و از ارمنستان صرف نظر کند و در عوض شهر دارا را بازستاند. اما هرمز چهارم این پیشنهاد را نپذیرفت، بلکه ادعای مطالبه اقساط سالیانه را از او کرد و عاقبت به توافق نرسیدند و جنگ شروع شد ولی دو طرف کاری از پیش نبردند و یکی از سردارانش به نام آذرمان که به جنگ رومی‌ها فرستاد شده بود شکست خورد ولی در جنگ دیگری یکی از سرداران رومی شکست بزرگی از ایرانیان خورد و شکست دیگری نیز بر رومیان تحمیل شد. پس از

آن رومی‌ها هراکلیوس را سردار سپاه کردند و با همهٔ این احوال از دو طرف به نتیجه‌ای دست نیافتند. در این هنگام خاقان ترک با لشکر بزرگی از جیحون گذشت و بلخ و هرات را چپاول کرد و هرمز یکی از سرداران خود را به نام بهرام چوبین به جنگ ترکان فرستاد و بهرام چوبین با آن‌ها به نبرد پرداخت و در این جنگ خاقان ترک کشته شد و پسرش هم اسیر شد و غنایم بسیاری از آنان به دست آورد.

پس از این فتح، هرمزد چهارم نسبت به موقعیت و شهرت بهرام نگران شد و آن گاه بهرام چوبین را به سوی لازیکا فرستاد و چون شکست خورد، هرمز چهارم او را از مقام سپهسالاری خلع کرده و حتی به او توهین کرد و این امر موجب شد که بهرام چوبین با سپاهیان به طرف پایتخت برود و سپاه بین‌النهرین نیز که از شاه ناراضی بودند به سپاه بهرام چوبین پیوستند و هرمز چهارم سپس به همه بدگمان شد و عده‌ای را به زندان انداخت و شورشی در پایتخت برپا شد و شورشیان شاه را گرفتند و به سال ۵۹۰ میلادی به قتل رساندند.

بلعمی می‌نویسد: «پس چون پیغامبر(ص) از مادر بزاد، انوشیروان زنده بود و از پس آن هفت سال بزیست. پس بمرد و پادشاهی به پسرش هرمزد رسید. هرمزد دخترزادهٔ خاقان ترک بود. آن گاه که انوشیروان دختر خاقان بخواست و رسول فرستاد و او را ده دختر بود یکی از خاتون بزرگ و دیگران از زن دیگر. خاتون دختر فغفور بود که عم خاقان بود. پس چون رسول انوشیروان بیامد، ملک ترک هر ده دختر را پیش رسول برپا کردند. همه آراسته الا این دختر که از خاتون بود. رسول آن دختر را اختیار کرد و گفت، باری اگر انوشیروان را فرزندی آید اصلی باشد. پس رسول او را بیاورد و انوشیروان را از وی هرمزد آمد. هرمزد همه ادب‌ها را بیاموخت و پادشاهی را شایسته گشت. انوشیروان او را ولیعهد کرد. پس چون انوشیروان بمرد همه کارها به هرمزد راست شد. داد هرمزد چنان بود که از داد انوشیروان درگذشت. درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی و قویان را شکسته داشتی تا قوی و ضعیف همه راست شدند. قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن و جهان از داد وی پر شد. هرمزد هرسالی با سپاه از

عراق به سوی دینور و نهاوند شدی و تابستان آن‌جا بودی. چون برفتی منادی بانگ کردی که هیچ کس مبادا که با اسب به زمین کسی اندر آید، و سرهنگی بزرگ را بر آن کار کرده بود تا از شدن و آمدن سپاه هیچ کس را زیان نبودی. پس یک سال همی رفت. یکی مرکب از آن پسرش پرویز به زمین کسی اندر شد، خداوند کشت آن اسب بگرفت و بدان سرهنگ برد. سرهنگ از پرویز بترسید، پس صاحب آن، خبر به هرمزد برداشت. هرمزد آن سرهنگ را فرمود تا آن اسب پرویز را گوش و یال و دم ببرد و گفت هر زیانی که خداوند کشت را شده است بازستان. پس پرویز بر آن تاوان بداد و آن سرهنگ را خواهش کرد که این عقوبت بدین اسب مکن تا من خواهش گزارم به نزدیک پدر. آن سرهنگ بایستاد تا کسانی محتشم بودند تا همه اندر آن خواهش کردند و سود نداشت تا گوش و دمب و یال اسب را بریدند و سرهنگ را از آن کار باز کرد و از آن که به فرمان وی تأخیر کرده بود از آزرم پسرش.

دیگر روزی با سپاهی شد. سرهنگی به رز [تاکستان] مردی بگذشت و آن رز سر از دیوار برکرده بود به سوی راه و وقت غوره بود و از آن غوره بسیار آویخته بود. آن سرهنگ از آن غوره، خوشه‌ای باز کرد و برپشت اسب همی‌خورد. چون سپاه فرود آمد، خداوند باغ سوی سرهنگ آمد و گفت، مرا زیان کردی. من این خبر به هرمزد بردارم. سرهنگ دیناری او را داد نگرفت و هر چه دینار داد راضی نشد. هرچه داشت داد نپسندید و گفت، خیر. برادر سرهنگ گفت، صبرکن تا بنهٔ من فرار رسد، کمری دارم واندر وی گوهری نشانده، آن تو را دهم. پس آن کمر او را داد تا خشنود شد.» بلعمی ادامه می‌دهد: «در مملکت عجم هرگز به عدل و داد و انصاف هرمزد هیچ پادشاه نبوده است. ولی عیبش آن بود که مردمان بزرگ را فروداشتی و درویشان و حقیران را برکشیدی به مرتبهٔ بزرگ، و هر که برضعیفی ستم کردی او را بکشتی، تا به شمار آمد که سیزده هزار مرد از مهتران و بزرگان عجم بکشته بود. بدین سبب، درویشان او را دوست داشتندی و مهتران او را دشمن. سپاه‌ها بر کران پادشاهی نشانده بود تا دشمنان اندر نیابند. سرهنگان او که به اطراف بودند سستی کردند تا



هرمزد چهارم

دشمن آمد و نواحی بگرفت و کار ضعیف شد و اندر پادشاهی وی طمع کردند. چون پانزده سال از پادشاهی او بگذشت از هر سوی ملکان به پادشاهی وی اندر آمدند و سپاه او هزیمت گرفتند. پس از ترکستان، شاهی بیامد نامش «شابه» (سابه) پسر خاقان و خال هرمزد و از جیحون بگذشت با سیصد هزار مرد و بلخ بگرفت و روی به خراسان نهاد و به طالقان آمد و از آن‌جا به حدود بادغیس آمد و از سوی مغرب ملک روم بیامد با صد هزار مرد و شام بگرفت و آن چه انوشیروان داشته بود و گفت این نه از حد عجم است که مملکت روم است تا حد نصیبین.

بزرگان که کینه هرمزد در دل داشتند، از این فرصت بهره گرفته و هرمزد را که از همه سو تحت فشار قرار گرفته بود، به قتل رساندند.»

خسرو دوم (پرویز) (۶۲۸ـ۵۹۰ میلادی)

پس از کشته شدن هرمزد چهارم، پسرش خسرو دوم معروف به خسرو پرویز به سال ۵۹۰ میلادی بر تخت شاهی نشست. بهرام چوبین چون خود را از تبار اشکانیان دانست قصد داشت به سلطنت برسد و از این رو مخالف سرسخت خسرو پرویز بود و خسرو پرویز هرچه کرد او را برسرمهر آورد ممکن نشد و عاقبت خسرو پرویز لشکری برداشت و به جنگ او رفت اما شکست خورد و فرار کرد و به تیسفون رفت و از آن‌جا از دجله عبور کرده و رهسپار روم شد. رومی‌ها از او استقبال کردند و او از موریس امپراتور روم تقاضای کمک کرد و موریس به شرطی به او کمک کرد که او بعداً ارمنستان و شهر «دارا» را به دولت روم واگذارد. خسروپرویز ناچار این شرط را پذیرفت و در بهار سال ۵۹۱ میلادی با سپاهی از دجله گذشت و غیر از سپاهیان رومی، او دارای لشکری دیگر در آذربایجان بود که یک دسته سپاهیان ارمنستان هم به آن‌ها پیوسته بودند. میان بهرام چوبین و خسرو پرویز دو جنگ روی داد، یکی در پای سلسله پست و دیگر در جنوب دریاچه ارومیه که هر دو در آذربایجان بود و در این دو جنگ بهرام چوبین به طورکلی مغلوب شد و فرارکرد و نزد خاقان ترکستان رفت



خسرو پرویز

و خسرو پرویز به سال ۵۹۱ میلادی به تیسفون بازگشت و بر تخت سلطنت نشست و سپاهیان رومی را با هدایای فراوان به روم بازگرداند. و کسانی را که در توطئهٔ خلع و قتل پدرش شرکت داشتند به کیفر رسانید. برای دفع خطری که از بازگشت بهرام و قوای ترک متصور بود نیز توطئه‌ای ترتیب داد که به کامیابی انجامید و در نتیجهٔ آن، بهرام از میان برداشته شد. یکی از علل ناکامی بهرام آن بود که بیش‌تر بزرگان و فرماندهان سپاه با وی همدل نبودند. این امر به نوبه خود از این عقیده ناشی می‌شد که تنها ساسانیان شایستگی آن را دارند که بر جای هخامنشیان تکیه زنند.

نبردهای خسروپرویز با بیزانس (روم شرقی)

این جنگ‌ها از سال ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی به طول انجامید. البته در دوران امپراتوری موریس، دو دربار ایران و روم با یکدیگر رابطه صمیمانهٔ خود را حفظ کردند، اما در سال ۶۰۳ میلادی موریس توسط شخصی به نام فکاس به قتل رسید و پسر او به خسرو پرویز پناهنده شد. خسرو پرویز به پاس دینی که به امپراتور موریس داشت، از شناسایی فکاس امپراتور جدید خودداری کرده و خود را برای جنگ آماده کرد.

در این جنگ ابتدا سپاه ایران، وارد بین‌النهرین شده و پیروزمندانه به پیشروی خود ادامه داده و در سال ۶۰۵ میلادی شهر دارا پس از سه ماه محاصره به تصرف ایران درآمد، سپس آمد (دیار بکر)، ادس، حران و دیگر استحکامات رومی را تسخیر کرد. پس از آن سپاه ایران از فرات گذشته تا نزدیکی بیروت امروزی را مورد حمله قرار داد. بخشی دیگر از نیروی خسرو پرویز در آسیای صغیر تا بدان پایه گسترده بود که اهالی قسطنطنیه را نگران کرد. با توجه به این که فکاس قدرت مقابله با نیروهای ایرانی و جلوگیری از پیش‌روی خسرو را نداشت، اوضاع داخلی بیزانس به هرج ومرج کشیده شد و موجب گردید که آن کشور با بحران شدیدی روبه‌رو شود. این وضع ادامه داشت تا این که هراکلیوس که درتاریخ ایران به هرقل معروف است در سال ۶۱۰ میلادی، با کشتی از افریقا به قسطنطنیه بازگشت و زمام امور را در دست

گرفت.

خسرو پرویز هم‌چنان به پیشروی ادامه داد. در سال ۶۱۱ میلادی به شامات حمله کرده و انطاکیه و دمشق را به تصرف درآورد. پس از آن به کمک بیست وشش هزار یهودی، بیت‌المقدس را تسخیر کرد و صلیب حضرت عیسی(ع) را به ایران فرستاد.

پیروزی‌های پی‌درپی خسرو، در دنیای آن روز اثر زیاد و شگرف داشت و در این میان تصرف بیت‌المقدس و به دست آوردن صلیب که گرامی‌ترین شیء مقدس عالم مسیحی به شمار می‌رفت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

اما خسرو پرویز به این موفقیت‌ها اکتفا نکرد. او یکی از سرداران نامی ایران را به نام شهرواز (شهربراز) در رأس سپاهی به طرف مصر روانه کرد. شهربراز کویر حایل بین شامات و مصر را پشت سرگذاشت و در سال ۶۱۶ میلادی به بندر تجاری مشهور اسکندریه وارد شد. این پیروزی نیز در جهان آن روز تأثیر شگرفی بر جای گذاشت. زیرا مصر از چندین قرن پیش از آن از تصرف ایران خارج شده بود و شاهان ساسانی همواره میل داشتند مرزهای کشور ایران را به حدود هخامنشیان برسانند.

به سال ۶۱۷ میلادی، شاهین سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته، ایالت‌های آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به کالسدون در نزدیکی قسطنطنیه رسید. در این منطقه هرقل با سردار ایرانی دیدار کرده و به صواب‌دید او سفیری را برای مذاکره صلح به دربار خسرو پرویز روانه کرد. اما این کار نتیجهٔ مطلوب نداشت، زیرا پیروزی‌های پی‌درپی، خسرو پرویز را مغرور کرده بود. خسرو نه تنها به مذاکره با فرستادهٔ روم رضایت نداد، بلکه او را به زندان انداخت و حتی شاهین سردار ایرانی را به دلیل آن که هرقل را دست و پا بسته و به غل و زنجیر کشیده به نزد او نیاورده بود، تهدید به مرگ کرد. کالسدون خیلی زود سقوط کرد و به تصرف ایرانیان درآمد و قلمرو ایران تقریباً به حدود دوران سلطنت هخامنشیان رسید.

در این هنگام بیزانس وضع رضایت بخشی نداشت، زیرا از یک طرف ارمنستان، روم، قلعه‌های رومی در بین‌النهرین، تمام سرزمین‌های آسیای صغیر، سوریه و

فلسطین در تصرف خسرو پرویز بود و خود قسطنطنیه نیز در معرض تهدید ایـران قرار داشت، و از طرفی دیگر، «آوارها» حملات خود را بـه روم آغـاز کـرده بـودند. نابسامانی اوضاع بیزانس تا به درجه‌ای شدید بود که هرقل در آغـاز قـصد داشت از پایتخت فرار کند و به قرطاجنه (کارتاژ) برود و بدین منظور خزانهٔ روم را از راه دریا به آن‌جا فرستاد. اما روحانیون و مردم از فرار امپراتور جلوگیری و او را وادار کردند که در قسطنطنیه بماند و خزاین و نفایس کلیساها را صرف مقاصد نظامی کند.

جنگ‌های هراکلیوس (هرقل)

هرقل در سال ۶۲۲ میلادی از بغاز هلسپونت (داردانل کنونی) گذشت و آسـیای صغیر را فتح کرد. آن گاه پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان، شهربراز، سردار نـامی ایران را شکست داده به قسطنطنیه بازگشت. سال بعد نیز با روم شمال (خزرها و دیگر قبایل) هم دست و هم داستان شد و از طرف لازیکا به ایران لشکرکشی کرد. خسرو پرویز با چهل هزار سرباز رهسپار آذربایجان شده با دشمن به مقابله پرداخت. هرقل در سال ۶۲۳ میلادی شهر گنزک (شیز) را تسخیر و آتشکدهٔ بـزرگ آذر گشـنسب را ویران کرد. خسرو پرویز در موقع فرار از این شهر، آتش مقدس را نیز به همراه برد.

در سال بعد خسرو پرویز تصمیم گرفت تا به اران (آلبانی) حمله کند و به کمک سه اردوی خود نیروهای قیصر را نابود سازد. اما هرقل پیش دستی کرده وارد ارمنستان شده و پیش از آن که سه اردوی ایرانی به هم پیوندند، هریک را به طور جدا، شکست داد. آن گاه به اردوی خسرو حمله کرد و آن را نیز درهم شکست. به سال ۶۲۵ میلادی هرقل شهر آمد (دیار بکر) را به تصرف درآورد و بر شهربراز پیروز شد. شهربراز در کیکلیه به تعقیب امپراتور پرداخت و در نزدیکی رود با او روبه‌رو شد، ولی از آن‌جا که موفقیتی به دست نیاورده بود، ناگزیر شد شبانه به ساراس عقب‌نشینی کند.

خسرو پرویز که از پیروزی‌های روم به وحشت افتاده بـود، درصـدد بـرآمـد تـا ضربتی قاطع و سرنوشت ساز به رومیان وارد کـند. بـه ایـن قـصد دو اردوی بـزرگ

تشکیل داده، و اولین اردو تحت فرماندهی شاهین مأمور شد تا قسطنطنیه را محاصره و به یاری آوارها آن شهر را تسخیر و تصرف کند. اردوی دوم می‌بایستی با شخص امپراتور بجنگد. هرقل دفاع از قسطنطنیه را به برادرش تئودور سپرد و خود به طرف لازیکا حرکت کرد و از آن‌جا به تفلیس حمله برد، ولی توفیقی به دست نیاورد. از طرف دیگر پادگان قسطنطنیه مورد هجوم سپاهیان شاهین قرار گرفت، ولی تگرگ و تندبادی در جهت مخالف ایرانیان باریدن و وزیدن گرفت و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد، و همین واقعه باعث شد که تئودور، کالسدون را از چنگ ایرانیان بیرون آورد. شاهین که با این شکست از خشم و سخط خسرو پرویز وحشت داشت، خود را باخت و از فرط نومیدی دق کرد. شاید هم به دستور خسرو پرویز او را به قتل رسانده باشند. آوارها هم از حمله به قسطنطنیه نتیجه‌ای به دست نیاوردند، زیرا ایرانیان قادر به کمک و یاری به آنان نبودند. یکی از علل ناکامی و عدم موفقیت آنان در این جنگ، فقدان نیروی دریایی بود که برای این لشکرکشی فوق‌العاده اهمیت و ضرورت داشت.

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ میلادی، هرقل درصدد برآمد تا دستگرد یعنی اقامت گاه خسرو پرویز را که در هفتاد کیلومتری تیسفون قرار داشت، مورد حمله قرار دهد. پس سپاهی مجهز کرده و به آن شهر روانه کرد. در دوازدهم دسامبر آن سال در نزدیکی نینوای قدیم بین دو طرف برخورد شدیدی روی داد. اگرچه رازتس فرمانده نیروهای ایرانی در این جنگ کشته شد ولی سربازان او شکست نخوردند، بلکه فقط به سنگرهای خود که فاصلهٔ کمی با میدان جنگ داشت، عقب‌نشینی کردند، و در آن‌جا نیروهای کمی به آنان پیوست. هرقل بر فشار و تلاش خود افزود. اگرچه خسرو پرویز در پشت نهر عمیق بُراز رود واقع درنزدیکی دستگرد قرار گرفته و تا حدی از آسیب و گزند دشمن محفوظ بود، ولی با مشاهدهٔ پیشروی دشمن، خود را باخته

پایتخت را رها کرد و به طرف تیسفون گریخت. اما با وجود این وضع، نیروهای ایران مقاومت کرده، در کنار نهروان جمع شدند. عمق نهر، ضمیمه شدن دویست فیل جنگی به سپاه ایران و مقاومت نیروهای ایرانی، هرقل را از تعقیب خسرو پرویز و تصرف تیسفون منصرف کرد. پس به غارت دستگرد اکتفا کرده به گنزک (شیز) آذربایجان بازگشت.

برکناری و قتل خسرو پرویز

رها کردن پایتخت در چنگال دشمن غارتگر و ترس بی‌جا و فرار بزدلانهٔ خسرو پرویز از میدان جنگ، حیثیت و اعتبار و آبروی او را شدیداً خدشه‌دار کرد و بزرگان و مردم عادی تیسفون را از او بیزار ساخت. بی‌حرمتی‌ای که خسرو پرویز به جنازهٔ شاهین، سردار نامی ایران روا داشته بود، تنفر مردم را نسبت به او بیش‌تر کرد. علاوه بر این او هنوز هم سعی می‌کرد تا شهربراز را نیز از میان بردارد و به طوری که نوشته‌اند، خسرو پرویز همهٔ فرماندهان ارتش خود را به علت عدم موفقیت در جنگ از بین برده بود و قصد داشت که شهربراز را هم به آنان ملحق کند.

اکنون همهٔ اوضاع و احوال و شرایط و مقدمات برای طغیان بر علیه شاه و خلع او آماده شده بود. خسرو پرویز که علاوه بر درک وخامت اوضاع از ناراحتی جسمی نیز رنج می‌برد، درصدد برآمد تا جانشینی برای خود تعیین کند. او یکی از فرزندان شیرین به نام مردان شاه یا مرداس شاه را برای جانشینی خود برگزید، اما شیرویه یعنی پسری که خسرو پرویز از دختر قیصر روم داشت، خود را شاه خواند. فرماندهان پادگان تیسفون و گروهی از بزرگان، خسرو پرویز را دستگیر و زندانی کردند و در سال ۶۲۸ میلادی به قتل رسانیدند.

داوری درباره خسرو پرویز

پس از خسرو انوشیروان، خسرو پرویز نامی‌ترین پادشاه سلسله ساسانی به شمار

می‌رود. شکوه و جلال کاخ‌ها، خزاین، تجملات دربار و هم چنین عشق او به همسر مسیحی و علاقهٔ او به اسب سیاهش شبدیز الهام بخش داستان‌ها و شعرهایی است که در این باب گفته و سروده شده است. هیچ یک از شاهان ساسانی دارای چنین خزاین و تجملاتی نبوده‌اند. مورخان شمارهٔ زنان او را سه هزار نفر نوشته‌اند. علاوه بـر آن‌هـا چندین هزار کنیزک در حرمسرای او وجود داشته که کار آن‌ها سرودن و نواختن بود و از این‌جا می‌توان پی برد که دربار او تا چه حد پرهزینه بوده است.

خسرو پرویز وقتی در زندان بود، در مقام دفاع از خود اظـهارکرد کـه مـوجودی خزانهٔ ایران را به چهار برابر دارایی قبل از آن رسانده است. اگر این گفته درست باشد و آن را به هزینه‌های بیست وپنج سال جنگ با روم هم اضافه کنیم، متوجه می‌شویم که در زمان او چه فشارهایی بر مردم ایران تحمیل می‌شده. جنگ‌های ایران و روم، قوای ایران را به شدت تحلیل برد و آن را ناتوان کرد.

خسرو پرویز در اوایل سلطنت خود به پیروزی‌های درخشانی دست یافت. این موفقیت‌ها از ورزیدگی سپاه ایران در زمان شاهان قبل از او، اصلاحات انوشیروان در امور لشکری و لیاقت و شایستگی دو سردار نامی ایران یعنی «شهربراز» و «شاهین» سرچشمه می‌گرفت. وسوسه و غرور ناشی از این پیروزی‌ها باعث شـد کـه خسـرو پرویز نتواند در مورد صلح با هرقل امپراتور روم به تـوافـق بـرسد و طـبق پـیمان و شرایطی سودبخش، ایران را به حدود طبیعی آن یعنی دریای سیاه و رود فرات برساند (یعنی لازیکا و نیز بقیهٔ ارمنستان و بین‌النهرین را به ایـران ضـمیمه کـند). مـتأسفانه خسرو پرویز به دلیل غرور و نخوت و خودپسندی نخواست یا نتوانست این نکته را درک کند. و بنابراین به عبث نیروی خود را در سرزمین‌هایی صرف کرد که بـه دلیـل فقدان یک نیروی دریایی نیرومند حفظ و نگاه‌داری آن‌ها برای ایران بسـیار مشکـل بود. نتیجه این شد که وقتی هرقل از طرف شمال به ایران حمله کـرد، سـپاه ورزیـدهٔ سابق به دلیل فرسودگی و نیز مرگ یکی از سرداران نامی‌اش، کارآیی خود را از دست داده بود.

خسرو پرویز شاهی ضعیف‌النفس، خود پسند، ستم کار، شهوت‌ران و حق ناشناس بود. دوران سلطنت او همه در جنگ گذشت، جنگ‌های فرساینده و نابود کنندهٔ او نه تنها برای ایران سودی نداشت، بلکه ایران را بی‌نهایت ضعیف کرد و زمینه‌های انحطاط و انهدام ایران را فراهم آورد.

در زمان او طبیعت هم برضد خسرو پرویز و کشور به پا خاسته بود: طغیان بزرگ دجله، نواحی حاصل‌خیز را به باتلاق مزاحم و موذی تبدیل کرد. در زمان قباد سد دجله در ناحیه کسکر سفلی در نزدیکی میسان شکافی بزرگ برداشت و آب سرازیر شده از این شکاف، بسیاری از کشتزارها را از بین برد. اما چندسال بعد، به دستور خسرو انوشیروان این سد را بازسازی کردند و زیان‌های ناشی از طغیان آب از بین رفت. ولی در اواخر دوران پادشاهی خسرو پرویز، در دو رود دجله و فرات طغیان‌های بزرگی روی داد و این وقایع در سال های ۶۲۷ و ۶۲۸ واقع شد و چندین سد درهم شکسته شد. می‌گویند خسرو پرویز خرمنی از زر و سیم برفرش نهاد و بدین وسیله کارگران را تشویق کرد تا در یک روز چهل سد را بازسازی کنند. اما این تلاش سودی نبخشید و دنبالهٔ زیان‌ها و خسارات قطع نشد. چندی بعد نیز بر اثر حمله اعراب، کار مرمت سدها مختل شد و مزارع پهناور جای خود را به مرداب داد. شکستن سد بزرگ دجله، العوراء، یعنی دجله کور، شاخه‌ای از شط العرب که از محل بصره کنونی می‌گذشت، و تلاش‌ها و هزینه‌های هنگفتی که خسرو پرویز صرف بازسازی آن کرد، در اذهان مردم اثری عمیق به جای گذاشت و در همین اوضاع و احوال، بخشی از ایوان کسری در اثر زلزله ویران شد. بعدها مورخین این پیش آمد را نشانه سقوط سلسلهٔ ساسانی و پیروزی اسلام دانستند.

بنا بر نوشته طبری: «خسرو کار ستم و بیداد را به جایی رسانید که به «زادان فرخ»، رئیس پاسداران ویژهٔ خود فرمان داد تا همهٔ زندانیان را، که شمارهٔ آن‌ها به سی وشش هزار تن می‌رسید، هلاک گرداند.

یکی از وقایع مهم در زمان خسرو پرویز، ظهور حضرت محمد صلی الله علیه

وآله و سلم و نامه‌ای است که برای او توسط عبدالله بن حُذافه السهمی فرستاده شد تا به دین اسلام بگرود، اما خسرو پرویز به دلیل کبر و نخوت نامهٔ رسول خدا را پاره کرد. مضمون آن نامه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس، سلام علی من اتبع الهدی و آمن برسوله و یشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له. ادعوک بدعایه الله فانی رسول الله الی الناس کافه لانذرمن کان حیاً و یحق القول علی الکافرین، اسلم تسلم، فان ابیت فعلیک اثم المجوس.

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

از محمد فرستادهٔ خدا به خسرو بزرگ و زمامدار مردم پارس. درود برکسی که یاد خدا را پیروی کند و به وخشور او بگرود و گواهی دهد که جز او خدای دیگری نیست و هموست یکتاست و انباز ندارد. من تو را به سوی خدا می‌خوانم زیرا من پیغمبر خدای برای همهٔ مردم هستم، اسلام بپذیر تا در امان بمانی و اگر دریغ کردی گناه مجوسان به گردن توست.

قباد دوم (شیرویه) (۶۲۹ - ۶۲۸ میلادی)

شیرویه پس از خلع خسرو پرویز (پدر) به تخت شاهی نشست و قباد لقب گرفت. یکی از کارهای مهم و برجستهٔ او صلح با بیزانس بود. ایران و روم شرقی (بیزانس) هر دو از جنگ‌های طولانی و پیاپی خسته و فرسوده شده بودند. بنابراین به مجرد آن که قباد پیشنهاد آشتی داد، هرقل آن را پذیرفت و بین دو کشور پیمانی بسته شد که دارای شرایط زیر بود:

دو طرف سرزمین‌هایی را که از یکدیگر گرفته‌اند، باز پس بدهند و اسیران را



شیرویه (قباد دوم)

مبادله کنند.

صلیب مسیح که از بیت‌المقدس به غنیمت برده شده بود، مسترد گردد. استرداد صلیب درسال ۶۲۹ میلادی سبب برپایی جشن‌هایی در روم شرقی شد.

قباد پس از انجام این کار، متوجه کارهای داخلی کشور گردید. او عوارض و مالیات‌هایی را که در دوران سلطنت خسرو پرویز بر مردم تحمیل شده بود لغو کرد، زندانیان را آزاد کرد وکسانی را که از طرف خسرو پرویز مغروض ظلم و ستم و اجحاف و تعدی قرار گرفته بودند، مورد لطف ومهربانی قرارداد. اما به زودی معلوم شد که او این اقدامات مردم پسند را نه از روی نیک سیرتی بلکه به منظور استحکام پایه‌های قدرت خود انجام داده است. زیرا مدتی نگذشت که همهٔ برادران خود را با وضعی دلخراش از میان برداشت و خود نیز پس از چند ماه بر اثر ابتلا به طاعونی که در ایران شیوع یافته بود، درگذشت. مدت سلطنت قباد دوم یک سال و چند ماه بود.

اردشیر سوم (۶۲۹ میلادی)

پس از فوت قباد دوم (شیرویه) در اواخر تابستان ۶۲۹ میلادی، بزرگان دربار تیسفون، پسر خردسال او را که از مادر رومی بود به سلطنت رساندند. زیرا یک بار دیگر با کشتاری که شیرویه از برادران خود و دیگر شاهزادگان خاندان ساسانی به راه انداخته بود، کشور ایران، که شاهش ۱۲ هزار زن داشت، دچار قحطی شاهزاده شده بود.

خاندان سلطنتی، به سبب کشتارهای کینه‌توزانه و کشمکش‌های درباری، آن چنان خالی از اولاد بود که جز کودکی هفت ساله کسی برای نشستن برتخت شاهی ساسانیان پیدا نمی‌شد. به دلیل آشفتگی اوضاع و احوال دربار، مدت سلطنت اردشیر سوم را ۱۸ ماه، و مسعودی پنج ماه می‌نویسد. و همهٔ منابع دوره اسلامی شهربراز، سردار معروف خسرو پرویز را کشنده اردشیرسوم می‌دانند.

به هنگام به تخت نشستن اردشیر، مهاذرگشنسب، خوانسالار دربار (رئیس



اردشیر سوم

آبدارخانه)، به سبب خردسالی شاه، بـه قـیمومت یـا نـیابت سـلطنت انـتخاب شـد. شهربراز که در زمان قباد، اطاعت اوامر او را نمی‌کرد (چنان که آسیای صغیر و سوریه و مصر را به رومی‌ها مسترد نداشته بـود)، در ایـن مـوقع فـرصت را بـرای انـقراض ساسانیان و به دست گرفتن قدرت مناسب تشخیص داد و با این بهانه که برای انتخاب شاه با او مشورت نشده است، به خیال تصرف تخت سلطنت افـتاد و بـرای ایـن کـه هرقل را با خود همراه کند پذیرفت که ممالک یاد شده را به رومـی‌ها مسـترد دارد و مبلغی هم بپردازد. امپراتور روم که در انتظار چنین فرصتی بود، به تیسفون حمله کرد. او قبل از حمله، حمایت دو تن از بزرگان یعنی نیو خسرو، رئیس نگهبانان سلطنتی و نامدار گشنسب، سپاهبد نیمروز را جلب کرده بود. در این هنگام مـهاذرگشنسب در تیسفون با هوشیاری درکنار شاه و سـامان دادن امـور بـود. شـهربراز، بـا اسـتفاده از اختلاف‌های درباری بر او غلبه کرده و شاه را در آوریل ۶۳۰ میلادی، در ایوان قباد، کشت و با این که خود از تخمه شاهی نبود، خود را شاه خواند.

شهربراز (شهروراز) (۶۲۹ میلادی)

چهل سال پس از بهرام چوبین غاصبی دیگر به نام فرخان که شهروراز (براز) لقب داشت و از خاندان شاهی نبود برتخت سلطنت نشست و چون شمطای عیسوی در گذشته به یکی از دختران شهربراز اهانت کـرده بـود، در ایـن وقت کـه شـهربراز بـه سلطنت رسید، دستورداد تا شمطا را از زندان بیرون آورده و در برابـر کـلیسایی کـه مجاور املاک خانواده او بود، مصلوب کردند. اما مـخالفان شـهربراز بـه فـرماندهی ماهیار، اندرزبد اسواران، و زادان فرخ، که یکی دیگر از بزرگان بود، و پوس فرخ، که از نجبای جوان استخری بود، و دو برادر پوس فرخ، که با او در دسته نگاهبانان پادشاهی (گارد سلطنتی) خدمت می‌کردند، قیام کردند و این سه برادر متفقاً شهر براز را پس از ۴۰ روز به قتل رساندند. توضیح آن که در بعضی از منابع آمده است که: خسرو، پسر قباد در خراسان بر او طغیان کرد و در اثر آن سربازان بهرام بر او شـوریدند و دیـری



شهربراز

نگذشت که به دست آن‌ها کشته شد. در مدت این دو ماه، دو واقعه روی داد: آسیای صغیر و مصر و سوریه را تخلیه و به بیزانس (روم شرقی) بازگرداندند و خزرها بر ارمنستان استیلا یافتند و این وقایع در سال ۶۲۹ میلادی روی داد. ابن بلخی می‌نویسد: «این دسیسه را علیه او [شهربراز] پوراندخت دختر خسرو پرویز رهبری می‌کرد.»

خسرو سوم (۶۲۹ میلادی)

پس از کشته شدن اردشیر سوم، خسرو سوم برادرزادهٔ خسرو پرویز، به سال ۶۲۹ میلادی برتخت شاهی نشست. در این هنگام فرمانفرمای خراسان که ادعای سلطنت می‌کرد به پایتخت آمد و خسروسوم را به سال ۶۲۹ میلادی هلاک گرداند.

جوانشیر (۶۳۰-۶۲۹ میلادی)

پس از کشته شدن خسرو سوم، جوانشیر که یکی از فرزندان خسرو پرویز بود و در خارج از ایران زندگی می‌کرد به سال ۶۲۹ میلادی برتخت پادشاهی نشست. او جوانی بزدل و بی‌کفایت بود و هردم به نظریات موبدان رفتار می‌کرد و روی این اصل نتوانست کاری از پیش برد و سرانجام او را به سال ۶۳۰ میلادی از سلطنت خلع کردند.

پوران دُخت (۶۳۱ - ۶۳۰ میلادی)

چون پس از کشته شدن خسرو پرویز (دوم)، همه شاهزادگان ساسانی قربانی هرج و مرج و دسیسه‌های درباریان شده بودند، بزرگان ساسانی ناگزیر در سال ۶۳۰ میلادی تاج شاهی را بر سر پوران دخت، دختر خسرو پرویز نهادند. در بعضی از منابع آمده است: او چون دید نمی‌تواند مانع از انحطاط ایران و شکست‌های لشکر شود، بعد از یک سال و پنج ماه استعفا داد. کریستین‌سن در کتاب تاریخ ایران می‌نویسد: «... او در



پوران دُخت

مقابل خدمت شایانی که پوس فرخ به خانواده سلطنتی کرده بود، مقام وزارت را به او سپرد، و پس از عقد مصالحه قطعی با دولت روم، جهان را وداع گفت.» و در بعضی از منابع آمده است که او را خفه کرده‌اند. از رویدادهای فرمانروایی کوتاه مدت پوران دخت اطلاع چندانی در دست نیست و تنها گفته شده است که در زمان او صلحی قطعی بین ایران و روم در زمان امپراتور هرقل بسته شد که نصیبین برای ایران ماند و صلیب مسیح که در زمان خسرو پرویز به دست ایرانیان افتاده بود، همراه یک روحانی مسیحی به رومیان بازگردانده شد.

حمزه اصفهانی می‌نویسد: «پیراهن وی منقش به نقوش و سبز و شلوارش آسمانی رنگ، تاجش نیز آسمانی رنگ بود و برتخت نشسته و به دستش تبرزین و هم او و مادرش مریم، دختر هرقل پادشاه روم بود.»

گشتاسب (۶۳۱ میلادی)

پس از درگذشت پوران دخت، گشتاسب، برادر خسرو سوم به سال ۶۳۱ میلادی برتخت شاهی نشست. او می‌خواست اوضاع دولت ساسانی را که آشفته شده بود سروسامانی بدهد ولی تباهی و فساد و چند دستگی چنان بر ارکان دولت چیره شده بود که فردی مثل او قادر نبود این کار را بکند و از طرفی موبدان زرتشتی و سایر سران ساسانی در حرص وآز به سر می‌بردند و از این رو چون نتوانست کاری بکند به سال ۶۳۱ میلادی از پادشاهی کناره گرفت و خود را از قید سلطنت رستگار کرد.

آذرمی‌دخت (۶۳۱ میلادی)

پس از درگذشت پوران دخت، خواهرش آذرمی‌دخت به فرمانروایی ایران برگزیده شد. تقریباً همه مورخان دوره اسلامی او را پادشاهی فوق‌العاده زیبا، با درایت و عادل گزارش کرده‌اند.

مجمل‌التواریخ و القصص می‌نویسد: «نام اصلی او خورشید بوده است اما پدرش



آذرمی دخت

او را آذرمی می‌خوانده است. او ظاهراً حتی برای خود وزیری انتخاب نکرد و به رأی و تدبیر خود حکومت می‌راند.

توطئه‌های درباری ناشی از کوتاه بودن زمان زمامداری شاهان ساسانی پس از خسرو پرویز، باعث افسانه‌های زیادی در ارتباط با این شاهان شده است. و یکی از این افسانه‌ها از این قرار است:

فرخ، پسر هرمزد، اسپهبد خراسان که شیفته آزرمی دخت بوده است به او پیغام می‌دهد که او را به همسری خویش بپذیرد. آزرمی دخت که از او در بیم بوده است، پاسخ می‌دهد، چون ازدواج ملکه در شأن دربار نیست، بهتر است که فرخ در پنهان به دیدار او برود. فرخ نیز چنین می‌کند و خود را به مدائن می‌رساند و شب هنگام روی به کاخ می‌آورد، اما بی آن که با آذرمی‌دخت دیداری داشته باشد به دست نگهبانان او گردنش زده می‌شود و روز بعد سپاهیان او سردار خود را جلو درکاخ سلطنتی کشته می‌یابند و چون از زن خواهی سردار خود آگاه بودند، تعرضی نمی‌کنند.

پسر فرخ که در جنگ میان ایرانیان و اعراب به رستم فرخزاد مشهور است، به خونخواهی پدر از خراسان به مداین لشکر می‌کشد و پس از تصرف دربار، آذرمی‌دخت را پس ازکام ستانی از او، نخست کور می‌کند و بعد می‌کشد. «با توجه به این که رستم فرخزاد دعوی سلطنت نکرد و تا پایان حکومت ساسانیان، به رغم دست به دست شدن مکرر سلطنت، هم چنان سردار سپاه ارجمند ایران باقی ماند، بعید نیست که ماجرای آذرمی‌دخت با فرخ، پسر هرمزد حقیقت داشته باشد.»

از آذرمی‌دخت چند سکه بر جای مانده است؛ دو سکه در مجموعه کوریل از سال‌های اوایل حکومت او به دست آمده، دوسکه دیگر که یکی در ضرابخانه ویسپ شاو و دومی که تاکنون منحصر به فرد است در ضرابخانه شیرجان، احتمالاً در شیراز ضرب شده است. مدت فرمانروایی آذرمی‌دخت را از چهار ماه تا یک سال نوشته‌اند.

حمزه اصفهانی می‌گوید: «آذرمین دخت، پیراهنش سرخ منقش به نقوش، شلوارش آسمان گون و مرصع و تاجش سبز بود، بر تخت نشسته و به دست راستش

تبرزین و به دست چپ بر شمشیر تکیه زده. وی زیرک و نیرومند و زیبا و در ده ترطمان از روستای انجا، آتشگاهی ساخت.»

هرمز پنجم (۶۳۱ میلادی)

پس از خلع آذرمی‌دخت، هرمز پنجم نوهٔ خسرو پرویز با سپاهی به ایران آمد و به سال ۶۳۱ میلادی برتخت شاهی نشست. و او هم عده‌ای ازسران و بزرگان ساسانی را کشت و چون در کشور هرج ومرج برقرار بود از این رو نتوانست کاری بکند و ناچار تاج و تخت را رها کرده و به سال ۶۳۱ میلادی به مکان نامعلومی گریخت.

خسرو چهارم (۶۳۱ میلادی)

پس از گریختن هرمز پنجم، خسرو چهارم نوهٔ خسرو پرویز به سال ۶۳۱ میلادی بر تخت شاهی نشست و سران ساسانی را دور خود جمع کرد و از آنان یاری خواست که اوضاع آشفتهٔ کشور را سروسامان دهند ولی کسی نتوانست کاری بکند و او ناچار به سال ۶۳۱ میلادی از سلطنت کناره گرفت.

فیروز دوم (۶۳۱ میلادی)

فیروز دوم که نوهٔ خسرو اول (انوشیروان) بود پس از کناره‌گیری خسرو چهارم برتخت شاهی نشست و خود را شاه ساسانی خواند. اما او هم نتوانست کاری از پیش برد و هرج و مرج، روز به روز زیادتر می‌شد و خزانهٔ مملکت هم تهی شده بود و مردم در فقر و بدبختی به سر می‌بردند، از این رو او هم به سال ۶۳۱ میلادی از پادشاهی کناره گرفت.

خسرو پنجم (۶۳۲ - ۶۳۱ میلادی)

خسرو پنجم نوهٔ خسرو اول (انوشیروان) پس از کناره گیری فیروز دوم به سال



خسرو پنجم

۶۳۱ میلادی به سلطنت رسید. او می‌خواست کشور را از هرج ومرج و بیداد و چنددستگی نجات دهد و در آغاز به تقویت ارتش که بی‌نهایت ناتوان شده بود پرداخت، اما دیری نپایید که اعراب از هر سو به ایران حمله کردند و او ناچار به سال ۶۳۲ میلادی از پادشاهی خود کناره‌گیری کرد.

یزدگرد سوم (۶۵۳ـ۶۳۲ میلادی)

او در میان اختلاف و کشمکش‌های فراوان درباریان و نجبا با حمایت رستم فرخزاد از استخر به تیسفون آمد و بر سریر سلطنت نشست. در این تاریخ هرج ومرج سراسر ایران را فراگرفته بود و قدرت مرکزی حکومت تحت‌الشعاع حکمرانان ایالات مختلف قرار داشت. دشمنان خارجی نیز با اطلاع از وضع داخلی ایران هریک درصدد هجوم و حمله برآمده بودند. در شمال شرق هپتال‌ها و هون‌ها، در غرب رومی‌ها و در مرزهای جنوب غربی به تازگی اعراب نیز به جنب و جوش افتاده بودند.

وضعیت بد اقتصادی و کشتار زیادی که بر اثر جنگ‌های چندین ساله با رومیان به وجود آمده بود، به همراه ظلم و اجحاف حکام و مأموران ولایات، باعث نارضایتی طبقات پایین جامعه و جدایی توده‌های مردم از حاکمیت شده بود.

ارتش ایران نیز به علت کشمکش‌های شدید بین اشراف لشکری و کشوری در وضع مطلوبی قرار نداشت و در پادگان‌های مرزی که به قول پروکوپیوس «سراسر آن مرزها مملو از این پادگان‌های جنگی و سپاهیان و نگهبانان (مسلح) بود» وضع آشفته، ناامیدی، بی‌مسئولیتی و بی‌انضباطی موج می‌زد. وجود ادیان متعدد مثل زرتشتی، مسیحی، بودایی، مانوی، مزدکی و اختلافات و کینه آن‌ها نسبت به یکدیگر به ویژه بین مزدکیان و زرتشتیان، یکپارچگی و وحدت ملی را نابود کرده بود. شکستن سدهای دجله و فرات و خطر سیل و مرگ باعث ایجاد وحشت و اضطراب در غرب ایران شده و شیوع ناگهانی طاعون نیز مزید برعلت گشت. هم چنین خزانهٔ خالی،



یزدگرد سوم

قدرت هر نوع تحرک و تصمیم گیری را از حکومت‌گران سلب کرده بود.

در مقابل اعراب در عربستان گرم وخشک، سال‌های ایام‌العرب را که مملو از جنگ‌های خونریز قبیله‌ای بود پشت سرگذاشته و به قول آلوس «اکثر آن‌ها در جنگ و قتل و غارت، قهرمان شده بودند. آنان اکنون به مرزهای کشورهای ثروتمند همسایه از جمله ایران و روم نظر داشتند.»

در مدینه شهری که مرکز تراکم قدرت اعراب محسوب می‌شد نیز ابوبکر در رأس یک تئوکراسی قدرتمند و پرشور، تمام قبایل عرب را به یک جهاد مقدس دعوت می‌کرد. در چنین فضایی دین اسلام هم که پیام مساوات و عدالت و حق طلبی سر می‌داد به صحنه سیاست وارد شده بود.

بعد از آن که ابوبکر به دستیاری خالد بن ولید سراسر عربستان را مطیع اسلام کرد و اهل رده و مدعیان نبوت را از میان برد، مصمم شد اسلام را در بیرون جزیرةالعرب نیز منتشر سازد. لذا برای فتح ایران و روم دو لشکر یکی از راه بادیه به حدود عراق و دیگری را از راه حجاز به سوریه فرستاد.

نبرد خالد در حیره

در سال ۱۲ یا ۱۳ هجری مهشیدی / ۶۳۳ یا ۶۳۴ م. خالد بن ولید سردار نامی اسلام با دو هزار نفر از طرف ابوبکر خلیفهٔ اول مأمور حمله به عراق و تسخیر حیره شد. در این زمان ایاس بن قبیصه به جانشینی نعمان بن منذر از جانب ایران بر حیره حکومت می‌کرد. خالد به او پیشنهاد اسلام یا جزیه کرد که ایاس قبول نکرد.

در این زمان مثنی بن حارثه رئیس بنی شیبان که قبلاً تابع ایاس بود و اسلام پذیرفته بود به یاری خالد آمد. سپاه حیره که از عرب و ایرانی ترکیب شده بود در مقابل خالد بایستادند. ایرانیان که همگی سواره بودند و سرداری داشتند که مورخان عرب نام او را اسد صوبه ضبط کرده‌اند، بر اثر حیلهٔ مثنی شکست خوردند و چون حیره برای دفاع جز حصار و دیوار کهنه‌ای چیزی دیگر نداشت، ناچار ایاس تسلیم شد و دویست

هزار درهم جزیه پذیرفت.

فتح اُبُله و نبرد زنجیر

پس از فتح حیره، ابوبکر کمک بیش‌تری برای خالد فرستاد تا تعداد نفرات لشکر او به هجده هزار نفر رسید. وی به طرف جنوب حرکت کرده و شهر ابله را که بر روی شعبه‌ای از دجله العوراء در نزدیکی بصره امروزی و مرکز تجارت هند بود، تصرف کرد. در این‌جا امیری ایرانی به نام هرمزد با بیست هزار سپاهی فرماندهی می‌کرد. در محلی موسوم به حفیر، چند میل دورتر از کویت فعلی، هرمزد با خالد، جنگ مرد و مرد (تن به تن) کرد و هرمزد کشته شد و ابله به دست عرب‌ها افتاد.

از غنایمی که در این جنگ نصیب تازیان شد فیلی بود که آن را به مدینه فرستادند و موجب حیرت و شگفتی اهل آن شهر شد. این جنگ در تاریخ به زنجیر یا ذات‌السلاسل معروف است، زیرا به طوری که نوشته‌اند پای برخی از سربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که فرار نکنند.

جنگ مذار

در ماه صفر سال ۱۲ هجری مهشیدی شخصی به نام قارن از افراد خاندان قارن پهلو از تیسفون به کمک هرمزد آمد، و چون از کشته شدن هرمزد آگاهی پیدا کرد، سپاهیان لشکر هرمزد را گرد آورده و در ناحیه مذار با خالد وارد جنگ شد. در نتیجه لشکریان قارن شکست خوردند و خود قارن و دو سردارش قباد و انوشجان کشته شدند.

نبرد ولجه

این نبرد در ولجه در مرز سواد نزدیک دجله رخ داد. سردار لشکر ایران شخصی به نام اندرزگو بود، و در لشکر او پهلوانی بود که هزار مرد (هزارسوار) لقب داشت.

خالد او را با نیزه کشت و اندرزگو شکست خورده راه فرار در پیش گرفت و در بیابان‌ها از تشنگی کشته شد.

نبرد الیس

پس از یک ماه از این جنگ، نبرد هولناکی در الیس که جایی بین ابله و حیره نزدیک فرات بود روی داد. سردار ایرانی در این جنگ جابان نام داشت. در این نبرد ایرانیان سخت مقاومت کردند. به طوری که خالد قسم خورد که اگر در این جنگ پیروز شود چندان ایرانیان را بکشد که از خون دشمن نهری روان گردد. جابان در این جنگ کشته شد و ایرانیان شکست خوردند. خالد دستورداد تا اکثر هزیمت یافتگان را اسیر کردند و سپس دستورداد تا چند شبانه روز آنان را گردن بزنند تا نهری از خون ایشان جاری شود. او خواست تا با این قصابی ننگ‌آور، نقض سوگند نکرده باشد. این جنگ‌ها در روزگار اردشیر سوم بود.

نبرد امغیشیا و فتح حیره

خالد پس از این پیروزی‌ها، پیشرفت خود را به سوی بیابان‌های غربی فرات ادامه داد و ناگهان به امغیشیا که بزرگ‌ترین شهر سواد بود حمله برد. در این‌جا دهقانی به نام «آزادبه» که مرزبان حیره بود با او جنگید و شکست خورده و فرار کرد، و به حصار شهر پناه آورد. مردم شهر بعد از مدتی محاصره در پی مصالحه برآمدند و قبول کردند که خراج بپردازند و موافقت کردند از ایرانیان هر چه اطلاعات دارند به اعراب بدهند. خالد سپس به حیره آمد و آن شهر را تصرف کرد و همه ایالات سواد مسخر او گشتند.

نبرد و فتح انبار

خالد پس از آن، قعقاع بن عمرو را بر حیره امیر کرد، و خود به شهر انبار که شهری بزرگ در بین سواد و تیسفون بود روی آورد. امیر انبار مردی به نام شیرزاد بود. خالد

در این جا دستور داد که چشم سپاهیان دشمن را که همه غرق در آهن بودند و جز چشم ایشان پیدا نبود، یک باره با تیر کور کردند. سپس شیرزاد با خالد صلح کرد و شهر انبار را به او واگذار کرده و خود به تیسفون رفت. شهر انبار قبلاً فیروز شاهپور نام داشت و چون اسلحه‌خانه ایران در مرز روم بود، از آن رو آن شهر را انبار می‌گفتند.

نبرد عین التمر

خالد، برقان بن بدر را بر انبار امیر کرده خود بر عین التمر آمد. در این جا بنی‌تغلب بودند و سرداری ایرانی به نام مهران پسر بهرام چوبین به آنان حکمرانی می‌کرد و زیردست او افسری عرب به نام عقه بن ابی عقه بود. خالد او را شکست داده و مهران فرار کرد.

نبرد دومه الجندال

دومه الجندال دژی بود استوار، میان عراق و الاحساء (بحرین کنونی). خالد پس از گشودن آن، سه دژ دیگر را در همان نزدیکی که یکی مضیح و دوتا دیگر حصید و خامر نام داشت تصرف کرد و روزبه و زرمهر و مهبودان که امیران ایران در آن حدود بودند کشته شدند. سپس خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در الفراض (فیراز) شهر مرزی روم را درشرق فرات فتح کرده یک ماه برای روزه ماه رمضان به لشکر خود استراحت داد. در این‌جا مرزداران رومی و ایرانی متحد شده، به خالد حمله آوردند ولی خالد پیروز شده و گروه بسیاری از رومیان و ایرانیان کشته شدند. این واقعه درسال ۱۲ هجری/ ۶۳۴م. روی داد.

بعد از مدتی از سوی ابوبکر پیامی به خالد رسید که عازم سوریه شود و خالد از حیره یا از عین التمر به طرف سوریه رفت و در مقابل دروازه‌های دمشق لشکر آراست. خالد، مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود انتخاب کرده، و خود با نیمی از سپاه به یاری مجاهدین یرموک در مرزهای سوریه رفت.

سقوط حیره ایرانیان را به غیرت آورد و یزدگرد سوم چند سال مقاومت کرد و سعی داشت مانند شاپور دوم، اعراب را که به ایران تجاوز می‌کردند گوشمالی دهد. وقتی که مثنی خود را در برابر ایرانیان در خطر دید، به طرف مدینه رفت و در آن وقت ابوبکر فوت کرده بود و عمر بن خطاب به خلافت رسیده بود. خالد هنوز در سوریه بود و با بیزانس می‌جنگید.

خلیفه جدید (عمر) ابوعبید ثقفی را راهی بین النهرین کرد و خلیفه به مثنی که در آن موقع در عراق بود دستور داد که تحت فرمان ابوعبید باشد.

در تاریخ ۶۲۴ تا ۶۲۵م. که نبردهای مثنی به وقوع پیوست عده سپاه مثنی به ۹ هزار نفر رسید. معلوم است که این عده در برابر لشکر ایران نمی‌توانست ایستادگی کند. لیکن خالد قبلاً تمامی زنان و کودکان و بیماران را به مدینه فرستاده بود. سردار عرب می‌توانست با تمام قوای خود به جنگ بپردازد و چون مثنی از مدتی قبل خبر ورود لشکر ایران را شنیده بود، لذا حیره را رها کرده و از ساحل فرات گذشته تقریباً در حدود بابل قدیم منتظر حمله دشمن شد. سرانجام جنگ شروع شد. در رأس لشکر ایران فیلی بود که اسبان عرب از آن می‌ترسیدند. با پرتاب کردن تیری، فیل را از پای درآوردند و بر سپاه ایران غلبه کردند. تا این زمان نبردهای عرب و ایران حکم جنگ‌های سرحدی داشت، ولی از این پس جنگ مهم اعراب با ایران آغاز می‌شود. از طرف عمر، ابوعبید بن مسعود ثقفی نامزد سرداری سپاه در عراق می‌شود و از طرف ایران هم رستم فرخزاد، سپهسالار کل سپاه منصوب می‌گردد.

نبرد نمارق

مثنی چشم به راه ابوعبید بود که شنید جابان با لشکری بسیار از ایرانیان به طرف او می‌آید. مثنی از حیره بیرون آمده در نمارق که شهری بزرگ نزدیک کوفه بود به مقابل جابان شتافت. در این هنگام ابوعبید ثقفی هم رسید. مثنی و ابوعبید ایرانیان را شکست دادند و جابان را اسیر کردند.

نبرد کسکر

در دیه کسکر از روستاهای سواد دژی بود که ساقطیه نام داشت و شخصی به نام نرسی که پسرخاله خسرو پرویز بود در آن ناحیه حکمرانی می‌کرد. رستم فرخزاد جالینوس را با لشکری به کمک او فرستاد، ولی پیش از آن‌که جالینوس به آن‌جا برسد، نرسی به دست ابوعبید شکست خورده و پس از آن با سپاه جالینوس جنگ کرد. او نیز شکست خورده و از میدان جنگ فرار کرد.

نبرد جسر (پل) یا قس الناطف

رستم فرخزاد، سپهبد خراسان با اختیارات تام، سپهسالار ایران در برابر اعراب شده بود. او با عجله لشکری فراهم کرده و بهمن دراز ابرو (به عربی بهمن ذوالحاجبین) یا بهمن مردانشاه را که به او بهمن جادویه نیز می‌گفتند، به حدود بابل قدیم فرستاد. بهمن در فرات غربی در محلی معروف به قس الناطف اردو زد. در این جنگ بهمن سی فیل همراه لشکر داشت. در این جا اعراب پلی از قایق‌ها ساخته و برای جنگ با ایرانیان از پل گذشتند. اسب‌های عرب از دیدن فیل‌ها به وحشت افتادند و سواران تیرانداز ایرانی بنای تیراندازی را به عرب‌ها در هنگام گذشتن از فرات گذاردند. در این اثنا ابوعبید به یکی از فیل‌ها (که آن فیل به رنگ سفید بود) حمله کرده و زیر پای فیل رفت و دردم کشته شد و اکثر افسران عرب کشته شدند. پس از آن مثنی، خود را به سپاه ایرانیان زد تا اعراب موفق شدند پل را که قطع شده بود تعمیر و عقب نشینی کنند.

در این جنگ تلفات اعراب چهار هزار نفر بود و این تنها جنگی بود که به پیروزی ایرانیان انجامید. مثنی توانست ۳ هزار نفر از لشکر شکست خورده عرب را جمع کند. اگر بهمن جادویه آنان را دنبال کرده بود هر آینه همه را از میان برمی‌داشت ولی از خوشبختی اعراب، خبر اغتشاش در تیسفون انتشار یافت و سردار ایرانی با شتاب خود را به پایتخت رساند. مثنی پس از این شکست به الیس رفت و از عمر کمک

طلبید. بعد از یک سال از جنگ جسر، عمر بار دیگر اجازه تجهیز سپاه برای نبرد با ایران داد. در این سال که سال ۱۴ هجرت بود، عمر، جریر بن عبدالله بجلی را به یاری مثنی فرستاد.

نبرد بویب

مثنی با سپاه بزرگی به طرف ساحل غربی شعبه‌ای از فرات که بویب نام داشت وارد شد. در آن موقع فرمانده لشکر ایران مهران بن مهربندان بود. مهران با لشکر بسیار به طرف مثنی حرکت کرد و از ظهر تا غروب با کمال ایستادگی جنگ کردند. اما مهران در این جنگ کشته شد و ایرانیان ناچار از فرات گذشته و به تیسفون بازگشتند. در این جنگ مانند اغلب جنگ‌ها، مسیحیان کمک بسیاری به لشکر عرب کردند.

عرب‌ها، این جنگ را یوم‌الاعشار نوشته‌اند. چه می‌گویند در این روز صد نفر از جنگاوران عرب هریک صد نفر از دلیران ایرانی را کشته‌اند! شخصی به نام فیروز پس از مهران در برابر عرب ایستادگی کرده و ده هزارنفر از اعراب را کشته ولی سرانجام خود او نیز در این جنگ کشته شد.

در بیش‌تر منابع آمده است که در همان موقع مثنی سوق الخنافس و هفته بازار بغداد را که در محل فعلی بود، غارت کرد. پس از مدت کوتاهی مثنی از زخمی که در جنگ پل جسر برداشته بود فوت کرد.

در سال چهاردهم هجری / ۶۳۵م. عمر، از تمام قبایل عرب کمک خواست و خود به قصد فرماندهی سپاه از مدینه خارج شد. اما بزرگان او را از این کار برحذر داشتند و خلیفه، سعد بن ابی وقاص را به سرکردگی سپاه عرب انتخاب کرده و او را با ۳۰ هزار نفر به عراق روانه کرد. سعد به عراق آمد و در محل مستحکمی در قادسیه موضع گرفت. از طرفی یزدگرد شاهنشاه ساسانی چون عرب را در حمله به ایران مصمم دید، رستم فرخزاد یا به قولی رستم فرخ هرمزد را با یک صد هزار نفر برای مقابله با سعد فرستاد. رستم که در این وقت نایب‌السلطنهٔ حقیقی ایران محسوب می‌شد، مردی

بزرگ و با تدبیر و سرداری دلیر بود و این خطر بزرگ را که در نتیجهٔ حملهٔ عرب در پیش بود، درک می‌کرد.

هیأت اعزامی عرب به نزد یزدگرد

در همین سال عمر سفیرانی مرکب از چهارده نفر از بزرگان عرب چون: مغیره بن زراه، نعمان بن مقرن مزنی، و جریر بن عبدالله بجلی و طلیحه بن خویلد را به نزد یزدگرد به دربار ایران در تیسفون فرستاد. با آن که ظاهر آنان باعث مسخرهٔ مردم بود، یزدگرد آنان را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این احوال اعراب شهر دمشق را در سوریه فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید: مقصود شما از این جنگ چیست؟ گفتند باید مسلمان شوید یا جزیه دهید یا درمیان ما و شما شمشیر حاکم باشد. یزدگرد به آنان پاسخ داد: شما همان مردمانی هستید که از غایت فقر سوسمار و موش می‌خوردید و فرزندان خود را می‌کشتید و دختران‌تان را زنده به گور می‌کردید! گفتند: چنین است، ولی آن وضع سابق تغییر کرده است، و خداوند از میان ما پیغمبری برگزید و او ما را به راه راست رهبری کرد. و اکنون خدای تعالی خواسته است که غنی و نیرومند باشیم. حال که اسلام نمی‌پذیرید حاکم بین ما و شما شمشیر است. پس رستم، آزاد مرد را در مقدمه سپاه روانه جنگ کرد.

جنگ قادسیه

این جنگ در رمضان سال ۱۴ هـ. ق / ۶۳۶م. در قادسیه (۲۵ فرسخی کوفه) به وقوع پیوست. رستم فرخزاد، ایران سپهبد (فرماندهی کل قوای ایران) و سعد بن ابی وقاص فرماندهی کل اعراب را به عهده داشتند. ترکیب سپاه اعراب در ابتدا شامل ۸۰۰۰ یمانی می‌شد که در بین راه ۴۰۰۰ عرب از قبیله تمیم، ۳۰۰۰ نفر از قبیله اسد، ۴۰۰۰ نفر از قبیله بکر، ۲۰۰۰ نفر از قبیله بجلیه، ۲۰۰۰ نفر از قبیله اقضاعه و طی و ۱۷۰۰ نفر هم از اعراب کنده به فرماندهی اشعث به آن‌ها پیوستند. بر این تعداد مسعودی ۵۰۰۰

نفر سوار بنی ربیعه و بنی‌مضر را نیز اضافه کرده است. اما این تعداد را بلاذری ۱۰۰۰۰ عرب در مقابل یک میلیون و دویست هزارنفر ایرانی و ابن اسحاق ۶۰۰۰ عرب در برابر ۶۰ هزار ایرانی ذکر کرده‌اند که بخشی از آن‌ها سوار بر شتر بودند و اسلحه اکثرشان تیر و کمان، شمشیر، نیزه و سپرهایی از پوست گاو بود.

اردوگاه نظامی ایرانیان در ناحیه ساباط (بلاش آباد) در حاشیه دجله مستقر گردیده و در آن ۱۲۰ هزار جنگجوی ایرانی به همراه ۳۰ زنجیر فیل با هودج مخصوص تیراندازی آماده مقاومت شده بودند. به نوشته مسعودی «بر هر فیل ۲۰ جنگجو بنشاندند که زره آهنین و شاخ داشتند و به دیبا و حریر آراسته گردیده و بر اطراف هر فیل نیز پیاده و سواره و جنگجو بنهادند.»

این سپاه پس از سان و آرایش نظامی به محل عتیق در قادسیه آمدند و بار دیگر اردوگاه برافراشتند. فرماندهان دو سپاه به مدت چهار ماه بدون جنگ در مقابل هم موضع گرفتند و گاه به گاه با اعزام سفیر به مذاکره می‌پرداختند. زیرا فرخزاد برخلاف یزدگرد از جنگ پرهیز می‌کرد و اعتقاد داشت که اعراب بر اثر کمبود آذوقه در نهایت راه برگشت را در پیش خواهند گرفت.

اما مذاکرات هم نتیجه‌ای نداد و در نهایت طرفین آماده نبرد شدند. چون پل روی رودخانه قابل عبور برای لشکریان نبود، بلافاصله شبانه یگان‌های ویژه، از گل و نی پل عریضی را احداث کردند.

با شروع جنگ، نبرد سه روز طول کشید تا این که ناگهان طوفانی شدید خیمه و خرگاه و وسایل اردوگاه نظامی ایرانیان را به اطراف پراکنده کرد. فرخزاد بر روی تخت درکنار رودخانه نشسته بود و بالای سر او چتری زده بودند که سایه برسر او انداخته بود. باد آن چتر را برداشت و در آب انداخت. رستم از تخت پایین آمده و در سایه شتران نشست. مردی از عرب که هلال بن علقمه نام داشت به آن شتران رسیده و چون قصد غارت داشت، بند بار شتران را پاره می‌کرد، و بارها به زمین افتادند. اتفاقاً یکی از بارها به سختی بر پشت رستم برخورد کرد و او را مجروح کرد. رستم خود را

در نهر عتیق انداخت تا شاید با شنا بتواند جان سالم بدر برد. هلال نیز به دنبال او خود را به آب زده و او را گرفته و به ساحل آورد و کشت و سپس بر روی تخت رستم رفته فریاد زد که سوگند به پروردگار کعبه که رستم را کشتم.

بدین گونه هزیمت بر سپاه ایران افتاد. حدود ده هزار نفر کشته و بسیاری نیز زخمی شده بودند. عرب‌ها اردوگاه بزرگ ایرانیان را تصرف کردند و غنایم بسیاری به دست آوردند. مسعودی این روز را اغواث نامیده و شرح جالبی از آن دارد. او می‌نویسد: «سی هزار کس (سرباز) ایرانی که از قبل با ریسمان‌ها به هم بسته شده و در آتشکده قسم یاد کرده بودند که از جا نروند (عقب نشینی نکنند) یا این که کشته شوند... پس آن‌ها در برابر مسلمانان مقاومت بکردند و سپس زانو زده هم چنان تیر بر آن‌ها ریختند تا همگی خود کشته شدند ... غیر از آن‌ها ده هزار کس دیگر نیز مقتول گردیدند ... در همین روز ضرار بن خطاب، درفش کاویانی (پرچم جنگی) را که مرصع به یاقوت، مروارید و انواع جواهرات بود از ایرانی‌ها بگرفت و سی هزار دینار هم پاداش دریافت کرد. (قیمت این درفش ۲،۲۰۰،۰۰۰ دینار بود...). ابوریحان این درفش را از پوست خرس یا شیر دانسته که به طلا و جواهرات فراوان مزین گشته بود. بلاذری نیز جنس آن را از پوست پلنگ ذکرکرده که ۱۲ ذراع طول ۸ ذراع پهنا داشت و بر چوبی بلند آویزان شده بود و ایرانیان آن را مبارک می‌شمردند.»

بنای شهر بصره

در سال ۱۶ هجری مهشیدی / ۶۳۷م. عمر، خلیفهٔ دوم، عتبه بن غزوان را که از صحابهٔ پیغمبر بود به ابله فرستاد که در نزدیک آن‌جا، شهری بسازد و ارتباط دریایی ایران را با هند قطع کند. عتبه آمد و شهر بصره را در آن‌جا بنا کرد.

فتح ویه اردشیر

پس از جنگ قادسیه، سعد به دستور عمر به سپاه خود دو ماه استراحت داد و بعد

وارد حیره شد، و سپس از فرات نزدیک برج بزرگ بابل گذشته آن نواحی را از دشمن پاک کرده، تا این که خود را به کنار دجله رسانید و در ماه شوال ۱۶ هـ. ق. / ۶۳۷ م. متوجه تیسفون و مداین دو پایتخت معروف ساسانیان شد.

دور این شهرها حصارهای بلند کشیده بودند و دروازه‌هایی داشت. در قسمت غربی دجله شهرهای ویه اردشیر، سلوکیه، ورزیجان، ساباط، ماحوزه بود. و پادشاه در قصر سفید تیسفون اقامت داشت. نخستین اقدام سعد، حصار گرفتن قسمت‌های غربی این شهرها بود. در این موقع در مداین قحطی افتاد و سرانجام اهل ساباط به درخواست صلح اعراب درآمدند و قبول پرداخت جزیه کردند. سعد، ویه اردشیر (سلوکیه) را پس از دو ماه محاصره به تصرف درآورد. ساکنان آن که از گرسنگی جز رمقی نداشتند خود را به تیسفون انداختند. در این میان سعد وقاص حملهٔ نیروی اعزامی از طرف ملکه مادر شاه را دفع کرد و سردار این لشکر (؟) در جنگ مرد و مرد (تن به تن) کشته شد.

پیش از ورود سپاه عرب به حومهٔ تیسفون و تسخیر رباط که تا مداین یک روز راه بود، یزدگرد با دربار و حرمسرا و بعضی گنج‌های خود از پایتخت بیرون آمد، در حالی که هزار نفر آشپز و هزار نفر رامشگر و هزار نفر یوزبان و سگبان و هزار نفر بازبان و جماعتی کثیر از خدمه همراه او بودند. یزدگرد مداین را به خره‌زاد، برادر فرخزاد سپرد. او بعد از یک زدوخورد کوچک شهر را ترک کرده و شهر مداین سقوط کرد و خلیفه عمر، سلمان فارسی را به حکومت مداین برگزید.

یزدگرد می‌خواست به موجب قراردادی همه ساحل غربی دجله را به عرب واگذار کند به شرط آن که متعرض بقیهٔ قلمرو او نشوند ولی این پیشنهاد با تمسخر رد شد.

بهار بود و دجله طغیان داشت و ایرانیان جسرها (پل‌ها) را بریده و قایق‌ها را از ساحل غربی شط دور کرده بودند. یزدگرد هنوز وسایل دفاع را داشت و می‌توانست در موقع عبور اعراب از دجله از لحاظ این که آنان از کشتی سازی اطلاعی نداشتند

مدت‌ها آنان را معطل کند. اما لشکر عرب پس از تسخیر ویه اردشیر در دجله، راهی را یافته و از آب گذشتند و در ماه صفر سال ۱۶ هجری با پیروزی و تکبیر گویان وارد پایتخت خالی ساسانی شدند. به نوشته آمیانوس: «پایتخت ایران یک قلعه نظامی استوار بود که غلبه بر آن ممکن نبود، زیرا حصارهای بلند، برج‌ها و دروازه‌های بسیار داشت.»

اعراب از دیدن عظمت و جلال و شکوه و آبادانی این شهر انگشت به دهان شدند. و وقتی به ایوان کسری رسیدند سعد وقاص هشت رکعت نماز فتح در آن‌جا به جای آورد.

در این‌جا باید گفت، یکی از علل سقوط ساسانی نزدیک بودن پایتخت آن دولت ساسانی به جزیرة العرب و زود دست یافتن عرب بر آن شهر با شکوه بود. دیگر خیانت بعضی از سرداران و بزرگان ایرانی به شاه ساسانی بود. چنان که بنا بر نوشته بلاذری در جنگ قادسیه چهارهزار نفر از ایرانیان به سرداری شخصی به نام دیلم خیانت کرده و بدون جنگ به دشمن تسلیم شدند. سعد در برابر ایوان کسری اردو زد و خزاین و گنج‌هایی را که یزدگرد نتوانسته بود با خود ببرد به تصرف درآورد. از اشیایی که پیداکردند سبدهای مهر شده پر از آلات زرینه و سیمینه، جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویات و عطریات خوشبو بود. گروهی از عرب به دنبال فراریان ایرانی رفته و تا پل نهروان آنان را دنبال کردند، و چند رأس دواب به غنیمت گرفتند که گنج‌ها و نشان‌های بسیار گران بهای سلطنتی را می‌بردند.

عرب‌ها در صندوق‌هایی که بر شتران بسته شده بود اقلامی بسیار با ارزش پیدا کردند. از جمله جامه‌های زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او که از پارچهٔ مرصع زربفت مرصع به جواهر و مزین به مروارید بود. در صندوق‌های دیگر زره و خود و ران بند و بازوبند و شمشیر خسرو پرویز که همه از طلا بود به دست آمد. پس آن گاه زره و شمشیرهایی که از هراکلیوس امپراتور روم، و خاقان ترک، داهر، پادشاه هند و وهرام (بهرام) چوبین غنیمت گرفته بودند با اسلحهٔ پیروز و قباد اول و هرمزد چهارم

و نعمان به دست اعراب افتاد.

شمشیرهای خسرو و نعمان را با تاج پرویز نزد خلیفه عمر فرستادند. عمر، تاج را در کعبه آویزان کرد. قالی معروف بهار کسری یا بهارستان هم جزو غنایمی بود که نزد عمر فرستادند. عمر گفت، تا آن را قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول تقسیم کردند! علی علیه‌السلام سهم خود را به بیست هزار درهم فروخت. پس از آن، خمس غنایم را که به خلیفه تعلق داشت جدا کرده بقیه را در بین شصت هزار نفر سپاهیان سعد تقسیم کردند. می‌گویند به هر نفر دوازده هزار درهم رسید.

چون هوای تیسفون (مداین) با مزاج عرب سازگار نبود و عمر دید که صورت اعراب در آن شهر زرد به نظر می‌رسد، به وحشت افتاده و دستور داد کوفه را درنزدیکی بابل قدیم بنا کردند. انتخاب آن مکان هم از آن جهت بود که این شهر به صحرایی وصل می‌شد که قسمت بیش‌تر مردی و شجاعت عرب مرهون آن گستره بوده است.

پس از بنای این شهر، حیره که فاصلهٔ زیادی با کوفه نداشت و نیز مداین رو به انحطاط گذاشت.

با سقوط پایتخت، از یک سو اعراب در ادامه پیشروی مصمم‌تر شدند و از طرف دیگر، رعب و وحشت در دل بسیاری از حکام ولایات و مرزبانان ایرانی غلبه کرد. آن‌ها به تدریج خود و سپاهیان‌شان را به همراه شهرها، قلاع و خزاین تسلیم کردند. قسمتی از این سپاهیان به جرگه جنگجویان عرب درآمدند.

بلاذری در این باره می‌نویسد: «چهار هزار نفر از جنگجویان دیلمی که اپرویز از دیلم آورده بود و خواص او بودند، بعد از شرکت درجنگ قادسیه و مرگ رستم، امان خواستند. سعد وقاص آن‌ها را زینهار داد، همگی مسلمان شدند و در جنگ مداین و جلولاء درسپاه سعد قرار گرفتند و بعدها در کوفه ساکن شدند.

جنگ جلولاء (۱۶ هجری / ۶۳۷ میلادی)

یزدگرد پس از خارج شدن از پایتخت، به حلوان که محل مناسبی در کوه زاگرس بود رفت، و توانست نزدیک به صد هزار لشکر گردآوری کند. آن‌ها به دور حلوان خندقی عمیق حفر کردند و در بیرون آن خارهای چوبی و سپس خارهای آهنی ریختند تا چهارپایان عرب نتوانند نزدیک شوند.

سعدوقاص، هاشم بن عتبه و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار نفر به جنگ ایرانیان فرستاد. مهران فرمانده لشکر ایران در جلولاء که محلی در نزدیکی حلوان بود، با سپاهیانش در برابر عرب‌ها قرار گرفت. طرفین شش ماه در برابر هم موضع گرفتند تا جنگی سخت روی داد و گردبادی به اعراب کمک کرده و به ایرانیان ضربه زد. بعد از ۸۰ روز محاصره، مهران کشته شد و لشکر ایران شکست خورد. قعقاع پس از شکست دادن گشنسب دیگر سردار نامی ایران، قصرشیرین و حلوان را به تصرف خود درآورد و آن را مرکز پادگان اسلامی (اعراب) قرار داد.

بلاذری در باره جنگ های این دوره گزارش مفصلی در تاریخ خود آورده است و چنین می‌نویسد: «... مسلمین چندی در مداین مانده بودند که خبر رسید یزدگرد سپاهی عظیم در جلولاء گرد آورده. سعد، هاشم بن عُتبه بن ابی وقاص را با دوازده هزار مرد به مقابله آن‌ها فرستاد. ایرانیان در دژهای استوار جای گرفته و گرداگرد خویش خندق زدند و زن و فرزند و بنه‌ها را در خانقین جای داده بودند ... پس قبل از آن که از حلوان و جبال مدد به آن‌ها برسد، مسلمانان جنگ را آغاز نمودند. حُجربن عدی کندی به سرداری یسار (جناح چپ) و عمرو بن معدی کرب سردار سواران و طُلَیحه بن خُویلد به سرداری سپاه پیاده، برگزیده شدند ... جنگی سخت در گرفت آن چنان که در هیچ جنگی چنان پرتاب تیر و ضرب نیزه کشتار نکرده بود. عاقبت تیرها تمام و نیزه‌ها بشکستند و دست به شمشیر بردند، شمشیرها نیز شکستند یا خمیده گشتند. پس گرزهای آهنین به کار گرفته شد... از پارسیان کشتار عظیمی شد و عده‌ای نیز بگریختند و بقیه چون شب برسید به لشکرگاه بازگشتند. سرانجام یزدگرد از

حلوان بیرون رفت و مسلمانان فردای آن روز تا شب به تعقیب آن‌ها بودند. بسیاری را کشتند و اموال و اردوگاه‌شان را نیز به غنیمت گرفتند. سپس در شرق دجله به تاخت‌وتاز پرداختند تا به بهرود رسیدند. دهقانان آن‌جا نیز به اطاعت درآمدند و قرار بر آن نهادند که به وزن یک جریب، درهم بپردازند تا هاشم کس از آن‌ها را به قتل نرساند.»

پس از فتح این شهرها، تصمیم گرفته شد زمین‌های آن را بین اعراب فاتح تقسیم نمایند ولی خلیفه عمر نپذیرفت «زیرا بیم آن می‌رفت بر سر اراضی اختلاف و درگیری ظاهر گردد و جنگاوران را از کار جنگ باز دارد. بنابراین مقررگردید، زمین‌ها را به خود دهقانان واگذارند و در ازای آن جزیه و خراج از آن‌ها دریافت کنند.»

غنایم عرب را در این جنگ به سی میلیون درهم تخمین زده‌اند. بلاذری می‌نویسد که سردار ایران در این جنگ خره‌زاد، برادر رستم بود.

از جمله غنایمی که به دست اعراب افتاد یکصد هزار اسب مادی بود. دینوری نیز در باره غنایم به دست آمده از این جنگ چنین می‌نویسد: «... در این جا غنایمی به دست مسلمانان افتاد که نظیر آن دیده نشده بود ... و نیز گروه زیادی از اسیران جنگی که دختران آزادگان و بردگان ایران بودند.»

جزییات و فهرست غنایم این دوره از جنگ‌ها توسط طبری نیز بدین گونه ارائه شده است:

پس از کشته شدن صد هزار ایرانی در این حرب، غنایم آن به هر سوار عرب ۹ هزار هزار (۹،۰۰۰،۰۰۰) رسید و هفت چهارپا، غیر خمس آن که به سعد وقاص سپرده شد ... غنایم مداین نیز بین ۶۰ هزار نفر از اعراب تقسیم گردید. کلاً مجموع این غنایم را طبری به ۳۰ هزار و خمس آن ۶ هزار هزار ذکر کرده است.

و نیز خانم لمبتون ایران‌شناس معاصر نیز چنین اظهارکرده است: «پس از جنگ ایران و اعراب، غنایم جنگی بزرگی به دست مسلمانان افتاد که خمس آن ۱/۵ سهم امام (خلیفه) و بقیه بین مجاهدین تقسیم شد. ولی کثرت غنایم که در درجه اول املاک

و زمین‌های وسیع، آسیاب ها، دام‌ها و ... بود سبب گردید بر سر مالکیت آن‌ها بین فقهای صدر اسلام نیز اختلاف نظر پیش بیاید و زمین را به خراجی، فی و ... تقسیم کنند.

سعد به تسخیر شهرهای بین النهرین پرداخت و در مدت کوتاهی تمام سرزمین‌های زرخیز ایران را تحت تسلط اعراب درآورد. او می‌خواست یزدگرد را تعقیب کند، ولی خلیفه عمر به او نامه نوشت که بین‌النهرین برای اعراب کافی است. «و ای کاش میان بین‌النهرین و ممالک آن طرف کوه‌ها (مقصود کوه‌های کردستان یا زاگرس است) سدی بود که نه ایرانی‌ها می‌توانستند از آن بگذرند و نه اعراب.»

در برابر حلوان دو شهر بود که یکی را ماسبذان و دیگری را سیروان می‌نامیدند. سعد وقاص، ضرار بن الخطاب السعدی را به آن‌جا فرستاد و آن دو شهر را به تصرف درآورد.

در سال هیجدهم هجری سعد وقاص، شخصی به نام نعیم بن مقرن را با عبدالله بن مسعود، به دشت میشان و گشودن اهواز فرستاد. امیر اهواز هرمزان نام داشت، و از امیران محتشم ایرانی بود. حضور هرمزان که ظاهراً متعلق به یکی از هفت خاندان بزرگ ایرانی بود، در میان قبایل خوزستان مایه نگرانی اعراب بصره بود. عشایر عرب خوزستان که از زمان‌های قدیم در آن شهر زندگی می‌کردند، با مسلمانان دست به یکی کرده، اهواز را در محاصره گرفتند. وقتی جنگ اعراب با هرمزان طولانی شد و هرمزان سخت پایداری می‌کرد، در بین او و عرب صلح برقرار شد و برخی از شهرهای خوزستان مثل رامهرمز و شوشتر و شوش و جندی‌شاپور از برای هرمزان باقی ماند. سردار عرب در این جنگ ابوموسی اشعری بود.

در همین زمان علاء بن الحضرمی حاکم بحرین، که از زمان پیغمبر بر بحرین حکومت می‌کرد و با سعد وقاص میانهٔ خوبی نداشت وقتی که دید که سعد فتوحات بسیار کرده، او نیز به هوس کشورگشایی افتاد و از بحرین کنونی (الحسای آن زمان) که در شمال شرقی عربستان و جنوب بین‌النهرین بین بصره و عمان قرار داشت، از

خلیج پارس با کشتی‌های کوچک گذشته به فارس حمله کرد. امیر فارس که مردی بود به نام شهرک، علاء را شکست سختی داد. علاء چون به ساحل دریا رسید متوجه شد که کشتی‌هایش را موج دریا غرق کرده است. به زحمت بسیار خود را از خشکی به جای امنی رسانیده و پیکی به مدینه نزد عمر خلیفه فرستاده و کمک خواست. عمر دستور داد که عتبه بن غزوان با دوازده هزار نفر از راه اهواز به پارس روند و دشمن را عقب رانده و علاء را نجات دهند.

فتح خوزستان و تصرف شوشتر(۱۹ هجری مهشیدی / ۶۴۰ میلادی)

هرمزان امیر خوزستان، از پیشرفت‌های مردم پارس علیه علاء و مسلمانان بحرین با خبر شده و تصمیم گرفت که عرب‌ها را از خوزستان بیرون کند. پس با «شهر» امیر پارس همدست شده و با اعراب وارد جنگ شد و خواست اعراب را از اهواز بیرون کند. ولی در رامهرمز سرانجام شکست خورد و به شوشتر پناه آورد. اعراب آن شهر را محاصره کردند و پس از هیجده ماه، اهواز به دست عرب‌ها افتاد. فتح شوشتر به خیانت مردی ایرانی به نام سینه و به دست براء بن مالک صورت گرفت ولی طبری این خیانت را به شخصی به نام سیاه دیلمی نسبت داده است. و می گوید: «او از راه زیرزمینی تازیان را به شهر آورد.» و بنا بر روایت دینوری: «هرمزان به قلعه‌ای در داخل شهر پناه برد. آنانی که در قلعه بودند و مقاومت می‌کردند به دست خویش کسان خود را کشتند و تمام ثروت خود را به رودخانه انداختند تا به دست اعراب نرسد... و سرانجام اعراب پیروز شدند.»

هرمزان در سال ۲۱ ه.ق. / ۶۴۱ـ۶۴۲م. به شرط آن که او را زنده به نزد عمر ببرند تسلیم شد. محاصره شوشتر هیجده ماه و بنا بر برخی روایات دو سال طول کشیده است.

«هرمزان موقعی که او را به مدینه پیش عمر بردند یک دست از البسه زردوز و فاخر خود را پوشید و تاجی مرصع و یاقوت نشان بر سرگذاشت و به همین حال پیش

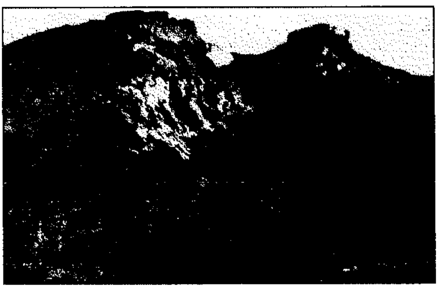


سیستان، قلعه پمپور ـ به اعتقاد متخصصان موزه لوور فرانسه (فرانسوا بالسان) این قلعه متعلق به دوره ساسانی است. در شرق، غرب و دو طرف آن ۴ مناره و ارگ در بالا قرار دارد. دارای دو حیاط و چاه آب نیز هست. (بلوچستان و تمدن دیرین آن)



قلعه دختر شوراب گناباد ـ ۱۰ کیلومتری روستای بیدخت. قلعه متعلق به دوره ساسانی، به صورت قبه ۳ پر و مرکب از ۳ قسمت شبیه قلعه دختر کرمان است (تصویر بالا و پایین).





خوزستان، قعله تاریخی ـ باستانی شوش.

خلیفه عمر که در مسجد در خواب بود آمد. پرسید: خلیفه کدام است؟ عمر را به او نشان دادند. او سخت تعجب کرد و گفت: اگر امیرالمؤمنین است پس پاسبانان و دربانان او کجایند. گفتند امیر ما دربان و پاسبان ندارد. چون چشم عمر بر او افتاد دستور داد لباس و تاج او را برداشتند و به جای آن پیراهنی ساده به او پوشاندند و سپس او را مخاطب ساخته و گفت: این عاقبت مکر و مخالفت با امر خداوند است. هرمزان گفت: چون در ایام جاهلیت خدا از شما روگردان بود ما برشما غلبه داشتیم،

حال که خدا با شماست، شما را بر ما غالب گردانیده است. آن گاه از مسلمین آب خواست تا بیاشامد. به امر عمر آب آوردند. هرمزان گفت: ترسم در حین شرب مرا به قتل رسانند. عمر گفت: تا آب را نیاشامیده باشی خطری بر تو نیست. هرمزان کاسه سفالین آب را پیش از آشامیدن بر زمین زد و گفت: ما ابناء ملوکیم و در چنین ظروفی آب نمی‌آشامیم. عمر ناچار به شرط قبول اسلام او را امان داد و هرمزان هم اظهار ایمان کرد. سپس خلیفه مسلمین او را مخاطب نموده گفت: حق این است که از قوم ایرانی بخت برگشته، والا غلبه ما بر این ملت با عقل میسر نبود.»

پس از تسخیر شوشتر، شوش را که شهر بزرگی بود محاصره کردند. در این جا خیانت جمعی از اشراف ایران که با اتباع خود به لشکر عرب ملحق شدند باعث قوت اعراب شد ولی باز شوش به سختی تسخیر گشت و پس از آن شهر جندی‌شاپور به دست عرب‌ها افتاد.

جنگ نهاوند

این آخرین جنگ بزرگی است که با اعراب روی داد. و آن واقعه به سال ۲۱ هجری/ ۶۴۲ میلادی بود: «وقتی یزدگرد سوم شنید که عمر، سعد بن وقاص را از سپهسالاری عرب و فرمانروایی عراق برکنار کرده و به جای او عمار بن یاسر را در کوفه که مقر حکومت او بود جانشین کرده است و از آن‌جا که سعد را سرداری با کفایت می‌دانست و رفتن او را فرجی برای ایرانیان می‌دانست، خشنود شده و تمام نیروهای پراکنده ایرانی را در نهاوند گردآورد و به تجدید قوا، تأمین تدارکات و تهیه جنگ افزار پرداخت. این خبر موجب نگرانی مردم کوفه گردید. بنابراین خلیفه را آگاه کردند و سپس عزم را جزم نمودند تا بار دیگر به جنگ بپردازند.» فرماندهی سپاه ایران به عهده فیروزان یکی از سرداران جنگ قادسیه بود. عدهٔ سپاه ایران در حدود صد وپنجاه هزار نفر بود.

عمر همین که از این لشکرکشی آگاه شد، نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی حاکم

اهواز را با سی هزار نفر مأمور دفع ایرانیان کرد. لشکر ایران با وجود زیادی نفرات، جنگ دفاعی پیش گرفته از پشت سنگرها جنگ می‌کردند. و در صحرا فقط زدوخورد کوچکی رخ می‌داد، و امیدوار بودند که با این شیوه لشکر عرب را خسته کنند. خواربار سپاه عرب نزدیک به تمام شدن بود. یکی از سرداران ایران را در این جنگ مردانشاه دراز ابرو (ذوالحاجبین) نوشته‌اند. سپاه ایران در ناحیه‌ای به نام وایخورد و سپاه اعراب در دهی به نام اسپیذهان مستقر بود.

بلاذری می‌نویسد: «ایرانیان در این جنگ درفش کاویان را با خود داشتند.» فتوح البلدان شرح این جنگ را این چنین نوشته است: «... پس از سال ۱۹ هجری که یزدگرد گریخت، پارسیان مخصوصاً اهالی ری، قومس، اصفهان، همدان، نهاوند و دینور (مازندران، گرگان، ماهان) به یک دیگر نامه‌ها نوشتند و در سال بعد نزد یزدگرد گرد آمدند. آن گاه مردانشاه ابروبند (ذوالحاجب) سپهسالار آنان شد. درفش کاویانی را نیز می‌آوردند... مسلمانان ۶۰ هزار و به قولی صد هزار نفر بودند ... به علاوه عمر خلیفه از سپاه کوفه و بصره نیز کس فرستاد... ایرانی‌ها هر ۱۰ مرد را به یک زنجیر و هر ۵ مرد را به زنجیر دیگر بستند که از میدان (جنگ) نگریزند (به ذکر این خبر برای تحقیر ایرانیان باید به دیده تردید نگریست). درآغاز شکست، پارسیان به شهر نهاوند پناه بردند و سپس گروه گروه از شهر بیرون آمده و پیکار نمودند.» همان طورکه اشاره شد، ایرانیان در این نبرد تاکتیک دفاعی در پیش گرفتند. آنان همگی در پشت سنگرهای خود مستقر شده و با پرتاب تیر قصد داشتند جنگجویان عرب را خسته و یا با کمبود آذوقه مواجه نمایند. عرب‌ها که به حیله ایرانی‌ها پی برده بودند، نخست با شایع کردن مرگ خلیفه اقدام به عقب‌نشینی کردند. سپاه ایران با مشاهده این وضع از سنگرها بیرون آمدند و به تعقیب آنان پرداختند ولی ناگهان رزمندگان عرب بازگشتند و شکست سختی بر ایرانی‌ها وارد کردند. این جنگ سه روز طول کشید و با این که نعمان کشته شد ولی باز پیروزی نصیب اعراب شد. نتیجه این پیروزی به قدری درخشان بود که اعراب آن را فتح الفتوح نامیدند.

یکی از دلایل عمده این شکست را تعدادی از مورخان عدم تحرک در سوار نظام سنگین اسلحه ایرانیان دانسته‌اند، در صورتی که سواره نظام سبکبال عرب سوار بر شتر با جنگ افزارهای سبک قدرت مانور خوبی از خود بروز دادند.

در پی این نبرد سپاهیان ایرانی یک بار دیگر در سال ۲۲ هـ.ق./۶۴۳م. خود را در یک درگیری کوچک در منطقه واجرود آزمودند. سردار دیلمی به نام موتا به همراه اسفندیار (برادر رستم فرخزاد) و فرخان زیبندی (سردار ری) با وجود رشادت زیاد و حضور در میان سربازان، طعم تلخ شکست را چشیدند.

طبری می‌نویسد: «... این جنگ در سختی از نهاوند کمتر نبود، و از ایرانیان بسیار کشته شدند و موتا نیز در این جنگ کشته شد و ری به دست عرب‌ها افتاد.» وقتی خبر هزیمت سپاه ری به مردانشاه از رادمردان دماوند رسید، دانست که دیگر کار ایران تمام شده. از این رو کس فرستاد و با نعیم بن مقرن صلح کرده قبول جزیه نمود. از این تاریخ به بعد زمینه برای انقراض سلسله ساسانی کاملاً آماده گشت، زیرا سایر نقاط ایران به تدریج فتح گردید. زنجان، قزوین، ری و قومس (حدود دامغان کنونی) در سال ۲۴ هجری و همدان و قم، کاشان و اصفهان هم مدتی بعد به تصرف عرب‌ها درآمد. یزدگرد که به استخر فارس رفته بود مدتی را به جمع‌آوری نیرو پرداخت، و دهقانان نیز از او به حمایت برخاستند. ولی با فرار یزدگرد، چند سال منطقه در تب و تاب جنگ و گریز باقی ماند و عاقبت هم به موجب عهدنامه‌ای که در سال ۲۸ هجری با ابوموسی اشعری منعقد شد، آن‌ها خود را تسلیم کردند. اما یک سال بعد از این عهدنامه، مردم استخر دست به شورش بزرگی زدند، و افراد عرب مستقر در پادگان شهر را قتل عام کردند. با انتشار این خبر گروهی از سپاهیان عرب، مجدداً به استخر هجوم آوردند و آن‌جا را ویران و بسیاری از اهالی را از دم تیغ گذراندند.

بعد از فتح نهاوند توسط اعراب، یزدگرد باز هم روی به فرار گذاشت. سپاهبذ طبرستان او را به نزد خود دعوت کرد. اگر یزدگرد این دعوت را قبول می‌کرد شاید می‌توانست در پناه کوه‌های بلند، قدرت خود را نگه دارد، همان طور که سپاهبذ

طبرستان، بیش از یک قرن استقلال خود را در برابر حملات اعراب حفظ کرد. ولی یزدگرد خراسان را ترجیح داد وسعی او بی‌فایده بود که شاید بتواند امرای محلی را که در این وقت کاملاً مستقل بودند، با خود همراه کند. با فرار و جابه‌جایی مداوم یزدگرد و نزدیکانش، اعراب توانستند تا سال ۳۱ هجری خراسان را نیز فتح کنند. در بعضی منابع آمده است که «یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخت و از خاقان ترک و فغفور چین مدد خواست. خاقان ترک با اعزام لشکری به او کمک کرد و چندی به کمک همین لشکر با عرب‌ها در خطهٔ مرو جنگ و گریز می‌کرد و عاقبت خاقان با لشکر خود به پشت جیحون بازگشت و سفیر چین به یزدگرد خبر داد که امپراتور چین نمی‌تواند به او یاری کند. یزدگرد که به قصد جلب کمک امپراتور به طخارستان آمده بود ناچارشد برای جمع‌آوری سپاه به خراسان بازگردد. ظاهراً وی درهمان موقع که به طخارستان می‌رفته، زن و فرزند خود را به طخارستان برده و در همان جا گذاشته است.

بنابر روایت بلعمی: «... چون یزدگرد به مرو آمد، با او چهار هزار مرد بودند اما مرد جنگی نبودند. همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودند. و همه از خواص او شمرده می‌شدند. آن‌گاه ماهوی مرزبان که می‌خواست از این مهمان ناخوانده خلاص شود، با نیزک طرخان، امیر بادغیس متحد شد. نیزک تحت فرمان یبغوی طخارستان بود. نیزک فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه بخت برگشته روی به فرار نهاد و تنها و حیران از جایی به جایی می‌رفت تا شبی برای خفتن به آسیابی درآمد. آسیابان او را نمی‌شناخت. به طمع بردن آن جواهرات و جامه‌های زیبا و زربفت که با او بود، وی را بکشت.» یا بنابر روایت دیگر، سواران ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند او را که در آن‌جا خفته بود، بکشتندش.

بنابر روایت دیگر: «... اما در مرو چون [یزدگرد] خواست حساب ماهویه مرزبان آن شهر را که به تفریط مال دیوانی متهم شده بود بکشد، ماهویه با طرخان سمرقند که او نیز از یزدگرد به علت امتناع پادشاه از دادن دختر خود به او رنجش داشت،

همدست شده و این دو بر قتل آخرین پادشاه ساسانی اتفاق کردند. یزدگرد از ترس جان در نزدیکی مرغاب به آسیابی پناه برد، اما ماهویه از مقر یزدگرد آگاه شد و چند نفر را به کشتن او به آن‌جا فرستاد و ایشان هم در همین سال (۳۱ هجری / ۵۶۱ میلادی) یزدگرد سوم را که تمام دوران سلطنت برای نجات ایران به این در و آن در می‌زد و دقیقه‌ای راحت نداشت به قتل رساندند و با قتل او سلسله درخشان ساسانی پس از چهار قرن و ربع شاهنشاهی به این وضع ناگوار انقراض یافت.»

یزدگرد وقتی به تخت سلطنت نشست پانزده سال داشت، و در جنگ نهاوند بیست و چهارساله بود و در ۶۵۲ میلادی که در مرو کشته شد سی و چهار سال داشت. او به راستی پادشاه بدبختی بود، زیرا در زمان او چراغ استقلال و عظمت یک ملت بزرگ باستانی خاموش شد.

یزدگرد را نمی‌توان به تقصیر بزرگ یا خیانت مهمی متهم داشت. لیکن چون شهامت و شجاعت و تدبیری که در آن روز یک شاهنشاه ایرانی می‌بایست داشته باشد، فاقد بود، او را مانند داریوش سوم هخامنشی که زندگانی او با وی (یزدگرد) شباهت زیادی دارد باید در پیشگاه تاریخ مسئول و محکوم دانست.

بازماندگان یزدگرد

مسعودی تعداد فرزندان او را چنین می‌نویسد: «دو پسر وهرام و پیروز، سه دختر اردک، و شهربانو و مرداوند. پیروز به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشکر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت. ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۶۷۲ بدرود حیات گفت.»

از منابع دیگر چنین برمی‌آید، که یزدگرد سه زن داشته و از این سه زن دارای هفت پسر و پنج دختر بوده است: شش پسر او: فیروز، خسرو، بهرام، نرسی، مهرگشنسپ و کامکار بوده‌اند و هفتمی را می‌نویسند که پس از مرگ پدر به دنیا آمده و نام او را مخدج ضبط کرده‌اند.

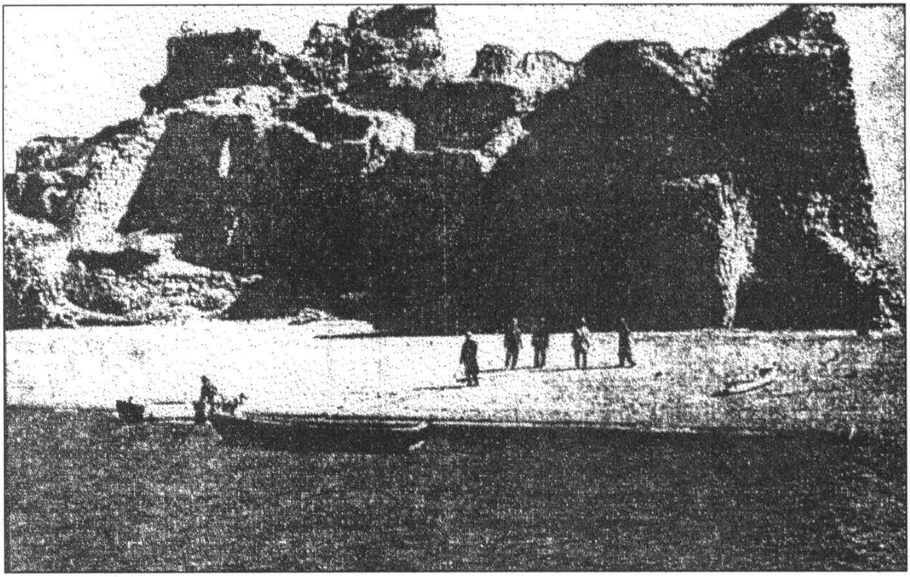
نام پنج دختر او: آذرک، شهین، مرداوند، بابونه (بانویه) و تهمینه بوده است. دختر دیگری هم به نام شهربانو به او نسبت داده‌اند که گویند با دو دختر دیگر، آنان را به اسارت به مدینه بردند، و شهربانو به زنی امام حسین درآمد. «کریستین سن دانمارکی در انتساب این شهربانو به یزدگرد شک کرده است.» ظاهراً این داستان بایستی از این جا پیدا شده باشد که مخدج پسرکوچک‌تر یزدگرد، دختری یا نواده‌ای به نام شاه آفرید داشته که در ۹۳ هجری / ۷۱۱ میلادی، با خواهر دیگر به دست قتیبه بن مسلم سردار عرب در خراسان اسیر شدند و وی آنان را توسط حجاج بن یوسف عامل عراقین به نزد ولید بن عبدالملک فرستاده است. ولید با یکی از آن دو خواهر هم خواب شد و یزید بن ولید معروف به یزید ناقص از آن زن متولد شد. طبری این دختر را دخت (مخدج) پسر یزدگرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است.

مسعودی می‌نویسد: «بیش‌تر اعقاب یزدگرد در مرو ساکن شدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان و چهار طبقهٔ ایرانی هنوز در سواد عراق هستند و نسب خود را نوشته و مانند اعراب حفظ می‌کنند.»

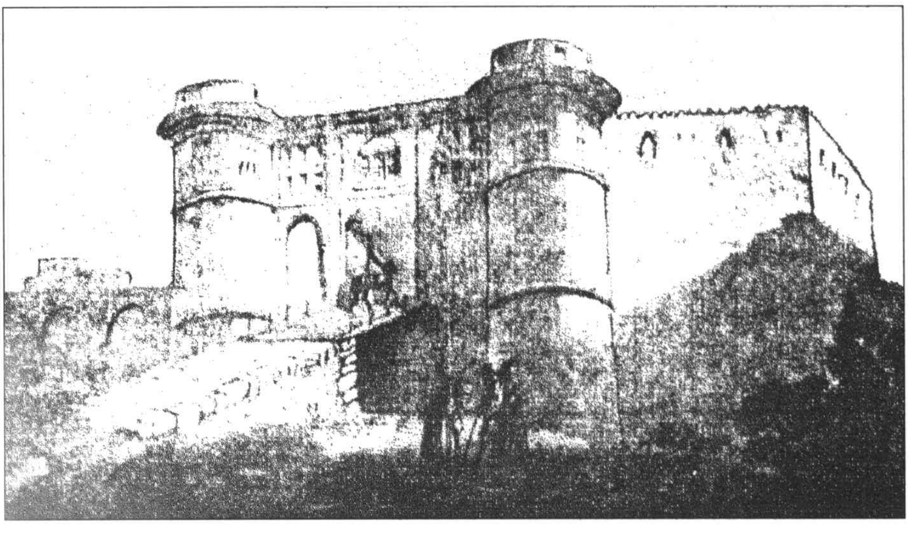
بنا بر روایت چینی، پس از مرگ یزدگرد، پسر او پیروز سوم خود را شاه ایران خواند و فغفور چین او را به این سمت شناخت. پس از آن پیروز در کوه‌های طخارستان شرق بلخ، در کنار جیحون مانده درصدد گردآوری سپاه و جنگ با عرب بود، ولی فغفور چین از یاری او سرباز زد. اما پادشاه طخارستان (؟) به وی کمک کرده او را شاه ایران دانسته است.

پس از آن در سال ۶۶۱ میلادی، دولت چین پس از شکست دادن ترک‌ها، دولتی به نام ایران تشکیل داد و پادشاهی آن را به پیروز سپرد. این کشور تزی کیک نام داشته و معلوم نیست در کجا واقع بوده است. بعضی آن را در انتهای سیستان و برخی نزدیک رود سیحون نوشته‌اند.

بعد از مدتی پیروز به دلیل حملات مسلمین نتوانسته است درشهر تزی کیک بماند، و آن شهر را ترک کرده و به چین بازگشته است، و در سال ۶۴۸ میلادی فغفور به



قلعه هرمز که به شیوه معماری دوران ساسانی ساخته شده و آثاری از عهد آل بویه، سلجوقی، تیموری و افشاریه نیز در آن دیده می‌شود.



نهاوند ـ قلعه باستانی (فلاندن).

او اجازهٔ تأسیس یک آتشکده در چانگ گان داده است.

پسر پیروز که در منابع چینی نی‌نیش (شاید نرسی) بوده است به طخارستان بازگشت، و مدتی در آن‌جا ماند و برای باز پس گرفتن ملک پدری خود کوشش‌ها کرد ولی سرانجام ناامید شده و به دربار چین بازگشت. در سال ۷۰۷ میلادی و در منابع چینی در سال ۷۲۲ میلادی از پوشان هونامی (شاید پشنگ) نام برده شده است که خود را شاه ایران دانست و تا سال ۷۲۸ یا ۷۲۹ میلادی در حیات بوده است. او با ترکان برای به دست آوردن ملک نیاکان خود همدست شد، ولی به هدف خود نرسید. و نیز چینی‌ها ضبط کرده‌اند که شاه ایران در سال ۷۳۲ میلادی شخصی به نام کی‌لی نسطوری را به سفارت به دربار چین فرستاد ولی نام این پادشاه را ذکر نکرده‌اند.

شخصی به نام خسرو را نیز نوشته‌اند که از بازماندگان یزدگرد بود و در سال ۱۱۰ هجری/۷۳۰ میلادی به کمک ترکان با اعراب جنگ کرد ولی به هدف خود نرسید.

اما بازماندگان کامکار، پسر ششم یزدگرد تا سیصدسال پس از او در خراسان بوده‌اند زیرا نسب احمد بن سهل را که از نزدیکان زمان نصر بن احمد سامانی (فوت درسال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۲ م.) بود به این شاهزادهٔ ساسانی می‌رسانند و احمد بن سهل بن هاشم بن ولید، بن جبله بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار ساسانی نوشته‌اند.

پسری هم به یزدگرد به نام دارا نسبت داده‌اند و می‌گویند دختر او به همسری مردی یهودی به نام بوستانی درآمد و پس از بوستانی میان فرزندان او که از مادران دیگری بودند دربارهٔ میراث اختلاف افتاد.

فصل سوم

ادیان دوره ساسانیان

زروان - زروانیسم

زروان یا زمان بی‌کرانه، اولین کیش آریایی‌هایی است که در بین ایرانیان پیدا و پرستش گردیده است و یکی از ادیان بزرگ مردم پیش از مهرپرستی و زرتشت گرایی است که در ایران پدیدار شد. این آیین پس از گذشت هزاران سال دوباره در زمان ساسانیان رونق گرفت و هواخواهانی بسیار پیداکرد. پیروان این آیین، زروان اکرانه را پروردگار و آفریدگار و آفریننده اهورمزدا و اهریمن می‌پنداشتند و برای او نیایش و ستایش به جای می‌آوردند. در کتاب مقدس اوستا چندین بار نام زروان آمده و در ردیف ایزدان دیگر آمده و از آن به عنوان امشاسپند یا زمان بی‌کران یاد شده است.

زروانیان پس از پیدایش زرتشت، خود پیرو دین زرتشت شدند و اوستا را کتاب مقدس خود می‌دانستند. در یشت‌ها نامی از زروان به میان نیامده، ولی در یسنا که سند قدیمی است از زروان نامی برده شده است. در یسنا از دو زروان با دو لقب نام برده شده است: یکی با صفت اکرانه (بی‌کران) و دیگری با صفت «دَرِغوخِوذاته». این لقب به صورت‌های خود فرمانروایی در زمانی طولانی، شهریاری دیرپا، پیرو قوانین خود، قائم به نفس دیرپا و همانند آن‌ها پژواک شده است.

در پهلوی آن را «دیرنگ خوتای» برگردانده‌اند. «در اوستا، زروان در لقب خوذاته با دیو (ایزد باد و هوا) و ثواشه (ایزد مکان یا فضا) مشترک است و در لقب «درغو خوذاته» با دیو انباز است، ولی تنها اوست که صفت اکرانه دارد و حتی

اهورامزدا با این لقب شناسایی نشده است. هر دو صفت از ارج و ناموری این خدای باستانی سخن دارد. روشن می‌شود که نیاکان ما، زمان را به بی‌کرانگی می‌شناخته‌اند و برتر از فرمان خدایان می‌شمردند.»

زروانیان عقاید فراوانی درباره اهورمزدا و اهریمن دارند، از جمله این که هرمزد یا روشنی و درخشانی، با تاریکی محض در پیکاری سخت هستند. اهورمزدا یا هرمزد برای یاری خویش شش ایزد هستی بخش به نام‌های: ایزد نیک منشی، ایزد راستی، ایزد پادشاهی نیرومندانه، ایزد خرد، ایزد مال و خواسته و ایزد شادی و سرور بیافرید.

... اهریمن هم در مقابل او شش دیو بر ضد ایزدان شش‌گانه هرمزد بیافرید. آن گاه هرمزد سه بار خویشتن را بر فراخی بگستراند و از خورشید بالاتر رفت و ستاره‌ها را بیافرید و ستارهٔ سیروس (شعرای یمانی) را بر ستارگان دیگر سروری بخشید، سپس بیست و چهار ایزد دیگر پدید آورد که به درون تخم مرغی راه یافتند و چنین شد که نیکی و بدی با هم آمیخته شد. سرانجام روزگاری فرا خواهد رسید که اهریمن پدید آورنده همه زشتی‌ها و کژی‌ها نابود شود و زمین صاف و هموارشده، زندگی خوش و خوبی رأی مردم پدیدار گردد و همهٔ مردمان خوشبخت شده و به یک زبان سخن بگویند.

کیش زروانی درآغاز در بین ایرانیان، یگانه به خود بود و پس از آن همراه با مهرپرستی در میان آنان رواج یافت. پس از پیدایش زرتشت و آوردن آیین یکتاپرستی و آموزش‌های او و دربارهٔ شناخت اهورمزدا، کیش زروانی از بین رفت ولی در زمان اشکانیان دوباره پدیدار شد، تا آن‌جا که کیش زرتشتی را زیر پرتو قرار داد و مغان زروانی با موبدان زرتشتی به کشمکش زبانی پرداخته، برعلیه یکدیگر سخن گفتند. پیدایش دوباره آیین زروانی یکی از پدیده‌های فلسفی آیین زرتشتی بود و برای وارد کردن آخشیج‌های فلسفی، برتر بودن زمان و دیرینگی آن بود که در هیأت خدای بزرگ جلوه‌گر شد.

مهرپرستی ایرانیان

مهر یا میترا در اوستا در ردیف بزرگ‌ترین ایزدان است و در ایران باستان پیش از اشو زرتشت و روزگار اوستایی، یکی از خدایان بزرگ بوده است. در وداها، جز در یک مورد، آن هم به کوتاهی از میترا نام برده نشده است، چون همسان واژه‌های یاد شده در وداها نیز میترا و وارونا همواره با یکدیگر آمده‌اند و نامشان با هم آمده، ولی در اوستا ناهمسانی است و میترا جای‌گاهی بس والا دارد، چنان که در روزگار پیش از اوستا و رستاخیز زرتشتی، بزرگ‌ترین خدای به شمار می‌آمد.

چنان که دیده می‌شود چون جزو یک دسته از ایزدان هستند، به وضوح پیوندهای میترا و وارونا روشن می‌شود. وارونای آسمان، خدای آسمان و ایزد شب است؛ میترا نیز خدای روشنایی و نور و خدای نگهدارنده روز است و این دو خدای شب و روز آیین همسانی در نیایش و ستایش دارند و هر دو از خدایان قدیمی هندوها هستند و گاهی وارونا را بزرگ‌ترین خدا خوانده و با اورانوس یونانیان می‌سنجند. او خداوند آب‌ها و دریاها نیز هست و یکی از صفت‌هایش «اود ـ دام» یعنی دربر گیرنده است. همسرش وارونی است که ایزد شراب خوانده می‌شود و در اساطیر، گاه نیز با نام‌هایی مثل، سورا یا ماد خوانده شده است.

در جای دیگر از یشت‌ها می‌گوید: مهر، پیمان شکنان را گرفتار ساخته و به کیفر می‌رساند، اگرچه در شرق و غرب هند باشند. این اشاره حاکی از آن روزگاری است که مزدیسنا هنوز درکشورهای دره سند نفوذ و نیروی عمل نداشته است.

در این بندها، اهورمزدا به زرتشت می‌گوید، مهر آفریدهٔ من است و من او را در شایستگی و سزاوار بودن نیایش، هم‌سنگ خود قرار داده‌ام. آن گاه بند دوم شروع می‌شود که تا بند ۴۸ از بازمانده‌های قدیمی یشت است.

زرتشت برای گسترش مزدا پرستی از ارج ایزدان دیگر کاست و مهر را که پایهٔ خدایی گرفته بود تنها یکی از ایزدان بزرگ آیین خود درآورد.

مهر در سن ۲۵ سالگی برگزیده می‌شود و مردم را به آیین خود فرا می‌خواند و

چهل سال میان مردم به فراخوانی سرگرم می‌شود و انجیل یا بشارت‌های خود را در نامه «ارتنگ» می‌نویسد.

مرگ مهر در روز دوشنبه چهارم شهریور ماه، روز عید شهریورگان سال ۵۱۸ میلادی مار رصد در یازدهمین ساعت روز که نزدیک نیمه شب است روی داده، از این رو روز سه شنبه ۱۷ حزیران برابر با ۱۴ ذی‌الحجه به حساب قمری کبیسه شده، از روزهای مبارک و قربانی کردن و جزو روزهای بیض (ایام‌البیض، روزهای ۱۳، ۱۴، ۱۵ هر ماه قمری است) به شمار می‌رود. روز ۱۷ حزیران که روز مبارکی بوده آن را روز «میرین» می‌نامیدند که روز پری و کمال مهر است. این روز نیز برابر ۱۸ محرم است و به همین انگیزه، محرم ماه نخست سال قمری شده است.

روز میرین در نزد زرتشتیان مهریه و مانویه آغاز سال هر نوروز بود. روزهای ۱۶ و ۱۷ حزیران از روزهای نیایش و جشن و شادی هستند. این روز وفات به حساب گاه‌شماری‌های تورفانی روز یازدهم حزیران است. سال ۵۱۸ میلادی مار رصد برابر سال ۲۵۸ پیش از میلاد است که چهل سال پیش از ویرانی دوم بیت‌المقدس است. ویرانی دوم بیت المقدس در سال ۱۶۸ پیش ازمیلاد واقع شد.

بعد از فروپاشی ساسانیان در ایران و کشورها و سرزمین‌های زیر نفوذ ایران، و بعد از فروپاشی امپراتوری روم و در پی نافذ شدن مسیحیت که وارث جهان میترایی پیش از مسیحیت بود، آیین مهر در سراسر اروپا زیر پوشش حکمت و عرفان و دین و مشرب‌های فلسفی و راه عرفانی و حکمتی، صوفیانه و اندیشه‌های ادبی و گونه‌های هنری به زندگی و نقش کوشا و ماندگار خود ادامه داد.

یکتاپرستی آغازین در ایران

ایرانیان آریایی در طول زندگی خود هیچ‌گاه به بت‌پرستی و توتم‌پرستی و تابوپرستی روی نیاوردند و از روز نخست به زروان گرایی که هزاران سال ادامه یافت و به مهرپرستی که هم اکنون در نزد مسیحیان رایج است، تمایل نشان دادند. پس از

مهرپرستی در شش هزار و پانصد سال پیش از میلاد، وخشور ایران، زرتشت به دنیا آمد و با به دست گرفتن پرچم یکتاپرستی، مردم آن روزگار را به آیین خود فراخواند و در مدت زمانی کوتاه، پیروانی بیش از اندازه پیدا کرد که خوش‌بختانه امروز هم پس از گذشت هشت هزار و پانصد سال هنوز این آیین زنده و پیروان آن به پاکی اندیشه و گفتار و کردار نیک در سراسر گیتی شناخته شده هستند. زرتشت که بنیان‌گذار کیش مزدایی در ایران بود، در اوستا به نام زرت هوشتر آمده و پس از نام اهورمزدا بالاتر و والاتر از همهٔ نام‌ها حتا خدایان آن روزگار آمده... امروزه نام این وخشور، «زرتشت» شده که برخی او را زردشت خوانده‌اند که این نوشته و تلفظ نادرست است.

زرتشت به گونه‌ای که در اوستا آمده به معنی دارندهٔ شتر زرد یا سرخ موی است. از نظر مورخان و خاورشناسان مختلف، سه دیدگاه و باور درباره زادگاه زرتشت بیان شده به شرح زیر:

۱. دیدگاهی که اصل زرتشت را از کرانه‌های باختری ایران می‌داند.

۲. دیدگاهی که زادگاه او را در خاور ایران می‌داند.

۳. دیدگاهی است که می‌گوید زرتشت در بلخ زاده شده و برای پراکندن آیین خود به خاور این کشور رفته و با پشتیبانی و یاوری ویشتاسب کیش خود را گسترش داده است. در یشت‌های قدیمی اوستا آمده است، زرتشت قربانی‌های خود را در آریان ویوچه درکناره رود داتیا به اهورمزدا پیشکش می‌کند ... در وندیداد، فرگرد ۱ بند ۳، آریان ویوچه را کشوری سرد شمرده است. آن‌جا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان. در دو ماه تابستان آب و زمین و گیاه همه سرد هستند و به همین انگیزه است که مارکوارت در کتاب خود، ویوچه را همان خوارزم می‌داند.

آن چه روشن و آشکار است، زرتشت شخصی نژاده و ایرانی و از نژاد آریا و از تخمه فریدون و کیومرث است. او از خاندان هیچت اسپ و نام خانوادگی‌اش اسپیتمان، نام پدرش پوروشسپ و نام مادرش دوغدو بوده است.

زرتشت پس از آن که به سن رشد رسید و در جرگهٔ مردان بالغ پذیرفته شد،

کمربندی راکه نشان مردانگی بود به کمرش بستند. چند سالی نگذشت که تورانیان به ایران یورش آوردند و زرتشت جوان هم برای دفاع از میهن، جنگ افزار برداشته به نبرد رفت. این پیکار به درازا کشید و در برابر دیدگانش چه بسیار جوانانی که از زخم شمشیرهای برنده و جان ستان به کام مرگ می‌رفتند، دروغ و کژی و زشتی پیروز می‌شد و مردان بی‌گناه کشته می‌شدند. دل زرتشت از این کارها به درد آمد و از صف جنگاوران بیرون آمد و به درمان خستگان و زخمیان پرداخت تا به جای زخم زدن مرهم نهد و زخم‌ها را درمان بخشد. زرتشت از همان آغاز به مردم نگرش داشت و نمی‌توانست نسبت به رنج‌ها و دردهای تن و روان مردم بی‌اعتنا باشد. به چشم خود می‌دید که چگونه دیو پلیدی و زشتی، پیروزی می‌یابد و فرشته نیکی رخ نمی‌نماید. جهان را آوردگاه دروغ و راستی، نیکی و زشتی، نور و تاریکی می‌دید و در این اندیشه بود که چگونه بایستی بر پلیدی و زشتی پیروز شد. جنگ به پایان رسید و نشانه‌های آن رفته رفته ازبین رفت اما این اندیشه زرتشت را هرگز رها نکرد.

زرتشت پس از مدتی طولانی از خانه و کاشانه‌اش دور شد و به اندیشیدن در جهان هستی پرداخت. کمتر می‌خوابید و بیش‌تر می‌اندیشید. خوراکش خیلی کم بود و از میوه و ساقه‌های گیاهان تغذیه می‌کرد. فریب اهریمن و پیروان او را نمی‌خورد، تا این که اهورمزدا به او وحی فرستاد که: در روز نخستین که مردم آفریده نشده بودند، فروهرهای نیکان، آسمان را به دوش می‌کشیدند، ولی بردباری آن را نداشتند و فروهر به تنهایی نیمی از آسمان را به دوش خود می‌کشید. من تو را از همهٔ امشاسپندان و ایزدان والاتر و برتر آفریدم و گرامی‌تر می‌دارم.

زرتشت پس از شنیدن وحی به همهٔ رازهای هستی پی برد و چنین دریافت که بر جهان دو نیرو فرمان می‌رانند، یکی خیر و نیک به نام سپنتا مینو و دیگر شر و پلید به نام انگره مینو که همان اهریمن است و برایش آشکار شد که مردمان باید چه پیشه سازند تا از رنج و زشتی برهند و راه رستگاری چیست و طریق صلاح کدام است. زمانی بسیار در این اندیشه بود تا سرانجام زمان فراخوانی فرا رسید و از کوه به زیر

آمد و به میان مردم رفت و با آوای خداداهٔ خود، سه اصل خوشبختی و نیک بختی را با مردم در میان نهاد.

در روزگار زرتشت در ایران دو گروه مردم زندگی می‌کردند؛ گروهی به زندگی شهری پرداخته به کشاورزی و پرورش ستوران و جانوران اهلی می‌پرداختند که زرتشت از این گروه بود. اینان طبیعت را والا می‌دانستند، خورشید را بالا و ارج‌مند دانسته و مهر را می‌پرستیدند و ماه وستارگان و باران و آتش، آن آخشیج والا و آب را سرچشمهٔ زندگی و مقدس می‌شمردند، خانواده را ارج می‌نهادند و از بیابان گردی و چادرنشینی دست کشیده بودند. گروهی دیگر چادرنشین و صحراگرد بودند که ستوران و گوسفندان و گاوان فراوانی برای خدایان قربانی می‌کردند و همان خدایان فراوان قدیم یا گروه دیوان را می‌پرستیدند و کارشان چپاول مال و خواسته دیگران بود.

زرتشت این گروه را پیروان دروغ و نادرستی می‌خواند، ولی همواره با سخنانی آرام آن‌ها را فرا می‌خواند تا در گروه راستان و نیکوکاران وارد شوند. در آن هنگام شکل قدیم مذهب آریایی با آیین‌هایی مثل: فدیه دادن، قربانی کردن، باده‌گساری مقدس و پرستش خدایان رواج داشت. هنگامی که زرتشت، مردم را به راه راست، پرستش اهورمزدا، خدای یکتا و یگانه، و ترک عادت‌ها و آیین‌های پیشین فراخواند، سخنانش در همهٔ مردم مورد پذیرش قرار نگرفت و جز چند نفر به کیش او نگرویدند. نخستین کسی که فراخوانی‌اش را پذیرفت و پیرو درستکار و وفادار او شد، پسر عمویش «مدیوماه» بود که تا واپسین عمر از جان و دل پذیرای این کیش بود و در سختی‌ها، زرتشت را یاری کرد. زرتشت از همان کودکی احساس می‌کرد که رسالتی به گردن دارد و چون پیامبری خود را آشکار کرد، بزرگان و نفوذداران و مغان که وی را ترک کنندهٔ آیین خود می‌شمردند، مجلسی برپاکرده به بیرون کردنش و راندنش از آن کرانه حکم دادند. زیرا نخستین پیامبر جهان، پیامبری خود را در آن می‌دانست که بسیاری از بندها که انسان‌ها را اسیر چنگال خود کرد، بگسلد و پایهٔ

خرافات و بیهودگی آیین قدیم را برافکند و مردم را به راه راست و خوشبختی رهنمون گردد و آنان را از پای بند بودن به ستم و بیداد ستمگران که نژادگان و کاهنان بودند، آزاد کند.

به هرحال اندیشه‌های روشنگرانهٔ زرتشت انگیزه آن شد که سران و مغان در مجلسی شرکت کرده و به بیرون کردنش رأی دادند، زیرا شماری کیش او را پذیرفته بودند و شمارشان روز به روز افزون‌تر می‌شد که این کار مایهٔ ترس بزرگان و توانگران بود. زرتشت ناگزیر به کوچ کردن شد و خان ومان و پیروانش را رها کرده و به سوی شمال خاوری ایران رهسپار گردید. فصل زمستان بود، توفان و سرما همه جا را در بر گرفته و سردی هوا به اوج درجه خود رسیده بود. زرتشت آن سرما و سختی را پشت سر گذاشته به قلمرو پادشاهی گشتاسب پادشاه کیانی ایران رسید. درآن‌جا به کاخ شاه رفت و دیدار با او را خواستار شد. دردیدار نخستین خود با گشتاسب از کیش نوین و روش راستی و درستی و به حق بودن خداوند یکتا و نادیدنی و بیهوده بودن بت پرستی و آیین زشت آن‌سخن به میان آورده، از گشتاسب (ویشتاسب) خواست تا به آیین وی درآید.

گشتاسب چنین سازوکاری بزرگ را به آن موکول کرد تا زرتشت در مجلس بحث و گفت وگویی بر کاهنان پیروز آید و قول داد در صورت پیروزی بر کاهنان به کیش او درآید و هوادار او شود. در این مجلس، زرتشت بر همه کاهنان چیره شد و آنان را یکی پس از دیگری شکست داد. در این هنگام چون گشتاسب هنوز در تردید بود به جاماسب، وزیر دانا و خردمندش دستورداد تا به باورها و کیش زرتشت رسیدگی و نیک و بد آن را به او گزارش دهد. جاماسب که خود شیفته اصول اخلاقی و کیش والای پیامبرشده بود، به همین انگیزه دیدگاه سازگار خود را برای گشتاسب بیان کرد. گشتاسب نیز پیمان شکنی نکرده آیین تازه را پذیرفت.

سخنان و پند و اندرزها و آموزش‌های اشو زرتشت در کتابی با ارزش به نام اوستا جمع‌آوری شده که دارای پنج بخش یا پنج کتاب به نام های: ۱. یسنا ۲. یشت‌ها ۳.

ویسپرد ۴. وندیداد ۵. خرده اوستا است.

یسنا، هفتاد و دو هات دارد که هفده هات آن را گات‌ها می‌نامند. در این کتاب به گونه‌ای همیشگی به دروغ و دروغگو یورش می‌برد و آن را سرزنش می‌کند و راستی و درستی را مورد ستایش قرار می‌دهد.

جایگاه زن در نزد زرتشتیان

زرتشت با برابر دانستن زن و مرد و ارجی که برای زن قایل است، درجهان آن روز، مایهٔ شگفتی مردمان آن زمان بود. زیرا زرتشت با اندیشه و خرد خود دریافته بود که فرّ و شکوه و بزرگی و تمدن هر آیین و فرهنگ را با احترامی که آن کیش به زن می‌گزارد، می‌توان سنجید و ارزیابی کرد. جایگاه و ارجی که زرتشت برای زن در نظر گرفته، بسیار شایان نگرش است، زیرا در جهان دیرین همه جا، نسبت به زن مانند برده و کنیز رفتار می‌شد. حتی در روم که پیشرفته‌ترین کشور اروپا بود، زن مایملک و بخشی از تملک مرد به حساب می‌آمده است؛ به این معنی که مرد حق داشت هرگونه که شایسته بداند با زن رفتار کند و می‌توانست زن خود را به عنوان کنیز بفروشد. ولی زرتشت با خردمندی دریافت که کوچک شمردن زن، که به درستی یک بال دیگر وجود انسانی است، کاری زشت و نابخردانه است، از این رو برای زن و مرد، حقوقی برابر برقرار کرد. در کتاب‌های دینی زرتشتی دستور برگزیدن همسر داده شده است، به این روش که نه زن حق دارد بیش از یک شوهر، و نه شوهر حق دارد بیش از یک زن داشته باشد.

چرا زرتشت آتش و نور را برای نیایش برگزید؟

همان طور که اشاره شد، زرتشت پس از اندیشهٔ بسیار، نور و روشنایی را بالاترین و پاک‌ترین پدیده‌های دنیا دانست و آن را برای نیایش و گزاردن نماز برگزید. برخی از نابخردان و ناآگاهان براین باورند که چون زرتشتیان به سوی نور و آتش نیایش

می‌کنند آتش پرست هستند. حال آن که این باوری نادرست و داوریی بیهوده است. زیرا، بهدینان به هیچ وجه آتش پرست نیستند، بلکه نور و آتش را رمز و نماد اهورمزدا می‌دانند. فردوسی در این باره می‌گوید:

نگویی که آتش‌پرستان بُدَند   پرستندهٔ پاک یزدان بُدَند

زرتشت با گزینش نور و آتش به عنوان نماد کیش خود، از پیروان خود خواسته است که:

مانند آتش پاک و درخشان باشند.

همان گونه که پرتوهای آتش به سوی بالا زبانه می‌کشد، پیروان دین هم بایستی به سوی بالا، به سوی روحانیت، به سوی انسانیت و سرانجام به سوی پیشرفت و کامیابی گام بردارند.

همان گونه که نور آتش هرگز به سوی پایین برنمی‌گردد، آن‌ها هم کوشش کنند که خواهش‌های پست نفسانی را از خود دور کنند و همیشه آرزوهای بزرگ معنوی را در سر بپرورانند.

همان گونه که آتش چیزهای ناپاک را پاک می‌کند و خود آلوده نمی‌شود، آن‌ها هم باید با بدی پیکار کنند، بی‌آن که خود را به بدی‌ها آلوده نمایند.

همان گونه که از یک اخگر می‌توان آتشی بزرگ برافروخت، با روح و اندیشهٔ یک انسان نیکوکار، روان‌هایی بی‌شمار پاک و آراسته خواهد شد.

همان گونه که آتش با هرچه برخورد کند آن را همانند خود، نورانی و درخشان می‌کند، فرد زرتشتی نیز باید پس از برخوردار شدن از فروغ دانش و بینش، دیگران را از فروغ نیکی بهره‌مند گرداند.

همان گونه که آتش کوشا و بی‌قرار است و تا پایان حیاتش، آنی از کوشش بازنمی‌ایستد، انسان هم باید همانند آتش کوشا باشد و از کار و کوشش بازنایستد. ولی آتشی که درون انسان را از پلیدی‌ها پاک می‌کند جز راستی (اشا) نیست که از راه به کار بستن اندیشهٔ نیک، گفتار نیک و کردارنیک به دست می‌آید.

این بود عقاید زرتشت که در کتاب اوستا بیان شده است.

مانی وکیش او

زندگی و پیام مانی

مانی بنیان‌گذار آیین مانوی، مردی ایرانی بود که در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی در بابل متولد شد. پدر و مادر او هر دو ایرانی و از نژاد اشکانیان بودند. نام پدر مانی فاتک یا فتک و نام مادرش نوشیت یا یوسیت (پوسیت) یا مریم بوده که در کتاب الفهرست ابن ندیم، رامیس و بنابر گفته‌ای دیگر، اوتاخیم بوده است. فاتک پسر ابوبرزام و از تیره حسکانیان بود، و نوشیت یا مریم از خانوادهٔ کُمسرکان بود که خانواده‌ای بزرگ و محترم به شمار می‌آمد.

مانی بدون تردید ایرانی بوده و این که در بابل به دنیا آمد، دلیل بیگانه بودن او نیست، زیرا در آن دوران کرانهٔ بابل و اطراف آن بخشی از شاهنشاهی ساسانی به شمار می‌آمد. برخی گمان کرده‌اند که نام مانی، سریانی است ولی سریانی بودن نام مانی درست نیست و شاید این نام با لفظ مانگ به معنی ماه نزدیک باشد، چون در پاره‌ای از لهجه‌های ایرانی چون سنگسری و دیگر تیره‌ها به ماه، مانگ گفته می‌شد و تصویر پنداری مانی که هم اکنون در دسترس است همیشه با هلالی پیرامون آن نشان داده شده که شاید قرینه‌ای برای درست بودن این دیدگاه باشد.

پدر مانی (فاتک) اهل همدان بود، ولی در تیسفون زندگی می‌کرد که هاتفی به وی ندا در داد که ای فاتک از خوردن شراب و گوشت و نزدیکی با زنان بپرهیز و هیچ زنی را به همسری خویش برمگزین. فاتک این ندا را شنیده به جنوب ایران رفته و در کرانهٔ میشان (دشت میسان) اسکان کرد و به فرقهٔ مذهبی تعمید کنندگان که همان نیاکان ماندایی‌ها یا صبه کنونی و صابیین قدیم است، پیوست و روش آن‌ها را کم و بیش با دستورهای هاتف غیبی انجام داد. هنگامی که هاتف غیبی او را ندا داد، زنش (مریم) باردار بود و پس از این که زایمان کرد به پرورش فرزندش همت گماشت. مانی در

جوانی به آموختن دانش‌ها و حکمت و پژوهش و بررسی در ادیان زرتشتی و عیسوی و دیگر دین‌های زمان خود پرداخت و در همهٔ آن‌ها چیرگی یافت و بر آن شد که میان مردم گیتی دوستی و همبستگی همگانی فراهم سازد و همهٔ دین‌های گوناگون را یکی کند. پژوهشی که در دین بودا کرده بود، اندیشهٔ پیروزی بر هوی و هوس را از راه رنج کشیدن برتن، از بودا فراگرفت و برای رسیدن به این هدف روش خودداری از پاره‌ای خوردنی‌ها را سفارش کرد و خودش به خوردن سبزی و گوشت ماهی بسنده کرد، چنان که میان قبطیان مصر هم اکنون رواج دارد.

مانی در راه بهره گیری از منطق بودایی‌گری هم فراتر رفت، به اندازه‌ای که فرزند آوردن و نزدیکی با زنان را بر خود و گروه برگزیدگان مانوی ناشایست دانست و پرهیز از زناشویی را بر ازدواج برتر دانست و می‌توان گفت که کشیشان کاتولیک اگر امروز از زن گرفتن و آوردن فرزند گریزان هستند، می‌توان ریشهٔ این روش را در اندیشه‌های گنوسی‌ها و مانوی‌ها جست وجو کرد (باید یادآور شد که در قرن‌های اولیه میلادی کشیشان، رسم سلیبا یعنی پرهیز از زن گرفتن را نداشتند).

مانی از زرتشت، پیامبر راستین پارسیان، اندیشهٔ تقسیم نیروهای جهانی را به دو ریشهٔ نیکی و بدی که آن‌ها را دو بن (ریشه) نامید، فراگرفت و روشنایی را پدیدهٔ نیکی و تاریکی را پدیدهٔ پلیدی دانست، ولی بعدها این اندیشه را بدین صورت آورد که خدای ترسایان (مسیحیان) خدای نیکی‌هاست و یهوه خدای تورات، خدای بدی‌هاست.

اندیشه پیروان مانی و برخی از اقدامات آنان با مرگ او به تحریف کشیده شد، ولی باورهای او از بین نرفت و راهبان مسیحی در جهان باختر آن چنان در مانوی‌گری پیش رفتند که خواندن تورات را چون ساخته و پرداختهٔ پیروان یهوه بود، تحریم کردند. مانویان را پاکان‌نامیدند، از این رو که آنان در پارسایی زیاده‌روی می‌کردند و روان را می‌خواستند و تن را می‌کاستند.

مانی‌گری یا مانویت در شبه جزیره بالکان، ایتالیا، فرانسه و مصر راه پیدا کرد و

روزگاری طولانی در آن کشورها پا برجا بود و پس از آن که تأثیر خود را در دین ترسایان برجای گذاشت، به ناگاه از بین‌رفت.

دادگاه تفتیش عقاید برای نخستین بار در اروپا برای جلوگیری از گسترش باورهای مانی که در مسیحیت راه پیدا کرده بود، برپا گردید. باید گفت که این اولین بار نبود و پیش از برپایی این دادگاه دینی، بازرسی‌هایی در میان مسیحیت پدیدار بود، زیرا مسیحیت همواره با دوگرایی و هرگونه دین نوی دیگر پیکار می‌کرد.

سرگذشت و سرنوشت مانوی‌گری و تولد و مرگ پی‌درپی آن، از شگفتی‌های تاریخ بشر است. به این معنی که دین مانی که از ادیان ایرانی و گنوسی‌گری الهام گرفته بود، در زادگاه خود یعنی ایران در مدتی کوتاه خاموش شد، سپس در ترکستان و چین و کرانه تورفان زندگی تازه‌ای از سر گرفت، زمانی هم در شمال افریقا، مصر، تونس و روم گسترش یافت سپس با فشار و سخت‌گیری امپراتوران روم، رو به زوال نهاد و پیروان آن از میان رفتند.

در کشورهای مسلمان، مانویان به نام زندیق، قرمطی و جز آن‌ها در لایه ناپیدای اجتماع، زندگی زیرزمینی داشتند و به جهت نوع نگرش اعتقادی‌شان که همراه با تزهد و سخت‌گیری نسبت به خویش است با سازوکاری دردناک به سر می‌بردند و پس از آن که سال‌های سال در برابر فشارها و زورگویی‌ها پایداری کردند، سرانجام از بین رفتند.

در قرن‌های یازدهم و دوازدهم میلادی در آناتولی و بالکان، گروهی به نام بوگومیل دوباره پرچم این سپاه شکست خورده (مانوی‌گری) را برافراشتند و اندیشهٔ دوگانگی نیروهای گردانندهٔ جهان را رواج دادند. این گروه مانند همهٔ مانویان باور داشتند که در روزگاران گذشته، روزگاری اهریمن بر سپاه یزدان شبیخون زده است و بر سپاه یزدان آن چنان گزند و زیانی رسیده است که فرمانروایی گیتی به دست نیروهای پلید افتاده. پیروان بوگومیل هم سرانجام دچار فشار و سختگیری‌های زورمداران شدند و رفته رفته از بین رفتند.

در جنوب کشور فرانسه، در همان هنگام که فرهنگی بسیار درخشـان در قـلمرو زبان اُک پدید آمده بود، فرانسویان کرانهٔ شمالی که به زبان فرانسوی شمالی (اویـل) سخن می‌گفتند، در مقام سنجش با جنوب فرانسه، مردمی خشن و سپاهی منش و دور از فرهنگ و ادب بودند. در این کرانه شاخه‌ای از آیین مانی رواج یافت که به نام بدعت (کاتار) نامیده شد و رسولان نادان و نابخرد بخش شمالی فرانسه که جز شمشیرزنی و نیزه افکنی هنری نداشتند، به نام دفاع از دین مسیحی (دینی که اصول باورهای آن بر ایشان ناشناخته بود) به جنگ کاتارها رفتند و با پشت کار بی‌مانندی، دژهای آنـان را گرفته و زن و مرد و کودک آن‌ها راکشتند و واپسین گروه آن‌ها را درمیان شـعله‌های آتش سوزاندند.

کشته شدن مانی

پس از آن که فرشته‌ای به نام توم بر مانی فرود آمد به مانی گفت: از سوی خودم و از سوی خدایی که مرا به پیامبری نزد تو فرستاده و تو را به پیامبری برگزیده است، به تو دستور می‌دهم که مردم را به سوی خدای یکتا و یگانه فراخوانی و از سوی او نـوید حق را مژده دهی و هر رنج و کوششی را برخود هموار سازی. مانی به تبلیغ کیش خود پرداخت و هنگام تاج‌گذاری شاپور اول ساسانی در سال ۲۴۰ میلادی بـه راهـنمایی فیروز، برادر شاپور به دربار آن شاه رفت و با دو نفر از یاران خود باورهای دینی خود را در تیسفون با او درمیان گذاشت و مورد پسند و پذیرش شاپور قرار گرفت.

مـانی بـرای رسـاندن کـیش خـود بـه سـفرهای دور و نـزدیک رفت. در کـتاب ***قبطی کفالایا*** آمده است که در واپسین سال سلطنت اردشیر ساسانی، مانی به قـصد تبلیغ به خارج از ایران رهسپار شد و با کشتی به هند رفت، ولی اردشـیر در آن سـال درگذشت و پسرش شاپور بر تخت شاهی نشست و مـانی بـا کشـتی از هـندوستان (سند) به خاک پارسیان و از آن‌جا به بابل و میسان و خوزستان رفت و نزد شاپور آمد. در زمان پادشاهی هرمزد، مانی در بابل به سر مـی‌برد. چـون بـهرام اول بـه جـای او

بر تخت نشست، با برانگیخته شدن از سوی موبدان، دیدگاهی بد و چهره‌ای زشت نسبت به مانی پیدا کرد، از این رو در واپسین سال پادشاهی بهرام از بابل به سوی جنوب در کناره‌های دجله رهسپار شد تا به اهواز رسید و چون از اهواز رهسپار سفر خراسان و اوشان شد، هنگام حرکت، او را از رفتن بازداشتند و فرمان رسید که به شوش بازگردد. وی ناگزیر از بامیان با کشتی به سوی تیسفون و از آن‌جا به پرگلیا که در کنار رود دیاله قرار داشت، رفته و در آن‌جا به دربار فراخوانده شد.

نوح زادگ یکی از یاران نزدیک مانی بود که با پادشاه گفت‌وگو کرد و رویداد مانی و بهرام را در یک نوشتهٔ پارتی (اشکانی) چنین شرح داده است: مانی هنگامی که به دروازهٔ دربار رسید، شاه سر سفرهٔ خوراک بود و هنوز دستش را نشسته بود که دربان نزد شاه رفت و گفت که مانی آمده و در برابر قصر ایستاده است. شاه پیام داد: چشم به راه باش، من خود پیش تو می‌آیم. پس از آن که بهرام خوراک خود را خورد و از سرسفره برخاست، در حالی که یکی از بازوانش را به گردن شهبانوی سکا و بازوی دیگر را دور کمر کرتیر، پسر اردوان‌انداخته بود به سوی مانی آمد و نخستین سخنش این بود: خوش نیامدی.

مانی پاسخ داد: من به شما چه کرده‌ام؟

بهرام گفت: من سوگند خورده‌ام که تو را نگذارم به این کشور بیایی. و با پرخاش ادامه داد: تو به چه کاری می‌آیی؟ زیرا نه به جنگ می‌روی و نه به شکار، شاید تو به کار درمان و پزشکی بیایی که آن را هم انجام نمی‌دهی.

مانی پاسخ داد: من به تو هیچ بدی نکرده‌ام. بسیاری از خدمتگزاران شما را از بدی و کژی‌ها رهایی بخشیده‌ام و بسیاری از بیماری‌ها را درمان کرده‌ام و شمار زیادی از مردم را از گونه‌های بیماری از جمله تب و لرز رهانیده‌ام و شمار زیادی را که دم مرگ بوده‌اند، دوباره زنده کرده‌ام.

گفت‌وگوها بین بهرام و مانی رد و بدل شد. سرانجام بهرام نادان فرمان به زندان افکندن وی داد. مانی بیست و شش روز در زندان ماند در حالی که دست و پایش را با

زنجیر بسته بودند و سرانجام چنبرهٔ زنجیر را چنان تنگ کردند که در سال ۲۷۶ میلادی چشم از جهان فروبست. برخی عقیده دارند که مانی را به دار آویختند.

خوش‌بختانه در این اواخر در نتیجهٔ کاوش‌هایی که در ترکستان انجام شده، در نزدیکی تورفان، کتاب‌های چندی از مانی به دست آمده که به زبان سغدی، ترکی و چینی نوشته شده است. چون آیین او به آن کشورها و مصر هم گسترش پیدا کرده بود، نوشته‌هایی از او به زبان قبطی نیز پیدا شده که مربوط به آموزش‌های دینی و سخنرانی‌ها و سرودهای مذهبی مانویان است. مانی کتابی هم به نام ***آیینهٔ اعترافات*** دارد. ابن‌ندیم در کتاب ***الفهرست*** و یعقوبی، با ارزش‌ترین کتاب‌های مانی را، ***کنزالاحیا***، ***شاپورگان*** و ***سفرالاسرار*** می‌دانند. مانی کتاب‌های خود را برای آن که همگان دریابند با نقاشی‌های زیبایی به تصویر کشانده و از این رو، برخی او را مانی نقاش می‌نامیدند. به طور کلی می‌توان گفت مانی هفت کتاب ارزنده و گران بها نوشته که یکی از آن‌ها به زبان پارسی و شش کتاب دیگر به زبان سوری بوده است و نیز رساله‌های متعددی تحریر کرده که بیش‌تر آن‌ها یافت شده و در دسترس است. مانی پیامبری خود را برای همهٔ جهانیان و خود را واپسین رهایی بخش می‌دانست. در باور او پیامبران پیش از او، زرتشت، بودا، و عیسی بوده‌اند، ولی عیسایی که او پیامبر خوانده گویا عیسی بن مریم نبوده است، زیرا او عیسای مریم را اهریمن می‌دانسته است. مانی، تورات را رد کرده و موسی را انکار می‌کند. با پژوهش و بررسی‌هایی که شده روشن می‌شود که او اندیشه‌هایی از مذهب‌های بومی ایران مثل زروانی، میترایی، زرتشتی، اساطیر بابلی، باورهای عیسایی و روش گنوسی به ویژه مرقیون و صابیه را گرفته ویک جا گردآوری کرده و با اصولی که خود پایه نهاده درآمیخته و کیشی پدید آورده که بنا به گفته خودش جنبه علمی دارد. پایهٔ دین مانی بر دوگانه پرستی (ثنویت) بنیاد گرفته است.

مانی می‌گفت، در آغاز آفرینش دو جهان (دو بن) پدیدار شد. یکی جهان نورانی که در سر آن پدر بزرگان و خداوند مهربان قرار داشت و دیگر جهان تاریکی زیر

فرمان امیران پنج گانهٔ تاریک دل ونادان. بین این دو کشور نور و تاریکی مرزی پدیدار بود ولی جهان تاریکی بر آن شد که بر کرانهٔ نور یورش برد و در این کار کامیاب نشد. در باور مانی، بدی همیشه بوده و همواره خواهد بود. دربارهٔ انسان و هستی، باور مانی بر این بود که خوبی و بدی درهم آمیخته است، زیرا انسان دارای روح خوب و روح بد است و در برابر خرد و وجدان احساسات بد نیز هست. پس انسان‌ها را رهایی بخش لازم است.

انسان هنگامی به رهایی ابدی دست می‌یابد که از همهٔ تیرگی‌های تن، بپرهیزد و از گناهان دوری جوید. مردمان کاملی که در صدر جامعه انسانی قرار دارند باید از همهٔ آرزوهای نفسانی دوری جویند تا آن‌جا که برای پیداکردن خوردنی و نوشیدنی خوشمزه تلاش نکنند. مانی برای مردم عادی که شنونده نامیده می‌شدند، دستورهایی آسان‌تر داده است. در باور مانی، سرانجام جهان در دوزخ خواهد افتاد، آخشیج‌های آن سوخته خواهد شد و نور از تاریکی و خوبی و بدی از یکدیگر جدا خواهند شد. (این باورهای مانی همه گرفته شده از کیش زروانی است).

اندیشه و گفتارهای مانی

مانی می‌گفت، پیدایش گیتی از دو پدیده است: یکی نور و دیگری تاریکی، که هر یک از دیگری جداست. نور بی‌پایان است و در شماره نگنجد و او خداوند فرشتهٔ جنان‌النور است و پنج پیکره دارد که عبارتند از:

بردباری، دانش، خرد، پنهان دانی و هوشیاری. به پیوست پنج پیکرهٔ دیگر که عبارتند از: محبت، ایمان، وفا، مروت و حکمت. خداوند با این صفت‌های آغازین بوده و دو چیز آغازین هم با اوست که یکی آسمان و دیگری زمین است.

پیکره‌های آسمان پنج است که عبارتند از: بردباری، دانش، خرد، پنهان دانی و هوشیاری. پیکره‌های زمین نیز پنج چیز است به شرح زیر:

حنباب، زبانهٔ آتش سوزنده، چیزهای زهردار، باد کشنده، دود و تاریکی. هستی

نور افشان در کنار هستی تاریکی است و پرده‌ای دربین آن‌ها نیست. نور را از سوی بالا، راست، پایین و چپ، پایانی نیست و تاریکی نیز از چهارسو پایانی ندارد. (این باور زروانیان نیز هست).

چگونه می‌شد دین مانی را پذیرفت

هرکس که می‌خواست دین مانی را بپذیرد و پیرو آن شود، بایستی خود را می‌آزمود و می‌دید که آیا توانایی آن را دارد که آرزوها وآزمندی خود را فرو بنشاند و می‌تواند از خوردن گوشت و شراب و ازدواج با زن و آلوده کردن آب و آتش و آزار حیوان و گیاه و درخت دست بردارد. اگر توانایی این کارها را داشت می‌توانست به کیش مانی درآید و از پیروان مانی شود، ولی اگر نمی‌توانست این کارها را انجام دهد، ولی دوستدار این آیین بود، می‌باید از کیش و پیروان آن نگهبانی کند و در برابر کارهای زشت که انجام می‌دهد، هنگامی را برای نیکوکاری و شب زنده‌داری و نیایش و ستایش ویژه کند و تخصیص دهد تا وی را از دنیا وآخرت بی‌نیاز گرداند.

بایسته‌های کیش مانی

پایه و شالودهٔ کیش مانی، ایمان داشتن به چهار بزرگ است: خدا، نورش، توانمندی‌اش و حکمتش. خداوند بزرگ فرشته جنان‌النور است و نور او آفتاب و ماه، و نیرویش فرشتگان پنج گانه: نسیم، باد، خاک، آب و آتش و حکمتش همین دین مقدس است که بر پنج معنا استوار است:

۱. آموزگاران، فرزندان حلم و بردباری.

۲. شنوندگان، فرزندان دانش.

۳. کشیشان، فرزندان خرد.

۴. صدیقان، فرزندان غیب.

۵. سماعان، فرزندان هوشیاری.

بایسته‌های ده‌گانه کیش مانی عبارتند از: ترک بت‌پرستی، ترک دروغ‌گویی، ترک رشک بردن و نابکاری، ترک آدم‌کشی، ترک زناکاری، ترک دزدی، ترک آموختن انگیزه و ابزار جادوگری، و پایداری در دو چیز: یک، نداشتن تردید در کیش. دوم، سستی و کوشش نکردن در کار.

مانی برای پیروان خود در شبانه‌روز، چهار نماز را بایسته داشته است. نمازگزار باید با آب روان یا راکد مسح کند و رو به روی خورشید بایستد و به سجده رود و دعاهای لازم را بخواند.

مانی افزون بر گزاردن نماز، روزه را هم به پیروان خود سفارش کرده است به این شرح:

هنگامی که خورشید به برج قوس درآید و ماه یک پارچه نور و روشنایی گردد بایستی دو روز پی‌درپی روزه بگیرند بی‌آن که در میان آن دو روز افطار کنند. این دو روز چهاردهم و پانزدهم هر ماه است.

هنگامی که ماه نو دیده شود، دو روز باید روزه بگیرند و باز درمیان آن‌ها افطار نکنند.

هنگامی که ماه نو سر زد و خورشید در برج دلو بود، پس از گذشتن هشت روز باید سی روز، روزه بگیرند و هنگام غروب افطار کنند. باید دانست که همهٔ پیروان مانی روزهای یکشنبه را و بزرگان دین، روزهای دوشنبه را به فرمان مانی گرامی می‌دارند و کوشش می‌کنند تا این روزها به خوشی و کامرانی بگذرد و گناهی از کسی سرنزند.

دربارهٔ معاد و روز رستاخیز، مانی می‌گوید: پس از انجام مراحل نخستین، انسان قدیم از جهان جدی، و بشیر (فرشته مژده دهنده و بشارت دهنده) از خاور و معمار بزرگ از یمن، و روح الحیات از باختر بر این ساختمان پرشکوه که بهشت نوین است بایستد و دوزخ را دور زده در آن نگاه کند، سپس صدیقان از جنان به سوی آن نور آمده و در آن نشینند و پس از آن با شتاب به گروه ایزدان می‌روند و گرداگرد دوزخ ایستاده به گناهکاران نگاه می‌کنند که زیر و رو می‌شوند و در آن دوزخ با شگفتی به ناله

درآمده‌اند، در حالی که دوزخ به صدیقان زیان نمی‌رساند. همین که چشم دوزخیان به صدیقان افتد، به ناله و گریه و زاری روی می‌آورند و آن‌ها هم جز سرزنش و نکوهش پاسخی نمی‌دهند که به حال آن‌ها سودمند باشد. همین کار انگیزه پشیمانی گنه‌کاران می گردد و اندوهی بر اندوهشان می‌افزاید و این دوزخ تا ابد جایگاه گناه‌کاران و مردم بد کار است.

مزدک و مزدکیان

جنبش مزدک

در روزگار ساسانیان، موبد موبدان دارای چنان نیرو وتوانی بود که با پادشاهان زمانه خود هم چشمی می‌کرد. از این رو شاهان نیز تلاش می‌کردند آن‌ها را ناتوان سازند و این خود انگیزهٔ درگیری‌ها و کشمکش‌های فراوان می‌شد. رستاخیز مزدک بهانه‌ای و ابزاری بود برای ناتوان کردن دشمنان قباد پادشاه ساسانی در مبارزه میان اشراف‌زادگان با روحانیون یا کاهنان.

در قرن پنجم میلادی فرمانروایان شهرها را مرزبان می‌گفتند و چهارمرزبان بزرگ لقب شاهی داشتند. پس از فرمانروایان، شهرداران (ویسپوهران) بودند که از هفت خاندان قدیمی ایرانی برگزیده می‌شدند که در دستگاه دولت، بسیار ارجمند بودند. روی هم رفته می‌توان پنج گروه اصلی را در جامعه دوره ساسانی برشمرد.

الف. گروه بهره کش که عبارت بودند از: خاندان قارن (کارن)، مهران، سورن، اسفندیار، سوخرا، سپهبد و زیک.

ب. گروه روحانیون.

ج. گروه جنگیان.

د. کارگزاران اداری.

ه. توده مردم.

گروه بهره‌کش و زمین‌داران و تیول‌داران، تودهٔ زحمت‌کش را از بام تا شام به کار

می‌کشیدند و آن‌ها را با نانی بخور و نمیر نگه می‌داشتند و آرامش و رفاهی برای تودهٔ زحمت‌کش در بین نبود و مالیات دهندگان از فشار و سخت‌گیری مالیات بگیران، به ستوه آمده بودند. به جز گروه بهره‌کش هفت‌گانه و گروه روحانیون، هیچ گروه یا دسته‌ای حق آموختن دانش و خط را نداشت.

مزدک در آغاز پادشاهی قباد ساسانی، پدر انوشیروان، که از سال ۴۸۸ تا ۵۴۱ میلادی پادشاه ایران بود، مذهبی آورد که ریشهٔ آن با ریشهٔ سوسیالیسم امروزین همانندی بسیار داشت و بنای آن به اشتراک مال و خواسته و بنا به گفتهٔ برخی (که نادرست است) اشتراک زن بود. مزدک در مدتی کوتاه پیروانی بسیار پیرامون خود گردآورد؛ تا آن‌جا که خود قباد نیز پیرو آیین او گردید و به همین انگیزه و نیز به انگیزه‌های دیگر، موجب شد که قباد را از پادشاهی برکنار و زندانی کردند. ولی با دستیاری همسرش از زندان فرارکرد و به پادشاه هیاطله پناه برد و بزرگان و موبدان، جاماسپ برادر قباد را هنگامی که قباد در زندان بود به مدت دو سال برتخت شاهی نشاندند. ولی قباد با یاری پادشاه هیاطله و با تلاش زرمهرک، از بزرگان کشور، دوباره به پادشاهی رسید.

پس از قباد، پسرش خسرو انوشیروان به پادشاهی رسید. وی در واپسین روزهای سال ۵۲۸ و آغاز سال ۵۲۹ میلادی مزدک و مزدکیان را کشتار همگانی کرد وآن کیش را از بین برد.

پس از مدتی بار دیگر کسانی که در پنهان پیرو آیین مزدک بودند از راه‌های گوناگون برای حکومت‌ها موجب دردسر شدند به ویژه در زمان خلافت عباسیان، جنگ‌ها کردند و نگرانی‌هایی فراوان برای آنان پدید آوردند. سرانجام در زمان خلافت المعتصم بالله شکست خوردند و زیان‌های مالی و جانی بسیار دیدند، ولی از کوشش بازنایستادند و تا مرز سال ۳۰۰ هجری، گه گاه شورش می‌کردند و در همهٔ این مدت دست از تبلیغ برنداشتند تا این که درسال ۳۰۰ هجری کاملاً از بین رفتند. تنسر نویسنده ***نامه تنسر*** در سال ۵۵۷ ـ ۵۷۰ میلادی، رساله‌ای به زبان پهلوی درباره

سازوکار سیاسی ـ اجتماعی ـ اداری و دینی ساسانیان نوشته که در آن مزدک را مردی وارسته و اصلاح طلب خوانده است.

محمد اقبال لاهوری در کتاب خود به نام ***سیر فلسفه در ایران*** چنین می‌گوید:

«این پیامبر مردم‌گرای کهن، در روزگار انوشیروان ساسانی می‌زیست. مزدک در برابر یک گرایی زروانیان روزگار خود واکنش نشان داد و دیدگاه دوگرایی آورد ... مزدک برخلاف پیشینان ما باور داشت که آمیزش یا جدایی نهایی این دو ـ روشنایی و تاریکی ـ به دانستگی و اختیار نیست، بلکه از دستاوردهای تصادف است. خداوند از دیدگاه اندیشهٔ مزدک از احساس برخوردار است و در پیش خود چهار نیروی اصلی دارد که عبارتند از: تمیز، حافظه، دانستگی و سرور.

نیروهای چهارگانه در چهارتن پدیدار می‌شوند و این چهارتن به یاری چهارتن دیگر به جهان‌داری سرگرم هستند. ویژگی‌های هستی که انگیزهٔ جدایی آن‌ها از یکدیگر می‌شوند، زادهٔ نسبت آمیزش نیروهای چهارگانه هستند.

برجسته‌ترین جنبهٔ آموزش‌های مزدک، مردم گرایی اوست و گمان می‌رود که گرایش مانویان به جهان مهینی در این مردم گرایی نشانگذار بوده است. مزدک بر این باور بود که همهٔ انسان‌ها با هم برابرهستند، ولی دیوان بدخواه و بدکنش هستند که می‌خواهند گیتی را پهنهٔ رنج و درد بی‌پایان سازند و مردم را با کشاندن به سوی توانگری انفرادی به نامردمی بکشانند.

پیروان مزدک می‌گویند: آتش مقدس به سخن درآمد و دوستی پیامبری مزدک را گواهی داد، موبدان زرتشتی که به ویژه جنبه اجتماعی آیین او را نمی‌پسندیدند و با او دشمنی می‌ورزیدند، او و پیروانش را کشتند.»

دینوری می‌گوید: «ده سال پس از پادشاهی قباد، کسی از مردم استخر که مزدک نام داشت نزد وی آمد و او را به کیش خویش فراخواند.»

دایرة‌المعارف دین و اخلاق نیز همین جستار را می‌پذیرد.

حمزه اصفهانی می‌گوید: «روایتی در دست است که در زمان پادشاهی قباد، کیش

مزدکی در عربستان نفوذ کرده بود، چنان که حارث، امیر تیره کنده عرب در روزگار قباد اول، مزدکی بوده است. مزدک مردی از نسا یا استخر فارس بوده است. در سده پیش از مزدک، مردی به نام زرتشت بونده (بوندس) پسر خورگان از مردم فسا که مانوی بود، کیشی به نام «دریست دین» را پی ریزی کرد و مزدک که مرد کار بود این آیین را رواج داد. وی پسر بامداد بود.»

«دریست دین» به معنای کیش زرتشت و مزدک به منزلهٔ ویراستگر در دین مانی بود و همانند کیش اصلی از بحث در پیوند بین دو اصل دیرین (نور و تاریکی) آغاز می‌کرد و ناهمسانی آن با آیین مانی این بود که باور داشت تاریکی مانند روشنایی از روی اراده و آهنگ کار نمی‌کند، بلکه رفتارش کورکورانه و از روی تصادف است. بنابراین آمیختگی روشنایی و تاریکی که ثمرهٔ آن این جهان مادی است، چنان که مانی پنداشته است، از روی نقشه و اراده نبوده بلکه تصادفی صورت گرفته است. پس برتری نور بر تاریکی در کیش مزدک بیش‌تر است تا درآیین مانی. یزدان که همان نور است بر اهریمن که تاریکی باشد چیره و پیروز خواهد شد.

بنا بر پژوهش‌هایی که فارغ از طرفداری و کین توزی انجام شده به خوبی روشن می‌شود که تاریخ‌نگاران سابق کمتر نگرش به اشتراک مالکیت داشته‌اند. در صورتی که اصل اندیشه و جستار مزدک یا بنا به گفتهٔ علامه اقبال لاهوری، جوهر انقلاب مزدک، بر پایهٔ اصل اشتراک مالکیت بوده است. چنان که با باریک بینی در آموزش مذهبی مزدک نگاه کنیم خواهیم دید که جلوگیری از سر بریدن حیوانات اهلی و جلوگیری از خوردن گوشت، یکی از دستورهای آغازین او بوده است. افزون بر این که پیروان وی درسراسر زندگی تن‌پوش‌های درشت و خشن بر تن داشته و پیوسته با سختی و پرهیز از لذت‌های شهوانی زندگی می‌کرده‌اند. با این حال چگونه می‌توان باورداشت با این گونه دستورهای اخلاقی که مزدک به پیروان خود می‌داد، خود او و پیروانش به زشت کاری و بداخلاقی و شهوت‌رانی دل‌بستگی داشته و به اشتراک زنان باور داشته باشند، ولی آهنگ مزدک آزاد گردانیدن صدها و هزارها زن بود که در

حرم‌سرای یک بزرگ و یا شاه و یا یکی از سران کشور زندانی بودند، درحالی که در مدت چندین سال با شوهر خود نزدیکی نکرده و بی‌شوهر در آن‌جا می‌زیستند و مردان و جوانانی بسیار از داشتن یک زن هم محروم بودند.

نیکلسون خاورشناس نامدار انگلیسی می‌گوید: «باید گفت که تاریخ نگاران از نگارش رویدادهای زمان ساسانیان با جانب‌داری از موبدان و به تأثیر از آموزش‌های آن‌ها، سخنان و اندیشهٔ مزدک را درک نکرده و یا با جانب‌داری بی‌جا و دور از حقیقت و درستی سخن گفته‌اند، زیرا مزدک شخصی نبوده که زنان را اشتراکی نماید.

آن‌چه روشن و آشکار است، هنگامی که مزدک سخن از برادری و برابری به میان می‌آورد، بزرگان و موبدان و توانگران که با چپاول زیردستان مال ومنال بی‌اندازه گرد آورده بودند از گفته‌های مزدک که برادری و برابری را رواج می‌داد خوشنود نبودند و با او به دشمنی برمی‌خاستند. زیرا مزدک می‌گفت، باید از توانگران گرفت و به بینوایان داد. توانگران همان گونه که گفته شد به خاطر پول، ثروت، زمین و ساختمان‌های با شکوهی که داشتند و نمی‌خواستند مال و خواسته‌شان بین بینوایان بخش گردد، بیمناک شدند و یک دل و یک زبان با اشراف‌زادگان کشور بر آن شدند که برچسب زندیق را به مزدک و پیروان او بزنند و اشتراک زنان را که خودشان ساخته و پرداخته بودند به بدترین وجهی به خسرو انوشیروان بازگو کنند که درآن هنگام جانشین پدر بوده و هنوز به پادشاهی نرسیده و بسیار جوان و کم تجربه بود و آموزش‌های مزدک را به درستی درک نکرده بود. پس موبدان سخن‌چین و بزرگان توانگر و بد اندیش، انوشیروان را وادار کردند که پس از رسیدن به پادشاهی، آن مرد مردم گرا و اصلاح طلب و پیروانش را به بدترین شیوه‌ای به قتل برساند و از دم تیغ بگذراند.

لازم است گفته شود که مزدک ادعای پیامبری نکرده، بلکه خود پیرو شخصی به نام زرتشت بونده [بوندس] که در همان زمان یا نزدیک زمان او ظهور کرده و می‌خواسته دین زرتشت را آراسته‌تر کند، بوده است. ولی پیرو او (مزدک) نامی‌تر شده و زرتشت بوندس را در پرتو خود قرارداده است. دربارهٔ این که مزدک در آغاز

کار پیرو شخصی دیگر بوده در تاریخ طبری چنین آمده است: «چون خسرو انوشیروان به پادشاهی رسید شخصی نادرست از مردم نسا را که نامش زرتشت پسر خورگان بود و نوآوری در کیش مجوس انجام می‌داد، برانداخت، زیرا مردمی بسیار دور او گرد آمدند و کار او بالاگرفت. از جمله کسانی که مردم را به این آیین می‌خواند شخصی بود به نام فروق پسر بامداد.»

فردوسی درباره آمدن مزدک به پیش قباد و فرا خواندن او به سوی آیین خویش چنین سروده است:

بیامد یکی مرد، مزدک به نام — سخنگوی و با دانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش — قباد دلاور، بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت — نگهدار آن گنج و گنجور گشت

خواسته مزدک چه بود؟

مزدک می‌گفت، انگیزهٔ ناسازگاری‌ها و کشمکش‌ها بین مردم دو چیز است؛ یکی مال و خواسته و دیگری زن. برای این که این ناسازگاری از بین برود، باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا بدین وسیله نابرابری از بین برود و برابری و برادری برقرار گردد، ولی درباره زنان بر این باور بود که موبدان و بزرگان که زنانی بسیار در حرمسراهای خود گرد آورده‌اند، بایستی به یک زن بسنده کنند و دیگر زنان را بین مردان بی‌زن بخش کنند تا هر مرد بالغی بتوانند از داشتن یک زن برخوردار شود. اصلاحات مزدک برای توده مردم شایان نگرش بود. برخی از دانشمندان و پژوهشگران این رستاخیز را به منزلهٔ واکنش بردگان و روستاییان که نیمه برده بودند و هم‌چنین شورش و سرکشی مردم آزاد شهر و حومه بر علیه فئودالیسم و دستگاه برده‌داری آن می‌دانند که به صورت کشمکش گروهی درآمد و نیز علیه حرمسرای توانگران بود که در آن زمان، زنان بسیاری را برای کامگزاری احتمالی خود، زندانی کرده بودند.

جمالزاده درباره مزدک چنین نوشته است: «کم بودن سن پادشاه، پیمان ناشایست و ننگینی که ایران با هیاطله بسته بود، انگیزه شورش و پریشانی و نابسامانی در کشور شده و گروه روحانیون و بزرگان بیش از پیش دستشان باز شده و از آن‌جایی که توانایی عنان گسیخته، انگیزه بیدادگری و ستم می‌شود و در پیدا، ستم و بیدادگری روحانیون و بزرگان خیلی بیش‌تر شده و قباد هم کم کم به سن رشد رسیده بود و می‌دانست که اگر گامی بر علیه سوخرا وزیر توانا و همه کارهٔ خود برندارد، ممکن است مانند عموی خود بلاش از دیدگان خود بگذرد و نابینا گردد، پس در اندیشه آن بود که از نیرو و توان روحانیون و بزرگان بکاهد و پیدایش مزدک را که نتیجه همان بیدادگری روحانیون و بزرگان و توانگران بود، برابر خواسته‌های خود دانسته و سلسله جنبان این پندارهای نو گردید ...»

این بود ریشهٔ اصلی آیین مزدک. وی درباره سازمان و آراستگی اجتماعی این گونه سخن می‌گوید: خدا مردم را برابر با هم آفرید و همه چیز را هم آفرید که مردم به گونه‌ای برابر از آن برخوردار باشند، ولی کاستی‌های پنجگانه: رشک، خشم، کین، نیاز و آز، انگیزهٔ ستم و زورگویی و نبودن برابری گردید، و چون این پنج دیو هم خود برخاسته از دارایی و زن است، باید برای برقرار کردن برابری، دارایی و زن را هم به گونه‌ای اشتراکی قرار داد که همه از آن بهره‌مند شوند تا دشمنی و آز، از میان برخیزد. ولی ممکن است که مزدک این چون و چند را بدین روشنی و بدین شکل در کنار یکدیگر نچیده باشد، ولی به هر حال تردیدی نیست که از اصول وی که همانند یک مذهب تجلی کرده، این گونه پندارها تراوش می‌کرده و اثر خود را نیز بخشیده است.

از دیدگاه مزدک، پنج گونه بدی، انسان را از راستی برمی‌گرداند و آن‌ها عبارتند از: جانبداری (تعصب)، خشم، کین‌کشی، نیاز، و مالکیت. او می‌گفت: کسی که از بدی‌ها بپرهیزد به اهورامزدای می‌پیوندد. و در جای دیگر ادامه می‌دهد: تنها زن و خواسته (مالکیت) است که این بدی‌ها را در میان تودهٔ مردم پدیدار می‌سازد و جلوگیری از پیدایش دین راستی می‌کند. با این حال بایستی این هردو بین مردم

مشترک باشد تا دین راستی بین جهانیان گسترش یابد.

مزدک بر این باور بود که نبودن اشتراک زن و خواسته، جانبداری (تعصب) و مالکیت و نیاز را پدید می‌آورد و در نتیجه خشم و کین کشی بین مردمان پیدا می‌شود. بدیهی است کسی که چنین باوری داشته، محال بوده برای بدی‌ها و زشتی‌ها تبلیغ کند و آن زشتی‌ها و بدی‌ها که دشمنان مزدک چون ابن ندیم و آگاثیاس به او نسبت داده‌اند با مبانی دیگر مزدکیان که پاکی، زهد، ریاضت و پرهیز از خونریزی بوده است، به هیچ وجه سازگار و همسان نیست.

مزدک کتابی نوشت و آن را «زند» نامید. باید گفت که برکنار کردن و زندانی کردن قباد در نتیجهٔ زمینه‌چینی‌های دشمنان مزدک بود. مزدک می‌خواست نگرش مردم را به جهان مادی رهنمون گردد و برپایهٔ کیش زرتشتی، سازوکار سیاسی و اقتصادی را دگرگون کند. دیدگاه‌های مزدک که در کتاب زند آورده شده، روحانیون را خوش نیامد و آن‌ها متوجه شدند او به این وسیله آن‌ها را نابود خواهد کرد و پیش‌بینی آن‌ها درست هم بود. چنان که خوارزمی می‌نویسد: «کتاب *زند* گردانیده شده اوستا بوده و چون زرتشتیان، اوستا را کتاب آسمانی می‌دانستند، زند را گونه‌ای نوآوری به شمار می‌آوردند.»

فصل چهارم

جشن‌های سالیانه در زمان ساسانیان

چهارشنبه سوری

در ایران باستان، در شب چهارشنبه سوری، از سه کوپه آتش به نام آسمان، آذر و آبان می‌پریدند که بعدها به هفت کوپه افزایش پیداکرد، و به نام هفت امشاسپندان از روی آن‌ها می‌پریدند. پس از پایان آتش افروزی، خاکستر آن را جمع می‌کردند و از خانه بیرون می بردند و کنار دیوار می‌ریختند.

بنا بر روایات، مراسم چهارشنبه سوری یادبود عبور سیاوش از آتش است و مردم چینن روزی را جشن می‌گیرند.

سیاوش در پایان سال ثابت ۱۰۱۳ ق.م / ۷۱۳ تاریخ مبنا که برابر با روز چهارشنبه بود، به دستور افراسیاب کشته شد و یک روز پس از کشته شدن سیاوش، فرزند وی کیخسرو در روز پنجشنبه یکم فروردین ماه ثابت سال ۱۰۱۳ ق.م / ۷۱۴ در توران متولد می‌شود و چون در آیین زرتشتی مراسم سوگواری در اندوه مردگان جایز نیست، پارسیان زرتشتی در آخرین شب چهارشنبه پایان سال از آتش می‌گذشتند تا خاطره سیاوش به منظور دفاع از عفت و پاکدامنی جاودان باقی بماند.

جشن نوروز

روز اول فروردین همواره آغاز سال ایرانیان قدیم بوده و همیشه آن روز را نوروز نامیده‌اند و جشن بزرگی برپا داشته‌اند. مردم سغد آن را به زبان خود نوسدد یعنی سال نو نامیده‌اند. در ایران قدیم عادت شده بود که در این جشن هرکسی برای دوستان

خود شیرینی می‌فرستاد و این عادت تا به امروز در ایران باقی مانده است. در زمان ساسانیان به واسطهٔ این که کبیسه را حساب نکرده بودند جشن نوروز در تابستان واقع شده بود یعنی در تاریخ ۲۱ ژوئن یا اول تیرماه و بعدها پس از آن که سال را که ۳۶۵ روز بود ۳۶۶ روز حساب کردند، این جشن دیگر بار در اول بهار افتاد.

روز ششم فروردین که به نام هئوروتات (خرداد) یکی از امشاسپندان نامیده شد، نوروز بزرگ بود و آن را روز امید می‌خواندند زیرا معتقد بودند که خوشبختی را در این روز بنا به سرنوشت هرکسی تقسیم می‌کنند. در این روز آب بر سر یکدیگر می‌ریختند زیرا می‌گفتند به فرشته موکل آب تعلق دارد و بعضی عقیده داشتند که این کار به یاد زمان سعادت دوره جمشید بوده است که قحطی در نتیجه نیامدن باران روی داد و جمشید فرمان داد نهر و قنات کندند و آب جاری شد، و روایت دیگر این بود که این روز به یاد آن است که جمشید فرمان داد مردم خود را با آب بشویند و پاک کنند.

معروف است که هرمز، پسر شاپور، فرمان داد روزهایی راکه در میان این دو جشن [نوروز و روز خرداد] است نیز جشن بگیرند و هم فرمان داد در جاهای بلند آتش بسیار برافروزند و آن را پرشگون و به فال نیک بگیرند و برخی در این باره گفته‌اند که این کار برای پاک کردن هوا بوده است.

در روایات زرتشتی و بیش‌تر نویسندگان ایرانی و عرب و شاعران از جمله فردوسی بنیاد آن را به جمشید پادشاه پیشدادی نسبت می‌دهند و می‌گویند «جمشید شاه، تختی بساخت و دیوان آن را به دوش گرفته و به هوا بردند و به یک روزه از کوه دماوند به بابل فرود آمدند. مردم با مشاهده این عمل در شگفت شدند و آن روز خاص را نوروز خواندند.»

بیرونی در آثار الباقیه می‌نویسد:

از آداب جشن نوروز این بود که در صحن هر خانه به هفت ستون، هفت رقم از غلات می کاشتند و هریک از آن‌ها که بهتر می‌رویید، دلیل ترقی و خوبی آن غلات

می‌دانستند.

در عهد باستان مراسم جشن نوروز به مدت ۲۱ روز برگزار می‌گردید که در هر روز برنامه‌ای خاص انجام می‌گرفت، که از قرار زیر است:

۱. از اول تا روز سوم برای دید و بازدید خویشاوندان و بزرگان.

۲. از روز سوم الی روز ششم فروردین، دید و بازدید همگانی و برگزاری جشن رپیثون.

۳. از روز ششم الی روز نهم، برای اجرای جشن خوردادگان.

۴. از روز نهم الی سیزدهم، بارعام شاهی برای پذیرفتن عموم طبقات هریک به نوبه خود بود.

۵. از روز سیزدهم الی روز نوزدهم، برای تفریح و گردش در تفریح گاه‌های خارج از شهر.

۶. از روز نوزدهم الی بیست ویکم، برای اجرای مراسم جشن فروردگان.

۷. روز بیست ویکم پایان جشن و مخصوص تفریح و گردش در خارج از شهر بود.

بیرونی در آثارالباقیه دربارهٔ تقسیم بندی فروردین در زمان ساسانیان این چنین شرح داده است:

۱. پنج روز اول به پادشاه و اشراف مربوط بود و آن‌ها جشن ویژه داشتند.

۲. پنج روز دوم برای بخشش اموال و دریافت هدایای نوروزی از طرف پادشاه بود.

۳. پنج روزسوم متعلق به خدمتگزاران بود.

۴. پنج روز چهارم به خواص تعلق داشت.

۵. پنج روز پنجم به لشکریان تخصیص یافته بود.

۶. ششمین قسمت پنج روز به رعایا اختصاص داشت.

بیرونی درمورد آیین نوروز در عهد ساسانیان می‌نویسد:

«آیین ساسانیان در این ایام چنین بود که پادشاه به روز نوروز جلوس می‌کرد و مردم را اعلام می‌داشت که برای ایشان جلوس کرده که به ایشان نیکی کند و روز دوم را برای دهقانان که قدری مقامشان بالاتر از توده مردم بود جلوس می‌کرد. خانواده‌ها نیز در این قسمت داخل بودند و روز سوم را برای سپاهیان و بزرگان و موبدان جلوس می‌کرد و روز چهارم را برای اهل بیت و نزدیکان و خاصان خود جلوس می‌نمود و در روز پنجم برای خانواده و خدم خود و به هر کدام آن چه را مستحق رتبه و اکرام بودند هدیه می‌کرد و آن چه مستوجب و سزاوار انعام بودند، می‌رساند و چون روز ششم می‌شد از قضای حقوق و مردمان فارغ و آسوده شده بود و برای خود نوروز می‌گرفت و جز اهل انس و اشخاصی که سزاوار خلوت‌اند کسی دیگر را نمی‌پذیرفت و در این روز آن چه را که روزهای گذشته برای شاه هدیه آورده بودند امر به احصاء می‌کرد و آن چه می‌خواست تفریق می‌کرد و می‌بخشید و هر چه که قابل خزانه و تودیع بود نگه می‌داشت.»

هفت سین

گروهی معتقدند که هفت سین، قبلاً هفت چین بوده است و دسته‌ای دیگر اعتقاد دارند قبل از اسلام، به جای هفت سین، هفت شین می‌گذاشتند (مثل شمع، شیرینی، شراب، شیر، شربت، شکر، شانه) و چون اسلام، شراب را منع کرده هفت شین‌تبدیل به هفت سین می‌شود.

در زمان ساسانیان، رسم بود که در سفره هفت سین، نان گردی گذاشته شود که از هفت گیاه، مانند گندم، جو، ارزن، ذرت، نخود، برنج و لوبیا پخته شده باشد. از حبوب مذکور نیز هریک هفت دانه و هفت خوشه و یک قطعه سکه و دینار و درم و شاخه‌ای از اسپند بر این سفره می‌گذاشتند. در میان طبق، هفت شاخه از درخت‌هایی که بدان‌ها و نام آن‌ها تفأل می‌کنند و نگاه کردن به آن‌ها نیکوست از قبیل بید، زیتون، به، انار، سیب، انجیر، بید مشک و ازگیل، وجود داشت.

جشن مهرگان

روز ۱۶ مهرماه جشن مهرگان بود که پیداست در روزهای اول جشن میثره بوده. در جزو عقاید مهرپرستان اسم جشن میثره، کانه ضبط شده است. در این روز، هفته بازاری برپا می‌شد و می‌گویند که پادشاه ایران تاجی بر سر می‌گذاشت که بالای آن شکل مهر آفتاب و چرخ آسمان در حال گردش دیده می‌شده و این روز را یادگار غلبه فریدون بر ضحاک دانسته‌اند و می‌گفتند در این روز فرشتگان به یاری فریدون آمده‌اند و به همین جهت منادی در صحن قصر سلطنتی ساسانیان می‌ایستاد و فریاد می‌کرد: ای فرشتگان برین جهان فرود آیید و اهریمنان و دیوان بدخواه را از این جا بیرون کنید. اوایل این جشن در آغاز زمستان بود و سپس در آغاز پاییز قرار گرفته است.

عید بهار جشن

روز اول ماه آذر که سابقاً در آغاز بهار بوده است عید بهار جشن نام داشت و در این روز عامه مردم تفریحی می‌کردند که آن را «کوسج» می‌نامیدند، یعنی کوسه‌ای را بر استر می‌نشاندند و او را دور می‌گرداندند و آن کوسه با بادزنی خود را باد می‌زد و به این وسیله از تمام شدن سرما و آمدن گرما، شادی می‌کردند.

مدت چند روز گردو و سیر و گوشت چرب و هرگونه غذای گرم می‌خوردند و شربت‌هایی که برای دفع سرما بود می‌آشامیدند. هنگامی که آن مرد کوسه که نماینده سرما بود، پدیدار می‌شد آب سرد بر او می‌ریختند ولی او اظهار نفرت نمی‌کرد و بایست فریاد می‌زد: گرما، گرما.

جشن سذک (سده)

روز ششم ماه بهمن، جشن سذک بود که در فارسی به سده بدل شده است و در آن جشن، در خانه دود می‌کردند تا بدبختی از لوله بخاری بیرون رود. پادشاهان آتش

می‌افروختند و حیوانات وحشی را از آتش می‌گذراندند و شاه در برابر آتش شراب می‌خورد و شادی می‌کرد. می‌گویند اصل این جشن از آن است که چون فریدون، ضحاک را بیرون کرد کسانی که مورد خشم و کینه ضحاک بوده‌اند، از شادی بربام خانه‌های خود آتش افروختند. ولی فردوسی در شاهنامه سترگ خود گفته است، که این جشن به یادگار پیدا شدن آتش در زمان جمشید است.

فردوسی درباره این جشن چنین نقل می‌کند:

هوشنگ شاه پیشدادی روزی به هنگام شکار که باگروهی همراه بوده، مار سیاه بزرگی برسر راه می‌بیند. سنگی با شدت به سویش پرتاب می‌کند. بر اثر اصابت سنگ بر سنگ، جرقه می‌جهد و خار و خاشاک اطراف آن آتش می‌گیرد. مار می‌گریزد و شاه و همراهان به گرد آتش به جشن و سرور تا شب هنگام پرداخته و نمی‌گذارند آتش هیچ گاه خاموش شود. از آن گاه، آن جشن را سده نام نهادند و هرساله به پاس حرمت آتش و یادگار آن، برپایش می‌کنند وآن را پدیده و هدیه اورمزدی دانسته و قبله گاه خود قرار می‌دهند.

بنابر روایت بیرونی: «ایرانیان در شب سذک، دود برمی‌انگیزند، تا دفع مضرات و جانوران موذی کنند. افروختن و شعله‌ور گردانیدن آتش در این شب و راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعله و نوشیدن شراب و تفریح نمودن در گرد آتش، بخشی از رسوم پادشاهان شده است.»

جشن آب ریزان یا جشن تیرگان

روز سی‌ام بهمن ماه را در اصفهان جشن «آفری جگان» می‌گرفته‌اند یعنی آبریزان یا آبریز یا آبریزگان به فارسی امروز، و درشهرهای دیگر، این جشن را روزی می‌گرفتند که باران اول سال می‌بارید و در اصفهان همیشه باران اول با سی‌ام بهمن ماه، همزمان بوده است. این جشن را به فیروز جد انوشیروان نسبت می‌دادند و عقیده داشتند در زمان وی باران نبارید و ایران دچار خشک‌سالی شد و شاه مالیات چندساله

را به مردم تخفیف داد و درهای انبارهای سلطنتی را باز کرد و اموال آتشکده‌ها را فروخت و پول آماده کرد و عاقبت خود شخصاً به آتشکده آذر خورا (آذر گشنسب) به فارس رفت و از خداوند درخواست کرد که این بلا را بگرداند ودرخواست او به اجابت رسید و به محض این که به یکی از بیابان‌های آن ناحیه رسید، ابری در آسمان پدیدار شد و باران بسیار بارید. برای شکرگزاری از این نعمت، فیروز فرمان داد که در آن محل دهی ساختند و آن را کام پیروز نام گذاشت و مردم ازشادی آب بر یکدیگر می‌ریختند و این کاری را که مردم بی‌اختیار کردند، در جشن افری جگان باقی ماند.

بیرونی در آثارالباقیه این روز را چنین نقل می‌کند:

پس از آن که افراسیاب بر منوچهر غلبه کرد و او را در طبرستان به محاصره کشاند، بر این قرار دادند حدود خاکی که از ایران باید به توران واگذارشود به واسطه پرش و خط سیر تیری معین شود. در این هنگام فرشته اسفندارمذ حاضر گشته، امر کرد تا تیروکمانی چنان که در اوستا بیان شده است، برگزیند. آن گاه آرش را که مرد شریف و حکیم و دین‌داری بود برای انداختن تیر بیاوردند. آرش برهنه شده بدن خویش به حاضران نشان داد و گفت: ای پادشاه، ای مردم، به بدنم بنگرید، مرا زخم و مرضی نیست ولی یقین دارم که پس از انداختن تیر پاره پاره شده فدای وطن خواهم گردید (یعنی آرش جان می‌سپارد). از آن‌جایی که تیر پرتاب شد، تا به آن‌جایی که فرو نشست هزار فرسنگ فاصله داشت. منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین با هم صلح کردند و این قضیه در چنین روزی بود. در این روز مردم آلات پخت وپز و تنورها را شکستند، زیرا در این روز از افراسیاب رهایی یافتند و هر یک به کار خود مشغول شدند.

جشن شهریورگان

بیرونی درباره این جشن می‌گوید:

«شهریور ماه که روز چهارم آن شهریور روز است و آن به مناسبت توافق در اسم

جشن می‌گیرند، که آن را شهریورگان گویند. معنی شهریور دوستی و آرزوست. شهریور فرشته‌ای است که به جواهر هفتگانه از قبیل نقره و دیگر فلزات که برقراری صنعت و دوام دنیا و مردم به آن‌ها بستگی دارد، موکل است ... خورشید موبد گفته است که آذرجشن روز اول این ماه (ماه شهریور) و این عید برای خاصه بود و از روزهایی است که مردم تخارستان آن را معمول می‌داشتند و این آتش را برای تغییری که در هوا پیدا شده که اول زمستان است می‌افروختند. ولی در زمان ما اهل خراسان این عید را آغاز پاییز می‌گیرند و این روز، روز مهر است که اول گهنبار پنجم است و آخر آن، روز بهرام است و در این روز خداوند بهائم را آفرید و نام آن مدیا میریم گاه است.

در هفتم شهریور (شهریور روز از شهریور ماه) عید آذر جشن اول بود. آذر جشن عید آتش خانه محسوب می‌شد. در داخل خانه‌ها، آتش‌های بزرگ می‌افروختند و در ستایش خدا و شکر نعم او سعی بلیغ می‌کردند. مردمان گرد هم فراهم آمده با هم غذا می‌پختند و تفریح می‌کردند. ظاهراً این عید فقط در بعضی نواحی ایران معمول بوده است.»

جشن موج‌گیران

روز پنجم ماه اسفندارمذ که آن هم به اسم همان ماه خوانده می‌شد جشن دیگری بود که آن را موج گیران می‌نامیدند، یعنی مژده گیران، و این جشن در صدر اسلام در اصفهان و بعضی نواحی این قسمت معمول بود. این ناحیه را فهله می‌نامیدند و نام زبان پهلوی از آن‌جا ناشی شده است زیرا که فهله معرب کلمه پهلوست. این جشن برای زنان بوده و مردان در آن روز به زنان خود هدایای بسیار می‌دادند. در این روز روی کاغذ پاره‌ای چهارگوش طلسم‌ها و نیرنگ‌هایی برای دفع نیش کژدم می‌نوشتند و آن‌ها را روی سه دیوار خانه جا می‌دادند و دیوار چهارم را خالی می‌گذاشتند یعنی دیواری که مقابل نمای خانه بود و بدین وسیله کژدم از خانه دفع می‌شد.

و دیگر جشن‌ها

آگاثیاس از یک جشن دیگر در ایران نام می‌برد و می‌گوید: در ایران عیدی است به نام جشن «هلاکت موجودات ضاره». در این روز، که به قول او از بزرگ‌ترین اعیاد ایرانیان است، مردمان، خزندگان و حشرات موذی را می‌کشتند و کشته آن‌ها را برای اثبات صوابکاری خود به موبدان نشان می‌دادند. ما در منابع دیگر از این جشن چیزی پیدا نکردیم. ولی کریستن‌سن می‌گوید، که هلاک کردن حیوانات موذی، که از مخلوقات اهریمن هستند، در دین مزدیستی صوابی عظیم بوده است و در بعضی موارد یک نفر توبه کار بایستی عدهٔ معینی از این جانوران موذی را به قتل می‌رساند.

بیرونی در کتاب خود از یک جشن در ایران نام می‌برد، و می‌نویسد: «در جشن سیرسور، که روز ۱۴ دی ماه بود، مردمان به خوردن سیر و آشامیدن شراب می‌پرداختند و سبزی را با گوشت می‌پختند، تا دفع آفات شیطانی کند و امراض حاصله از نفوذ دیوان را برطرف نماید.»

فصل پنجم

آداب اجتماعی عصر ساسانیان

آیین زرتشت

تا چندی پیش عوام ایران، زرتشتیان را آتش پرست یا گبر می‌نامیدند و گبر همان کلمه‌ای است که کافر عربی از آن برگرفته شده، اما نامیدن زرتشتیان آتش پرست به واسطه آن است که آنان عبادت و احترام نسبت به آتش می‌داشته‌اند که یکی از ظواهر مذهب زرتشت است و آتش مظهر اهورمزدا به شمار می‌آمده و شاید این نکته از بقایای پرستش‌های طبیعیون قدیم بوده باشد.

در کتیبه «دارای بزرگ»، آتش افروخته‌ای در مجمری دیده می‌شود و اهورمزدا را بر فراز آن در روی آسمان نقش کرده‌اند. استرابون نیز از یکی از آداب دین زرتشت سخن می‌گوید و آن دسته چوبی است که به هم گره کرده‌اند و در موقع عبادت به دست می‌گیرند و آن را برسمه می‌نامند که در فارسی برسم شده است و نیز استرابون از روبند کوچکی که موبد بر دهان خود می‌بندد برای این که آتش را از دم خود آلوده نکند خبر داشته است که آن را پئی‌تی‌دنه یا پنوم می‌نامند.

مهم‌ترین عبادت در دین زرتشت آماده کردن مشروبی است که از هئومه می‌گیرند و آن را متبرک می‌کنند، و پس از آن آب متبرک است که «زئوثره» نامیده می‌شود و دیگر نذر شیر و کره است و تقسیم نذر و نیاز که «میزده» باشد و نیز تقسیم نان نذری است که «درئونه» باشد.

آیین دیگر عبارت است از عمل «میزنگ» یعنی تبرک بول گاو که «گئومی‌زه» می‌نامیدند و آن را در تمام غسل‌ها به کار می‌بردند. قربانی کردن حیوانات که

هرودوت ذکر کرده در این زمان دیگر معمول نیست و از مذهب زرتشت بیرون رفته است.

یکی از احکام مهم دین زرتشت که بدان توجه بسیار شده نظافت و شست‌وشوی بسیار است. هر ظرف و لباس و هر چیز دیگری که اندکی آلوده بشود باید فوراً آن را کنار گذاشت و باکمال دقت پاک کرد و خاک و آب مخلوط با بول گاو بر آن مالید یا این که در مدت معینی آن را زیر خاک گذاشت بماند و اثری از این عقیده درمیان ایرانیان باقی مانده که چیزی چرکین و آلوده باشد باید شست یا خاک مال و گل مال کرد.

دیگر از احکام دین زرتشت، گذاشتن اموات در دخمه‌هاست که معمولاً محوطه‌ای است مدور و دیوارهای بلند دارد و زمین آن را به مرزهایی تقسیم کرده‌اند و اموات را در آن‌جا می‌گذارند تا کرکس و عقاب و غیره آن را متلاشی بکنند. وقتی که به جز استخوان خشک دیگر چیزی باقی نماند، این استخوان را در محلی که ستودان یعنی استخوان‌دان می‌نامند می‌گذارند. معمولاً این دخمه‌ها را دور از شهر در کوهستان می‌سازند. در برخی از نواحی، زرتشتیان امروز می‌کوشند که این عادت را رها کنند و مرده را به خاک بسپارند.

شاه و دربار

جامهٔ شاهان ساسانی در منتهی درجه شکوه و جلال بود. تئوفیلاکت وصف دقیقی از هرمز چهارم کرده است و گوید: «برتخت شاهی نشسته بود، تاج وی از زر و گوهرنشان بود و به واسطه یاقوت‌های درشت درخشان شکوه مخصوصی داشت. و دور آن یک ردیف مروارید بود و درخشندگی آن با تلالؤ زمردهای درشت توأم شده بود چنان که چشم را به کلی خیره می‌کرد. شلواری زربفت پوشیده بود که با دست بافته بودند و بسیار گران بها بود و عموماً جامه وی سراپا پر از شکوه و جلال بود.» از تصاویری که بر نقوش سنگ برجسته ایران مانده و از سکه‌هایی که از تمام پادشاهان ساسانی به دست آمده است معلوم می‌شود که تاج ساسانیان اشکال مختلف داشته و

هر پادشاهی تاج دیگری برای خود ترتیب می‌داده. اردشیر هنوز تاج مروارید نشان اشکانیان را بر سر می‌گذاشته ولی پس از چندی شکل آن را تغییر داده و بر بالای آن گویی قرار داده است که شاید علامت کره زمین یا کره آسمان باشد. شاپور تاجی داشته دندانه‌دار به شکل خاص که بالای آن هم گوی جواهرنشان بوده. جانشینان وی همین تاج را داشته‌اند و هر یک در آن تاج، اندک تصرفی کرده‌اند ولی شاپوردوم تاج بی‌گوی داشته که در اطراف آن سه ردیف مروارید درشت بوده است. پس از آن تاج‌های پادشاهان دیگر، نواری داشتند که آن را گره می‌زدند. در زمان بهرام پنجم (بهرام گور) و یزدگرد دوم گوی بالای تاج به کلی گرد بوده و روی دسته‌ای قرار داشته است که گویا نشانه قرص آفتاب بوده باشد. سپس هلالی بر آن افزوده‌اند و شاخه‌های آن، نیمه پایین گوی را دربر می‌گرفته است.

هلال جلوی تاج از زمان بهرام چهارم معمول شده بود و خسرو انوشیروان، ستاره‌ای بر آن افزود. بعد از او در زمان کواذ (قباد)، گوی بالای تاج اندک کوچک‌تر شد، به طوری که تقریباً تمام آن را دو شاخ هلال فرا گرفته بود و در زمان خسرو پرویز، گوی از میان رفته و به جای آن ستاره‌ای معمول شده بود. سابقاً کتاب‌های خطی در دسترس بوده که اکنون از بین رفته و در آن تصاویر پادشاهان ساسانی را نقش کرده بودند. مسعودی مورخ معروف عرب یکی از این کتاب‌ها را در سال ۳۰۳ هجری در استخر نزد یکی از نجبای فارس دیده است: «عادت چنین بود که تصویر هر شاه ساسانی را روز مرگ او می‌کشیدند و با همان جامه سلطنت و تاج وی رسم می‌کردند و سیما و اندام و موها و جزییات پیکر او را نقش می‌کردند و آن نقش را در خزانه سلطنتی می‌گذاشتند تا سیمای آن شاه متوفی فراموش نشود.»

بنابر رسوم درباری، پادشاهان ساسانی خود را به مردم نشان نمی‌دادند و حتی محترم‌ترین رجال دولت، شاه را نمی‌دیدند و نزد آن‌ها نمی‌رفتند و در میان پادشاه و عمال دربار وی پرده‌ای آویزان شده بود که او را از نظرها پنهان می‌کرد. این پرده تا جایی که شاه می‌نشست ده ارش مسافت داشت و تا جایی که درباریان قرار می‌گرفتند

نیز ده ارش بود. پاسبانی این پرده، به یک نفر از نجیب‌زادگان از طبقه اسواران سپرده شده بود که او را خرم باش می‌نامیدند. هنگامی که شاه نزدیکان خود را نزد خود می‌پذیرفت، خرم باش به یکی از خدمت‌گذاران فرمان می‌داد که بالای بام رود و با صدای بلند آنِ چنان که تمام درباریان بشنوند فریاد کند: زبان خود را نگه دارید زیرا که در برابر شاهید. همین تشریفات هنگام جشن و مجالس ساز وآواز معمول بود. در این مجالس درباریان آهسته و خاموش، بنا بر مقام خود صف می‌کشیدند و خرم باش به یکی از آن‌ها دستور می‌داد که فلان آهنگ را بخواند یا به دیگری می‌گفت که با فلان ساز، فلان پرده را بزند.

موسیقی در زمان ساسانیان

در دربار ساسانیان سازندگان و نوازندگان بسیار گرامی بودند و در مجالس جشن حاضر می‌شدند و حتی در شکارگاه همراه شاه بودند. در زمان خسرو پرویز که سدی بر روی دجله بستند و شاهنشاه را برای افتتاح سد دعوت کردند، در همین زمان خواننده بسیار معروفی در دربار ساسانی بوده که نام او را در فارسی «باربذ» نوشته‌اند و بعضی از مؤلفین عرب این کلمه را فهلبذ ضبط کرده‌اند که ظاهراً مرکب از فهله بوده است که اشتقاقی از ماده پهلو باشد. این خواننده در نزد پادشاه چنان مقرب بود که چون اسب معروف خسرو که شبدیز نام داشت و خسرو دل بستگی بسیار به آن داشت مُرد، درباریان که از رساندن این خبر از جان خود می‌ترسیدند، به وی متوسل شدند که به اشاره و کنایه‌ای درضمن آواز این خبر را به خسرو بگوید.

اسامی پرده‌هایی که وی ساخته است بسیار دل‌نشین و زیبا بوده و به پرده‌های خسروانی یا سرودهای خسروانی مشهور است. در زمان ساسانیان موسیقی ایران پیشرفت بسیار کرد و هر چند که از موسیقی پیش از ساسانیان خبری نداریم و نمی‌توانیم موسیقی زمان ساسانیان را با موسیقی دوره‌های پیش بسنجیم، همین قدر می‌دانیم که در دوره ساسانی موسیقی در ایران ترقی کرد و نوازندگان و سازندگان را

پادشاهان ساسانی بسیار می‌نواختند، چنان که اردشیر اول در بین طبقات مردم ایران، موسیقی‌دانان را مقام خاصی بخشید و یکی از درجات متوسط را به ایشان سپرد و سپس بهرام گور مقام آن‌ها را بالاتر برد و حتی در زمان وی موسیقی‌دانانی از هندوستان به ایران آمدند که آن‌ها را در ایران، لولیان نامیدند و موسیقی هندی در ایران راه پیدا کرد. ظن غالب بر آن است که پیش از آن موسیقی یونانی درایران رواج داشته و در این زمان موسیقی یونانی و هندی را با هم ترکیب کرده‌اند و موسیقی ایرانی هم چنان که هنوز متداول است به عمل آمده است. در زمان خسرو انوشیروان، موسیقی‌دانان به همین مقامی که اردشیر اول به آن‌ها داده بود و مقام بالاتر رفتند، چنان که از حجاری‌های آن زمان پیداست، و حتی در سفر و شکار موسیقی‌دانان در رکاب شاه بوده‌اند. مشهورترین سازندگان و نوازندگان زمان خسرو پرویز شش نفر بوده‌اند:

۱. باربذ که حدس می‌زنند نام او دراصل پهله‌پت بوده باشد و در بعضی در منابع آمده است که یونانی بوده است و ظاهراً باربذ منصب وی در دربار ساسانی بوده است. (بار که گویا از پهلوی گرفته‌اند به معنی رقص آمده است).

۲. نکیسا که حدس زده‌اند او هم یونانی باشد.

۳. بامشاد.

۴. رامتین یا رامی که نوعی از چنگ را اختراع کرده است.

۵. سرکش که او را نیز یونانی دانسته‌اند و حدس زده‌اند که نام وی در اصل سرگیوس بوده باشد و بعضی دیگر معتقدند که سرگیوس نام نکیسا بوده و سرکش و نکیسا هر دو یک نفر بوده‌اند و هم نکیسا و هم سرکش را تحریف شده سرگیوس دانسته‌اند.

۶. سرکب که احتمال داده‌اند همان سرکش به سرکب بدل شده باشد. ولی فرخی سیستانی شاعر معروف قرن پنجم ایران که خود در موسیقی استاد بوده و قطعاً بایست از موسیقی زمان ساسانیان با خبر بوده باشد، سرکش و سرکب را دو تن دانسته است و گفته است:

شاعرانت چورودکـی و شـهبد مطربانت چو سرکش و سرکب

از بین این نوازندگان و سازندگان باربد از همه معروف‌ترست و او را بزرگ‌ترین استاد موسیقی در ایران دانسته‌اند و می‌گویند رأی او و سایر استادان را حکم قانون داشته و ۳۶۰ آهنگ موسیقی ساخته است. (موسیقی منسوب به باربد مرکب از هفت خسروانی، سی لحن و ۳۶۰ دستان بوده که با ایام هفته، و سی روز ماه، و سیصد و شصت روز سال ساسانیان تناسب داشته است.) خمسه مسترقه را به‌شمار نیاورده‌اند که اساس موسیقی ایران امروز همان است و آن ۳۶۰ آهنگ برای آن بود که در سال مکرر نشود و هر روز آهنگی مخصوص به خود داشته باشد. و در این میان آهنگ معروف به دستگاه شاهی از همه باشکوه‌تر و متداول‌تر بوده است. ولی ظاهراً باربد مخترع و بانی موسیقی ایران نبوده و شاید اول کسی بوده است که موسیقی را ترتیب داده و تدوین کرده و برای هر آهنگی اسمی گذاشته است.

از آهنگ‌های موسیقی ایران در زمان ساسانیان، اسامی بسیار در کتاب‌های نظم و نثر فارسی باقی مانده که چون آن‌ها را جمع کنیم، صد و چهل و هشت اسم به دست می‌آید.

یزدان آفرید ظاهراً سرود دینی بوده است. یکی از سرودهای حماسی «کین ایرج» نام داشته، دیگری سیاوش و امثال آن. دستان‌های دیگر در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده است، مثل باغ شیرین، و باغ شهریار، و اورنگیگ (اورنگی، یعنی سرود تخت)، و تخت طاقدیس، هفت گنج و گنج واذآورد (گنج بادآور) و گنج گاو و شبدیز و دستان‌های دیگر در وصف جشن‌های فصول مختلف، خاصه در تهنیت مقدم بهار، و مناظر طبیعت، و مسرات حیات بوده است، از قبیل: نوروزی وزرگ (نوروز بزرگ) و سروستان و آرایشن‌ی خورشید (آرایش خورشید) و ماه ابر کوهان (ماه بالای کوهسار) و نوش لبینان (نوش لبان) و...

از این صد و چهل و هشت آهنگ، سی آهنگ را از باربد می‌دانند و بعضی از این پرده‌ها، مدت‌ها پس از انقراض ساسانیان در دوره‌های اسلامی در ایران متداول بوده

و چند آهنگ آن هنوز در ایران معمول است و چون در میان اسامی این آهنگ‌ها بعضی نام پهلوانان و پادشاهان داستان‌ها و تاریخ دیده می‌شود، احتمال بسیار می‌رود که به آن آهنگ‌هایی که این اسامی را داشته هرگونه شعری نمی‌خوانده‌اند و شاید اشعاری که قصه‌های داستان‌های ایران در آن دوره است در این پرده‌ها خوانده می‌شده و اشعار مخصوص برای آن‌ها داشته‌اند.

آلات موسیقی در زمان ساسانیان

سازهایی که در زمان ساسانیان در ایران متداول بوده شامل رباب (تار)، عود، چنگ، چغانه و رود، سورنای (نفیر)، کرنای، بربط، طنبور، ارغنون و ... می‌شده است. و نیز سازهایی داشته‌اند که به بعضی از نواحی ایران اختصاص داشته چون چنگ هفت سیم مخصوص به سغد؛ و چنگ سغدی مخصوصاً معروف بوده است و حتی تا اواسط قرن پنجم هجری هم متداول بوده، ولی در ری و طبرستان و دیلمستان، رباب بیش‌تر رواج داشته است و نیز رود اقسام مختلف داشته است که از آن جمله شهرود بوده است.

موسیقی ایران در زمان ساسانیان به ارمنستان هم رفته و آثار آن تاکنون هست چنان که یک سلسله از پرده‌های موسیقی ارمنی را خسروآیین می‌گویند که احتمال می‌رود از نام خسرو پرویز آمده باشد. در کتب ارمنی آورده‌اند که در زمان خسرو پرویز، رامشگری بوده به نام سرکیس هوروم که احتمال می‌رود همان سرکش باشد که پیش از این درباره‌اش صحبت شده است و نیز نام سازی را آورده‌اند که «بربود» خوانده‌اند و هرچند که نوشته‌اند این ساز در ارمنستان ساخته شده، بیش‌تر احتمال می‌رود بربود همان کلمه باربذ باشد.

شکار

معمول‌ترین تفریحات پادشاهان ساسانی شکار بوده است. شکارگاه‌های

پادشاهی جرگه‌های بزرگی بوده که گرد آن دیوار کشیده بودند و در آن‌جا شیر و گراز و خرس را نگاه می‌داشته‌اند. تئوفان مورخ یونانی قرن هشتم می‌گوید که سربازان هراکلیوس امپراتور روم در باغ‌هایی که پس از شکست خسرو پرویز تصرف کردند، شترمرغ و غزال و گورخر و طاووس و تذرو (قرقاول) و حتی شیر و ببر یافتند. در نقش برجسته‌ای که از آن زمان مانده منظره شکار گراز و گوزن را نشان می‌دهد که در زمینی به عمل می‌آید که اطراف آن را ریسمان کشیده‌اند. پادشاه و نزدیکان او پارچه‌های فاخر و جامه‌های مروارید دوزی دربر دارند و با تیر به دنبال شکار کرده‌اند و زنان چنگ‌زن مشغول نواختن هستند.

بارهای باشکوه

چون ویرانه تالار بزرگی که شاهنشاهان ساسانی در آن بار می‌داده‌اند، هنوز باقی است می‌توان به روشنی تصور کرد که بارهای با شکوه ساسانیان چگونه بوده است. در باب این تالار عده کثیری از مسافرین اروپایی اوصافی نوشته و تصاویر متعدد از آن به دست داده‌اند ولی متأسفانه در این اواخر در نتیجه زلزله طاق بزرگ مقوسی که در میان آن، این بنا بوده و آن را با شکوه بسیار نمایان می‌ساخت، فرو ریخته است. این بنا را طاق کسری یا ایوان طاق مدائن و ایوان مدائن و بارگاه کسری نامیده‌اند و اینک خرابه آن در جنوب شرقی بغداد در کنار دجله واقع است و چون نزدیک آن محلی است معروف به قبر سلمان فارسی، آن ناحیه را سلمان پاک می‌نامند. این خرابه بازمانده بنایی است که به اسم کاخ سفید در حدود سال ۵۵۰ میلادی خسرو انوشیروان در شهر تیسفون ساخته بود. نمای این بنا طاقچه‌های متعدد دارد، طاق آن دارای ۱۵۰ روزنه بود که هریک از آن‌ها ۱۲ یا ۱۵ سانتی‌متر دهانه داشته و از آن‌جا روشنایی درتالار زیر طاق می‌تابیده. تخت ساسانیان را در انتهای این تالار جا داده بودند و چون پرده را از برابر آن برمی‌داشتند، شاه با لباس بسیار فاخر بر روی تخت نشسته بود و برفراز سر او تاج گران بهای جواهرنشان و مروارید نشانی بود و برای آن که

سبک‌تر بشود به زنجیر زرینی آویخته بودند که از سقف آویزان بود و منظره این مجلس چنان باشکوه بود که هرکس نخستین بار آن را می‌دید بی‌اختیار به زانو می‌افتاد.

سفرای بیگانه را با احترامات خاصی می‌پذیرفتند. هنگامی که سفیری به سرحد می‌رسید، حکمران آن ناحیه مقصود از مأموریت وی را می‌پرسید و فوراً به شاه اطلاع می‌داد تا این که مجال داشته باشند جواب او را آماده کنند. سپس شاه گروهی را برای همراهی او می فرستاد تا او را به قصر سلطنتی برسانند. حکمرانان ولایاتی که در مسیر این سفیر واقع شده بودند، مراقب بودند که منازلی برای او تهیه کنند. همراهان سفیر می‌بایست مواظب باشند که وی از احوال مملکت تفتیش نکند. بالعکس هرگاه سفیری از ایران به خارج می‌فرستادند مأمور بود که در باب راه‌ها و تنگه‌ها و رودها و چاه‌ها و چمن‌ها و چراگاه و در باب حالات پادشاه و درباریان او تحقیق کند و به همین جهت دربار تیسفون، بیم آن داشت سفرایی که به ایران می‌آیند همین مأموریت‌ها را داشته باشند. همین که سفیر به دربار می‌رسید، شاه بر تخت می‌نشست و در مجلس باشکوهی که بزرگان دربار گرد وی را گرفته بودند از نام و سبب سفر آن سفیر و از پادشاه آن دیار و سپاه آن می‌پرسید. سپس شاه او را با کمال جلال به قصر خود می‌برد و بر سفره خود می‌نشاند و او را به شکار می‌برد و به وی خلعت می‌داد و با همان تشریفات او را روانه می‌کرد.

پادشاه ساسانی به ندرت، مگر در مواردی خاص، در انظار مردم پدیدار می‌شد و از جمله موارد، عید نوروز و عید مهرگان بود. هنگامی که در باب مسائل مهم مملکتی شور می‌کردند، یا به خیانت و جنایت شخص مقتدری رسیدگی می‌کردند، بارعام داده می‌شد یعنی نه تنها موبدان اطراف شاه قرار می‌گرفتند بلکه درباریان و سربازانی که پاسبانان مخصوص شاه بودند در مجلس حاضر می‌شدند و حتی به مردم اجازه داده می‌شد در بیرون محوطه بایستند و ناظر وقایع باشند. تمام این شکوه و جلال و اجتماع عمال دولت برای این بود که مردم را مرعوب کنند زیرا که هیچ کس جرأت

نداشت در حضور شاه لب به سخن بگشاید. هنگامی که خسرو انوشیروان در پرداخت مالیات اصلاحاتی کرد و اساس جدیدی برای بار دادن خود برقرار داشت، بزرگان دربار خود را برای شور جمع کرد و دوبار از آن‌ها پرسید که ایرادی به قرارهای تازه او دارند یا نه؟ بار سوم چون همه خاموش مانده بودند، یکی از حاضران با ادب پرسید که شاه در نظر دارد این مالیات‌ها را دائمی کند یا نه؟ زیراکه اگر دائمی کند به مرور زمان ستم خواهد شد. شاه گفت: ای مرد، ملعون گستاخ، تو از کدام طبقه‌ای؟ آن مرد جواب داد و گفت از طبقه دبیران است و شاه فرمان داد آن قدر دوات برسر او بکوبند که بمیرد. این فرمان اجرا شد. سپس حاضران همه گفتند: ای شاه، تمام مالیات‌هایی را که وضع کرده‌ای عادلانه می‌دانیم.

مخارج دربار

برای تأمین مخارج سنگین دربار که شامل هزینه‌های چندین هزار تن بود، و برای تهیهٔ هزینه‌های دستگاه اداری، قشون و امورعام المنفعه صرف می‌شد، علاوه برمالیات و عوارض، درآمدهای دیگری نیز وجود داشت. از جمله درآمدهای ناشی از املاک شاهی، استخراج معادنی بود که به دولت تعلق داشت، و نیز گمرک بود که به سبب تجارت بسیار وسیع بخشی مهم از عایدات را تشکیل می‌داد و نیز باید از غنایم جنگی که گاه گاه خزانه تهی را پر می‌کرد، نام برد. استفاده از این ثروت‌ها بسته به رأی شاه بود، و هرگاه درمیان پادشاهان ساسانی، افرادی شاخص ظهور می‌کردند که میل داشتند به ملت یاری کنند، عموماً همان تمایل عهد هخامنشی را در ذخیره کردن نشان می‌دادند. بدین وجه، هنگام فتح عرب، گنجینه‌های شاهی که مدت‌ها تخیل مورخان را به خود مشغول کرده بود، به دست تازیان افتاد.

خاندان‌های معروف عصر ساسانی

در دوره اشکانی اداره کشور به هفت خانواده مهم که نماینده نجیب‌زادگان ایران و

آریایی‌های اصیل بودند، سپرده شده بود. در سراسر دوره ساسانی این اصول به جا ماند و شاهان ساسانی هم چنان این هفت خانواده را برتر به حساب می‌آوردند، تنها به جای خاندان شاهی اشکانیان، خانواده سلطنتی خود را گذاشتند و خودِ این شاهان نیز از مادری بودند که از نژاد اشکانی بودند. هفت خاندان مهم ایران دردوره ساسانی به قرار زیر است:

۱. خاندان ساسانیان یعنی فرزندان اردشیر و پدرش بابک از تخمه ساسان که مادرش از اشکانیان بود.

۲. خانواده کارن یا قارن پهلو که در آغاز دوره ساسانیان ناحیه نهاوند را در اختیار داشتند و در دوره‌های بعد نزدیک به زمان تازیان ناحیه فرشخواذگر یا سوادکوه به آن‌ها تعلق داشت و به همین جهت سوادکوه را در آغاز دوره اسلامی مدتی کوه قارن نامیده‌اند.

۳. خانواده سورن پهلو، همان خاندانی که در دوره اشکانی سپهسالاران ایران از آن بوده‌اند و چند نفر سپهسالار از خانواده سورن در تاریخ معروفند.

۴. خانواده اسپهبذ پهلو که نخست ناحیه دهستان در خاک گرگان به آن‌ها تعلق داشت و در پایان دوره ساسانی نزدیک به دوره اسلامی سلسله مخصوصی از این خانواده در طبرستان به نام اصفهبدان پادشاهی کرده‌اند و سپس در نتیجه پیوند با خانواده قارن یکی شده‌اند.

۵. خانواده سپندیاذ یا اسپندیاد که نواحی ری به آن‌ها تعلق داشته و این همان کلمه‌ای است که در شاهنامه سپندیار و اسفندیار یاد شده و بیش‌تر احتمال می‌رود که کاتبان شاهنامه، سپندیار را اسفندیار نوشته باشند.

۶. خانواده مهران که حکمرانان ارمنستان و سپهسالاران دوره ساسانی بیش‌تر از آن‌ها بودند.

۷. خانواده‌ای که در اسناد یونانی نام آن‌ها را «زیک» نوشته‌اند و چون در اسناد پهلوی ذکری از آن‌ها نشده معلوم نیست در زبان‌های ایرانی به آن‌ها چه می‌گفته‌اند.

این خانواده‌ها هر یک سرپرست قسمتی از کشور ساسانی بوده‌اند یعنی ناحیهٔ بزرگی به آن‌ها سپرده شده بود که در اصطلاح زبان عربی به آن‌ها اقطاع یا به زبان مغولی به آن تیول نام داده بودند که عایدات نواحی تحت امرشان را برای مخارج خود و عده‌ای که در زیر دستشان بودند وصول می‌کردند و دیگر از خزانه شاهی چیزی نمی‌گرفتند.

شورای سلطنتی در زمان ساسانیان از نمایندگان این هفت خانواده تشکیل می‌شد و هر زمان که شاه ساسانی فوت می‌کرد این شورا با شرکت موبدان موبد جانشین او را از بین شاهزادگان ساسانی یعنی کسانی که جزو خاندان نخست بودند و حق پادشاهی داشتند انتخاب می‌کردند و در همان مجلس موبدان موبد به دست خود تاج شاهنشاهی را بر سر او می‌گذاشت.

پس از این هفت خانواده، که شرح داده شد، مردم کشور به طبقات پنج‌گانه تقسیم می‌شدند؛ یعنی شهرداران و ویس پوهران یا واسپوهران و ورزگان یا بزرگان و آزاتان یا آزادان و دهگانان یا دهقانان.

هر کدام از این طبقات، به قسمت‌های جزء تقسیم می‌شد و هر طبقه رئیسی داشت و در تحت اوامر رئیس، مستخدمینی بودند ازقبیل مفتش و محاسب و ناظر و غیره که کارهای راجع به طبقه را انجام می‌دادند.

۱. شهرداران ـ یعنی مملکت‌داران، مانند پادشاهان دست‌نشاندهٔ ارمنستان و حیره و غیره و فرمانفرمایان ایالات و حکام سرحدّی یا مرزبانان. شهردارانی از خانواده سلطنتی بودند که لقب شاهی داشتند.

۲. ویس پوهران ـ این اسم به هفت خانواده درجه اول اطلاق می‌شد: به سه خانواده پارتی که خود را پهلو می‌نامیدند و چهار خانواده دیگر که نیز خود را پهلوی می‌خواندند، زیرا عقیده داشتند که نسب آن‌ها به پارتی‌ها می‌رسد. رؤسای این هفت خانواده، شغل مخصوصی داشتند که موروثی بود و بعضی از مشاغل افتخاری نیز به آنان رجوع می‌شد. محل اقامت خانواده‌های مذکور تغییر نمی‌کرد (مثلاً قارن در

نهاوند بود و سورن در سیستان و اسپندیار در گرگان و مهران در پارس). این خانواده‌ها اراضی و املاک وسیعی داشتند که دولت در اداره کردن آن دخالت نمی کرد، ولی مجاز نبودند آن را بفروشند یعنی از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شد.

۳. بزرگان (وزُرگان) ـ این عنوان شامل اشخاصی بود که متصدّی امور مهمّه مملکتی بودند، صاحبان مشاغل مهم چنان که به نظرمی آید از این قرار بودند:

الف) بزرگ فرماندار (وزُرک ُفرماذار) که وزیر اعظم بود.

ب) رئیس کل روحانیون (مُوبذان مُوبذ).

ج) سردبیر شاه (ایران دبیربذ).

د) سپهسالار (ایران سپهبذ).

ه) رئیس طبقه برزگران (واس تری یوشان بذ).

و) رئیس طبقه تجار و اصناف (هُتُخشان بذ).

این‌ها امور دولت را اداره می‌کردند، اولی نماینده شاه بود و دیگران نمایندگان طبقات اربعه.

۴. آزادان (آزاتان) ـ درست معلوم نیست که عنوان آزادان ازکجا آمده، گمان می‌کنند وقتی که ایرانی‌ها به فلات ایران آمدند، برای این که امتیازی بین آن‌ها و بومی‌ها باشد خود را آزاد نامیده و بعد یک قسمت از نجبا، تحت این عنوان درآمده‌اند. اینان غالباً در ملک و زمین خودشان زندگی می‌کردند و در موقع جنگ برای خدمت حاضر می‌شدند. بعضی از آزادان در دربار، اقامت داشته، به مشاغل عالیه می‌رسیدند (مانند وَه رِز).

عنوان دیگری هم بود که موسوم به دهکانان یا دهگانان (دهقانان) است. دهگانان از طبقه پست نجبا به شمار می‌رفتند و در املاک زندگانی می‌کردند. شغل عمده آنان جمع‌آوری مالیات بود و چون اطلاعات صحیحی راجع به مالیات‌های محلی داشتند، طرف احتیاج بودند. این‌ها در تاریخ ایران دارای اهمیت‌اند، زیرا از تتبع محققین چنین برمی‌آید که در سلسله نجبای آریایی، این‌ها آن حلقه‌ای بودند که توده مردم را با

نجبا ارتباط می‌دادند و صفات خوب نجبا که شجاعت اخلاقی و فتوت بود از این‌ها به جامعه سرایت کرده، در آنان نقش می‌بست.

بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که اشراف ایرانی معایب بسیار داشته‌اند، ولیکن صفات برجسته‌ای را نیز دارا بوده‌اند که در هیچ یک از ملل قدیمه حتی رومی‌ها هم نبوده است. این صفات، ادب و جوانمردی است. زارعین نمی‌توانستند تغییر مسکن و مأوا و ارباب دهند و در موقع لزوم خدمت نظامی و بیگاری به عهده آنان بود. شهرنشینان فقط مالیات سرانه می‌دادند و از خدمت نظام معاف بودند. گذشتن از طبقه پایین‌تر به طبقه نجبا پس از رسیدگی و امتحانات و با اجازه شاه ممکن می‌شد.

روحانیون و آموزگاران

آتش در نزد کیانیان از تقدس بسیاری برخوردار بود. از همه مهم‌تر این که آتش هرمزد بر ویشتاسپ (گشتاسب) نمایان شد و او را وادار به پذیرفتن آیین زرتشت کرد و از او خواست که در پراکندن آیین زرتشت بکوشد و ویشتاسب پس از نمایان شدن آتش، نخست زن خود هوتوس را در جریان امر گذاشت.

چون مذهب زرتشتی دین رسمی بود موبدان در مملکت ایران نفوذ بسیار یافته بودند. نفوذ موبدان بیش‌تر از این حیث بود که املاک زیادی مخصوصاً در آذربایجان داشتند و کفاره‌های مذهبی و وجوه خیرات و مبرات برای آن‌ها، عایدات بسیار فراهم می‌ساخت.

پایین‌ترین طبقه روحانیان را مغان می‌نامیدند و پس از آن‌ها هیربدان و سپس موبدان بودند و در میان‌شان کسانی بودند که مأمور خواندن سرودها و نمازهای مذهبی بوده‌اند و آن‌ها را «زوت» می‌نامیدند و گروهی بودند که مأمور بودند آتش را نگاه دارند، یعنی نگذارند که آتش خاموش شود و آن‌ها را «راسپی» می‌خواندند. در بین مغان یک نفر آموزگار هم بود که مقام رفیع داشت. در رأس تمام این طبقات دو مقام عالی بود؛ یکی هیربدان هیربد که احتمال می‌رود قاضی‌القضات بوده باشد و

دیگری موبدان موبد که رئیس تمام روحانیون بود. کار عمده مغان، نگهداری از آتشکده‌ها بود.

ساسانیان آتشکده‌هایی ساخته بودند و در آن‌جا آتش را که مظهر اهورمزدا بود نگاه می‌داشتند. در هر خانه‌ای می‌بایست آتشی روشن باشد و نیز در هر دهی یا در میان هر طایفه‌ای آتشی افروخته می‌شد که آن را آذران می‌نامیدند و آتشی در هر بلوکی افروخته می‌شد که آن را آذر بهرام می‌خواندند. آتش خانه را رئیس خانواده اداره می‌کرد ولی برای اداره آذران لااقل دو مغ لازم بود.

بالاتر از این، سه آتش دیگر بود که به آن احترام بیش‌تر می‌کرده‌اند و قویاً به آن اعتقاد می‌داشته‌اند. هر یک از این آتش‌ها به طبقه خاصی از مردم تعلق داشت و آن‌ها عبارت بودند از:

الف. آذرفرنبغ ـ آذرفرنبغ را، که جم بر فراز فرهمند کوه نشانده بود، در زمان ویشتاسب به روشن کوه کابلستان یا کنارنگان انتقال دادند. این آتش که در دوره ساسانیان به کاریان (لارستان) در فارس برده شد، ویژه آتوربانان (آتش موبدان) بود.

از آتش فرنبغ در نوشته‌های گوناگون با نام‌های گوناگونی یادشده است: فرا / فروبا / فروبغ / فربغ / خرا / خورا / خواد / خرداد / خورنه / خره / خوره ... در هر حال این نام از دو واژه فر و بغ درست شده است که به معنی فرّ ایزدی است.

ب. آذر گشنسب ـ در اوستا و پهلوی و فارسی شاید بیش‌تر از هر آتشکده‌ای به آتش یا آتشکده آذر گشنسب اشاره شده است.

کیخسرو در ایران باستان از تقدسی عرفانی برخوردار بوده و ایرانیان علاوه بر این که در افسانه‌های دینی‌شان بنای آتشکده‌هایی را در کنگ (گنجک یا در گنجه آذربایجان در کوه‌های مرزی ایران و توران) به کیخسرو نسبت داده‌اند، بنای آتشکده معروف شیز آذر گشنسب، (یعنی دارنده اسب فحل) را نیز که در زمان اشکانیان و مخصوصاً ساسانیان اعتبار ویژه‌ای داشت، از او می‌دانند.

«آذر گشنسب تا شهریاری کیخسرو همواره پناه جهان بود. آنگاه که کیخسرو



نقش پیروزی هرمزد (۳۰۲تا ۳۰۹ میلادی) برکاریان حدود ۳۰۲ میلادی ـ نقش رستم فارس.

بتخانه «اوزدس‌چار» واقع در دریاچه چسئچست را برکند (ویران کرد)، آن (آذر) به بش (یال) اسب فرو نشست، تاریکی و تیرگی را بزدود و روشنی پدید آورد، تا این که بت خانه برافتاد، در همان‌جا بر کوه اسنویت، آذر گشنسب را در داتگماس (دادگاه، آتشکده)، فرو نهاد».

آتشکده آذر گشنسب ویژه پادشاه و ارتشتاران و رزمیان بود و از این روی از گنجینه‌های عظیمی برخوردار بود. این آتشکده در میان دژ شیز، که ۴۰۰۰ متر طول و ۳۱۰ متر پهنا دارد، قرار داشت. گرداگرد دژ شیز را دیواری با حدود ۱۵ متر بلندی و ۵ متر ضخامت دربر می‌گرفت. در میان دژ شیز دریاچه شگفت‌انگیز آب شیرین نیلی رنگی وجود دارد، با ۱۰۰متر گودی و ۱۲۰ مترطول و ۸۰ متر پهنا. این مجتمع، شکوه بی‌مانند خود را مرهون دو چشمه بوده است. یکی چشمه آبی که دریاچه را زنده نگه

می‌دارد و هنوز هم می‌جوشد و دیگری نفتی که آتش جاویدان را جاودانگی می‌بخشیده است و امروز کور است.

ابودلف در سفرنامه خود شرح مفصلی از شیز و آتشکده آذر گشنسب داده است که وصف آن متعلق به سال ۳۴۱ هجری است که به قرار زیر است:

«دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به ته نمی‌رسد. من وزنه‌ای با ریسمانی به طول چهارده هزار و کسری ذراع در آن انداختم ولی وزنه به ته دریاچه نرسید. محیط دایره این دریاچه در حدود یک جریب هاشمی (؟) است و چون خاک با آب آن خیس شود فوراً به شکل سنگ سخت در می‌آید. از این دریاچه هفت نهر جاری است که هریک به آسیابی می‌ریزد، سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود. در شیز آتشکده مهمی وجود دارد که آتش زردشتیان از آن به سوی شرق و غرب فروزان است. بر بالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن به شمار می‌رود و جمعی از امرا و فاتحین خواستند آن را برچینند اما کوشش آن‌ها به جایی نرسید. از شگفتی‌های این خانه آن که کانون آن از هفتصد سال پیش فروزان است و خاکستر در آن وجود ندارد و شعله آن هیچ‌گاه خاموش نمی‌گردد.»

آتشکده آذر گشنسب در سال ۶۲۴ میلادی به انتقام چلیپای مسیح که در سال ۶۱۴ میلادی به وسیلهٔ شهروز، سردار خسرو پرویز به تیسفون آورده شده بود، چپاول و ویران گردید.

ج. برزین مهر یا آذربرزین: سومین آتشکده‌ای که بنا بر روایت و کتاب‌های دینی آیین زرتشت به خواست ویشتاسپ ساخته شده است، آتشکده برزین مهر است. این آتشکده در نزدیکی نیشابور بر فراز کوه ریوند درخراسان است و از آنِ طبقه بزرگران بوده است.

«جای آذربرزین در کوه ریوند است. کار آذربرزین مهر کشاورزی (واستریوشی) است. از یاوری این آتش است که کشاورزان (واستریوشان) در کار کشاورزی داناتر و تخشاتر و پاکیزه‌تر (شسشک جامک‌تر) هستند و با این آتش بود که گرشاسپ پرسش

و پاسخ کرد.

طبیعی است که این سه آتشکده، اگر به دست ساسانیان بنا نشده باشند هم از سوی آنان گسترش یافته و رونق گرفته‌اند. با این همه شاهان ساسانی در جریان محمل قرار دادن دین برای پیشبرد خواست‌های سیاسی‌شان، با شناختی که از احترام مردم به کیانیان و آتش داشتند، کوشیدند بنای آتشکده‌هایی راکه خود ساخته‌اند و یا گسترش داده‌اند به کیانیان نسبت بدهند تا به این ترتیب بتوانند، برای بناهای دینی خود که مرکزهای تفتیش عقاید بود، حرمت لازم را دست و پا کنند. از این کوشش‌ها می‌توان نتیجه گرفت، که تظاهرات و رفتارهای صوری دینی ساسانیان نزد مردم از ارزش چندانی برخوردار نبوده است.»

شاهان ساسانی برای این آتشکده‌ها خیرات زیادی می‌داده‌اند. بهرام گور (بهرام پنجم) جواهر تاجی راکه از خاقان ترک گرفته بود و زن او راکه اسیر کرده بود به آتشکده آذر گشنسب فرستاد. خسرو انوشیروان نیز خیراتی به آن‌جا فرستاد. خسرو پرویز در زمانی که با بهرام چوبین غاصب تخت و تاج ایران جنگ می‌کرد برای همین آتشکده زیورهای زر و پول نذر کرد وچون بر او غلبه کرد به عهد خود وفا کرد.

وظایف روحانیونی که در آتشکده‌ها بودند مانند وظایف موبدان زرتشتی امروز بود. آن‌ها می‌بایستی از آتش پرستاری و مراقبت کنند که آتش خاموش نشود و نیز هئومه (هیوم) را آماده کنند و آن گیاه متبرکی بود که آن را از پارچه‌ای می‌گذراندند و آب آن را می‌گرفتند و آن آب برای تعمید و غسل دادن بود و در ضمن، نذر نان و گوشت و خواندن سرود و نماز هم از وظایف آن‌ها بود.

اما وظایف آن‌ها نسبت به مردم این بود که می‌بایست مردم را غسل دهند، گناهکاران را توبه دهند، کفاره‌های مذهبی را دریافت کنند و تشریفات ولادت و اسم‌گذاری و بستن کستی [کشتی] یا کمربند متبرک و ازدواج و تشییع جنازه و حضور در جشن‌های مذهبی را به عهده بگیرند. تعلیم اطفال نیز سپرده به روحانیون بود. نجیب‌زادگان خواندن و نوشتن، حساب و چوگان بازی و از زمان خسرو انوشیروان

به بعد شطرنج بازی را نیز می‌آموختند. (زیرا در زمان او این بازی را از هندوستان به ایران آوردند) و کار عمدهٔ آنان شمشیر زدن بود. ورزش بیرون از وظایف روحانیون بود و تنها تعلیم خواندن و نوشتن و حساب محول به آن‌ها بود.

روحانیون ایران در زمان ساسانیان بسیار متعصب و سخت‌گیر بودند و بهترین دلیل آن زجر و آزار مردمی است که دینی دیگر می‌داشته‌اند، مخصوصاً مسیحیان که آن‌ها را خائن به ایران و متمایل به امپراتوری روم می‌دانستند.

از دیگر افسانه‌های پیوسته به کیانیان، داستان تازیانه زدن گرشاسپ بر آتش است.

«... گرشاسپ به هنگام نیم روز بر پشت اژدهایی شاخدار که اسب‌ها و آدم‌ها را فرو می‌بلعید و زهرش به بلندی یک نیزه روان بود، خوراک می‌ریخت، که اژدها از تفِ آتش از جای جست و دیگ آهنین گرشاسپ را به زمین انداخت و آب جوشان دیگ را پراکند. گرشاسپ از سر خشم، اژدها را بکشت و به ناچار دیگ خود را بر آتشی ازهیزم نهاد. چون آتش دیر زبانه کشید، باز گرشاسپ برآشفت و در حضور اورمزد (اهورمزدا) با گرز خود بر سر آتش مقدس کوفت. این امر سبب شد که آتش مقدس از ورود گرشاسپ به بهشت جلوگیری کند. سرانجام اورمزد، روح سرگردان گرشاسپ را به زرتشت نشان داد و از او خواست تا از گناه گرشاسپ بگذرد و زرتشت پذیرفت و از آن پس روان گرشاسپ در همیستگان (برزخ) قرار گرفت.»

شکل بنای آتشکده‌ها در همه‌جا یک سان بوده: آتشدان در وسط معبد قرار داشته و پیوسته آذر مقدس در آن می‌سوخته است. معمولاً هر آتشکده هشت درگاه و چند اطاق هشت گوشه داشته است. نمونه‌ای از این بنا هم اکنون در شهر یزد وجود دارد، که از آتشکده‌های باستانی بود و در زمان فتح اعراب به مسجد تبدیل شده است.

مسعودی در کتاب خود در وصف خرابه آتشکده قدیم استخر، که در زمان او معروف به مسجد سلیمان بوده، چنین می‌نویسد: «من این مسجد را دیده‌ام، تقریباً در یک فرسنگی شهر استخر واقع است، بنایی زیبا و معبدی با شکوه است. در آن‌جا ستون‌هایی از سنگ یک پارچه با قطر و ارتفاع حیرت‌انگیز دیدم، که برفراز آن اشکال

عجیب از اسب و سایر حیوانات غریبه نصب بود، که هم از حیث شکل وهم از لحاظ عظمت، شخص را به حیرت می‌افکند. در گرد بنا خندقی وسیع و حصاری از سنگ عظیم کشیده بودند، مستور از نقوش برجسته بسیار ماهرانه. اهالی آن ناحیه این صور را از پیمبران سلف می‌پندارند.»

کم‌کم در شریعت زرتشت این قاعده مقرر شد، که آفتاب بر آتش نتابد و بنابراین سبک جدیدی در ساختمان آتشکده معمول شد: اتاقی مطلقاً تاریک در وسط بنا می‌ساختند، که آتشدان در آن قرار داشت. بعضی برآنند، که ساختمان سنگی، که در برابر قبور سلاطین هخامنشی در نقش رستم دیده می‌شود، نمونه‌ای است از این آتشکده‌ها و فعلاً آن بنا را ایرانیان «کعبه زرتشت» می‌خوانند.

تقویم در عهد ساسانیان

به عقیده نیبرگ، در زمان ساسانیان سه نوع تقویم وجود داشت:

۱. تقویم قمری، که شامل ۳۵۵ یا ۳۵۳ روز است، هر ماه مرکب از ۶ هفته ۵ روزه بوده. این نوع تقویم روستایی و معمول مانویان غیر ایرانی بود.

۲.تقویم کشوری و رسمی خورشیدی که آن را «روژهیژگیه» می‌خواندند، دارای دوازده ماه سی روزه به اضافه پنج روز خمسه مسترقه (پنجه دزدیده) بود. در این تقویم ربع روز، شش ساعت، علاوه بر ۳۶۵ روز را رعایت نمی‌کردند به طوری که سال در هر چهار سال یک روز عقب می‌افتاد.

۳. تقویم دینی که آن را «وهیژگیه» می‌نامیدند. این تقویم هم بر اساس سال خورشیدی بود، دارای دوازده ماه و پنجه دزدیده و یک ماه اضافی در هر ۱۲۰ سال. خمسه مسترقه که در تقاویم (۲ و۳) پس از ماه آخر سال قرار می‌گرفت، در تقویم کشوری در تمام ماه‌های سال می‌گشت، زیرا سال کشوری کوتاه‌تر از سال نجومی بود.

در تقویم ساسانی مشکلاتی وجود داشت یعنی سال هر ۴ سال، یک روز عقب

می‌افتاد، و در هر ۱۲۰ سال یک ماه، و این باعث ایجاد اخلال در امور مذهبی گردید. بنابراین مقرر شد در هر ۱۲۰ سال یک دفعه سال را کبیسه نمایند یعنی در هر ۱۲۰ سال یک سال سیزده ماه داشته باشد و به ترتیب در ۱۲۰ سال اول دو فروردین و ۱۲۰ سال دوم دو اردیبهشت ...، به سال کبیسه، وهیزک (بهیزک) می‌گفتند و به مناسبت آن جشن‌هایی می‌گرفتند. بنابراین عقب رفتن نوروز از سی روز تجاوز نمی‌کرد.

بعد از ساسانیان به علت به وجود نیامدن کبیسه در تقویم، اخلال ایجاد شد. تلاش متوکل عباسی (۲۴۳ ه.ق.) و معتضد عباسی (۲۸۲ ه.ق.) در حل مشکل تقویم ایران بی‌نتیجه ماند. مردم در این دوران تقویم یزدگردی را که سرآغاز آن، آغاز سلطنت یزدگرد سوم بود به کار می‌بردند (۶۳۲ میلادی). در این تقویم کبیسه صورت نمی‌گرفت و فروردین ثابت نبود.

طرز اداره کشور

طرز اداره ایران اصولی بود که از قدیم باقی مانده بود و اداراتی وجود داشت که آن‌ها را دیوان می‌گفتند. پادشاه، چندین مُهر مختلف داشت؛ یکی برای مراسلات محرمانه، دیگری برای دیوانی که مأمور فرستادن مراسلات بود، یکی برای احکام مجازات‌ها و یکی برای پاداش‌ها و انعام‌ها و اعطای مناصب و درجات و یکی برای دریافت مالیات.

بلاذری در باره اداره مالیات ایران در آن زمان نکاتی را ثبت کرده است و می‌نویسد:

«... صورت مبالغی راکه دریافت می‌کردند به آواز بلند در برابر پادشاه می‌خواندند. پیشوای صنعت‌گران هر سال صورتی از عایدات خراج‌های مختلف و موجودی خزانه به شاه تسلیم می‌کرد. شاه هم اسنادی را که به او داده بودند مُهر می‌کرد. خسرو پرویز به جای پوست، کاغذی معمول کرد که با زعفران رنگ می‌کردند و با گلاب معطر می‌کردند. (چون در این زمان کاغذ انحصار به چین داشت و در آن‌جا اختراع

شده بود از راه تجارت آن را به ایران می‌آوردند و می‌بایست در ایران کمیاب و گران باشد). دستورهایی راکه شاه می‌داد منشی سلطنت در حضور شاه می‌نوشت. مأمور دیگری آن را در روزنامه خود که ماه به ماه می‌نوشت، ثبت می‌کرد و آن روزنامه را به مُهر شاه می‌رساند و در خزانه شاهی می‌گذاشت. اصل آن نوشته را به مُهردار می‌دادند و او مُهر می‌کرد و نزد مأمور اجرای آن می‌فرستاد. مأمور مزبور آن را به انشای مخصوص اداری درمی‌آورد و اصل این نوشته دوم را نزد منشی می‌فرستاد و به شاه تسلیم می‌کرد و با روزنامه تطبیق می‌کردند. اگر هر دو نوشته موافق یکدیگر بود، منشی آن اصلی راکه مأمور اجرا فرستاده بود در حضور شاه یا در حضور یکی از محرمان او به مُهر شاه می‌رساند و آن وقت دستور اجرا صادر می‌شد. مُهر شاه عبارت از حلقه‌ای بود که روی آن شکل گرازی کنده بودند.

برید (چاپار)

بریدی که در زمان ساسانیان برقراربود فقط برای حوایج دولتی بود و به تشکیلاتی که هخامنشیان داده بودند شباهت زیادی داشت. برید را با اسب حمل می‌کردند و هم مراسلات و هم اشخاص را می‌بردند. راه‌ها را بسیار خوب نگه می‌داشتند. درنواحی کوهستانی، چاپارهای پیاده بود و در دشت‌ها چاپارهای سواره که با اسب سفر می‌کردند ولی در ایالات سرحدی عربستان و بیابان گرمسیری، با شتر رفت و آمد می‌کردند.

دادگستری (عدلیه)

در زمان ساسانیان قضاوت در ایران مورد احترام بود. گیرشمن در این باره می‌گوید:

«ملت ایران همواره شیفته حق و عدالت بوده، و به داور نیک احترام بسیار می‌گزارد.

خاندان‌های معروف نجبا امتیاز خاصی داشتند و آن امتیاز این بود که حق حکمیت در مرافعه‌ها را داشتند و احتمال می‌رود که حکمیت را تنها بین طبقه اشراف اجرا می‌کردند. ولی قضاوت در کارهای عادی جزو وظایف طبقه روحانیون بود زیرا تنها آن‌ها از قواعد شرعی مطلع بودند. در هر بلوک و ناحیه‌ای یک عده قاضی حضور داشت و احتمال می‌رود که حکمران ده یعنی دهقانان هم در صورتی که در محل قاضی حضور نداشت، وظایف او را در مرافعه و حکمیت به عهده می‌گرفت. یک قاضی مخصوص هم بود که قاضی سپاه نام داشت.

در زمان ساسانیان سه قسم جرم را تحت تعقیب قرار می‌دادند:

الف. بی‌حرمتی و گناه نسبت به خدا یعنی وقتی که کسی از دین خود مرتد می‌شد و برمی‌گشت.

ب. گناه نسبت به پادشاه یعنی دست به شورش و خیانت و فرار از جنگ می‌زد.

ج. گناه نسبت به هم جنس یعنی در موقعی که کسی نسبت به دیگری ظلم می‌کرد.

در اوایل قوانینی که معمول بود بسیار سخت‌گیرانه‌تر بود زیرا در مورد دو گناه اول یعنی گناه نسبت به خدا و پادشاه، شخص مجرم را به اعدام مجازات می‌کردند و گناه سوم یعنی نسبت به هم جنس را قصاص و جزا می‌دادند. در زمان خسرو انوشیروان این مجازات‌ها را تخفیف دادند یعنی پیش از آن که کسی را که از مذهب خود برگشته بود سیاست کنند و بکشند او را زندانی می‌کردند و مدت یک سال او را به دین تبلیغ و ارشاد می‌کردند و اگر پشیمان می‌شد، او را آزاد می‌کردند و این قانون را مخصوصاً در حق مانویان و مزدکیان اجرا می‌کردند زیرا که آن‌ها را نسبت به دین رسمی مجرم می‌دانستند. گناه نسبت به شاه را دیگر به اعدام جزا نمی‌دادند مگر در مورد کسانی که شورش می‌کردند و یا از حضور در میدان جنگ امتناع می‌کردند. در این موارد آنان را برای عبرت دیگران می‌کشتند. گناه نسبت به هم جنس را به وسیله جریمه یا قطع اعضای بدن جزا می‌دادند.»

در آن زمان دزدی بسیار می‌شد و بنابر مندرجات کتاب **دینکرد**، دزدی را که هنگام

ارتکاب می‌گرفتند نزد قاضی می‌بردند و آن‌چه را دزدی کرده بود به گردن او آویزان می‌کردند، سپس او را به زندان می‌بردند و زنجیری را به او می‌بستند که تعداد حلقه‌های آن متناسب با درجه خطای او بود. همین که از دزدی او مطمئن می‌شدند او را به دار می‌زدند. حبس، احتیاطی بود که چندین ماه و حتی چندین سال طول می‌کشید ولی ظاهراً حبس به عنوان تنبیه معمول نبوده است مگر این که آن را وسیله نابود کردن کسانی قرار می‌دادند که وجود آنان را مضر می‌دانسته‌اند؛ چنان که زندانی نزدیک جندی‌شاپور بود که آن را فراموش خانه می‌نامیدند و مقصران را در آن‌جا زندانی می‌کردند و این زندان را به این اسم از آن جهت نامگذاری کرده بودند که هر کس را در آن‌جا حبس می‌کردند نمی‌بایست نام او را نزد شاه ببرند.

کور کردن و چشم درآوردن جزایی بسیار رایج بود و آن جزا را مخصوصاً در مورد شاهزادگانی روا می‌داشتند که شورش کرده بودند. این مجازات را میل کشیدن می‌گفتند، یعنی سوزن پهنی را که سرخ کرده بودند از مردمک چشم مقصر می‌گذرانیدند یا این که روغن داغ کرده در چشم او می‌ریختند. بنابر گفته موسی خورنی: «شاپور دوم یکی از سرداران خود را که در جنگ ترس نشان داده بود و از دشمن گریخته بود به این شکل سیاست کرد که خون گاو به خورد او داد و این سیاست در زمان هخامنشیان نیز معمول بود. تنبیهی که بیش از همه معمول بود گردن زدن با شمشیر بود. خائنین نسبت به دولت یا دین را به چلیپا می‌کشیدند، چنان که با مانی همین کار را کردند.»

البته باید در نظر داشت که ایرانیان قدیم مبتکر این مجازات‌ها نبودند. قبل از آنان، ملل سامی این سیاست‌ها و کیفر دادن‌ها را معمول کرده بودند و حتی اعراب پس از قرن‌ها نیز این شیوه کیفر دادن را از دست نداده‌اند یعنی همین مجازات‌ها هم چنان اعمال می‌شود. از طرف دیگر در قوانین روم نیز اجازه برای چنین کارها بود. این قبیل مجازات‌ها و شکنجه‌ها تا انقلاب فرانسه در اروپا هم معمول بود.

در موقعی که زجر و شکنجه مذهبی لازم می‌شد محاکم عادی را احضار می‌کردند

و آن محاکم عبارت از مجامع درباری بود که بیش‌تر اعضای آن موبدان بودند و آن‌ها رسیدگی می‌کردند و رأی می‌دادند.

در زمانی که درباره بی‌گناهی متهمی شک داشتند، برای امتحان وادارش می‌کردند خود را تبرئه بکند، و دسته‌ای از چوب متبرک «برسم» که در مراسم دینی به کار می‌رود در میان می‌گذاشتند یا آتشی روشن می‌کردند و او می‌بایست از آن بگذرد و اگر آسیبی به او نمی‌رسید بی‌گناهی‌اش ثابت می‌شد.

پادشاهان ساسانی در رأس همه قضات کشور بودند و رأی‌شان حکم قاطع به شمار می‌رفت. در سیاست نامه خواجه نظام الملک این نکته آمده است که «در برخی از موارد پادشاهان سواره بالای صُفه‌ای که مشرف بر تمام مردم بود در انظار پدیدار می‌شدند و از همان جا درباره کسانی که از بیداد به آن‌ها شکوه می‌کردند حکم می‌دادند. پادشاهان اوایل این سلسله، سالی دو بار در جشن‌های نوروز و مهرگان بارعام می‌دادند و همه کس می‌توانست در آن جمع حضور یابد. چند روز قبل، منادی‌هایی این واقعه را اعلام می‌کردند و در روز معین منادی دیگری بر در کاخ شاهی می‌ایستاد و اعلان می‌کرد که هیچ کس حق ندارد کسی را که می‌خواهد بدان جا وارد شود، منع بکند.»

خانواده و مالکیت

در زمان ساسانیان جامعه متکی بر خانواده و مالکیت بود. تعدد زوجات در بعضی از موارد و در باره بعضی از مردم به فتوای موبدان مجاز بود و برخی از پادشاهان قطعاً زنان متعدد داشته‌اند.

به جز زنان مشروع برخی از مردان، زنان نامشروع هم می‌داشته‌اند که یا زرخرید بودند و یا اسیر جنگی.

زن می‌بایست مطلقاً فرمان‌بردار شوهر باشد اما با این همه مقامی داشت که از زنان کشورهای دیگر مشرق زمین بالاتر بود. بیش‌تر زن و شوهرها را در کودکی نامزد

می‌کردند و مخصوصاً پسندیده بود که در جوانی زن و شوهر بشوند و چنان که در کتاب **دینکرد** آمده، ازدواج در پانزده سالگی توصیه شده است.

موضوعی که در آن بحث کرده‌اند و برخی منکر شده‌اند، اما اسنادی در برابر آن هست، زناشویی با نزدیکان است که در دین زرتشت اصطلاح خاصی برای آن هست و «خویتک دس» می‌گفتند. این گونه از زناشویی در همه دین‌های باستان به جز مذهب مصریان قدیم ممنوع بوده. ولی در *اوستا* و دیگر کتب دینی زرتشتی صریحاً گفته شده خویتک دس گناهان بزرگ را از میان می‌برد.

پس از دگرگونی‌هایی که در نتیجه انتشار عقاید مزدکیان در ایران پیش آمد و کواذ (قباد) پادشاه پشتیبان آن‌ها بود، خسرو انوشیروان که برانگیخته موبدان زرتشتی بود به دستور او قواعد جدیدی وضع شد تا بدین گونه دوباره نظم در کشور برقرار شود. تا توانستند املاکی را که از ملاکان سابق گرفته بودند پس دادند و قرار گذاشتند هرکس لطمه‌ای به دارایی دیگری زده است باید ناگزیر همه خسارت‌ها را جبران کند و در ضمن هم وی را سیاست می‌کردند. چون مزدک، زن را مشترک دانسته بود، قرار گذاشتند هر کودکی که پدرش مشکوک است از آن خانواده‌ای باشد که در آن هست و اگر پدری او را به فرزندی بپذیرد از او ارث ببرد.

زن شوهردار را می‌بایست به شوهرش پس بدهند و زنی که هنگام اعلان اصول مزدکیان هنوز شوهر نکرده بود، حق داشت آن کسی را که در آن موقع به او تعلق داشته است یا دیگری را به شوهری اختیار کند، اما آن کسی که در آن موقع به او تعلق گرفته بود می‌بایست مهریه‌ای را که معمول آن زمان بود به آن زن بپردازد. قیمومت کودکان نجیب‌زاده را که یتیم شده بودند پادشاه خود به عهده می‌گرفت.

اصول زناشویی که در دوره ساسانیان در ایران معمول بوده و به ما رسیده است تا اندازه‌ای مبهم است. چنان که ۵ قسم زناشویی معمول بوده است:

۱. زن با رضایت پدر و مادر خود شوهر می‌کرد و فرزندانی به دنیا می‌آورد که در این جهان و در آن جهان از آن او بودند و او را «پادشاه زن» می‌گفتند.

۲. زنی راکه تنها فرزند پدرومادر خود بود، «اوگ زن» یعنی زن یگانه می‌گفتند. و اولین فرزندی که از او به دنیا می‌آمد به پدرومادرش داده می‌شد که جانشین فرزندی شود که شوهر کرده و از خانه آن‌ها بیرون رفته است و پس از آن، این زن را هم پادشاه زن می‌گفتند.

۳. اگر مردی در سن بلوغ بی‌زن فوت می‌کرد، خانواده‌اش به زن بیگانه‌ای جهیز می‌دادند و او را به کابین مرد بیگانه‌ای درمی‌آوردند و او را «سذر زن» یعنی زن خوانده می‌گفتند و هرچه فرزند از آن زن به دنیا می‌آمد نیمی به آن مُرده تعلق می‌گرفت و در آن جهان فرزند او می‌شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

۴. زن بیوه‌ای راکه دوباره ازدواج می‌کرد «چغر زن» می‌گفتند که به معنی چاکر زن یعنی زن خادمه است و اگر از همسر اول خود فرزندی نداشت او را سذر زن می‌دانستند و یک نیمه فرزندانی که از همسر دوم به دنیا می‌آمد از آن همسر اول او می‌شد و در آن جهان هم زن، همان شوهر اول خود را می‌شناخت.

۵. زنی که بی‌رضای پدرومادر ازدواج می‌کرد، در میان زنان پست‌ترین پایه را داشت و آن را «خودسرای زن» یعنی زن خودسر می‌گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی‌برد، مگر پس از آن که پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان اوگ زن به عقد پدر خود درآورد.

در به دنیا آمدن کودک برخی از آداب دینی و نذرهایی چند معمول بود که مخصوص فرزند پسر بود. در موقع اسم گذاشتن می‌بایست از گذاشتن نام‌هایی که بت پرستان به کار برده‌اند خودداری کنند. فرزند ناگزیر باید فرمانبردار پدر باشد و اگر چنین نمی‌کرد قسمتی از ارثش به مادر می‌رسید و آن هم در صورتی بود که مادر شایسته‌تر از او بود چون در ایران مدت‌های مدید تربیت فرزند را تا ۷ سالگی به عهده مادر می‌دانستند و اگر مادر مُرده بود، این حق به عمه یا دختر بالغ پدر تعلق می‌گرفت.

برای بقای خانواده و تولید نسل در خانواده و بزرگ داشت نام مُردگان، قانون، مردم را به زناشویی وارث وادار می‌کرد. به این معنی که اگر مردی فوت می‌کرد و

فرزند پسر از او نمانده اما زنی از او مانده بود، آن زن را به نزدیک‌ترین کسان مرد می‌دادند و اگر زن از او نمانده بود، دخترش یا نزدیک‌ترین زنان خانواده‌اش را به عقد یکی ازنزدیکان آن مُرده درمی‌آوردند.

پذیرفتن کودکان به وجه فرزندی تابع مقررات دشواری بوده است. اگر مردی فوت می‌کرد و پسر رشیدی که جانشینش شود از او نمانده بود برای کودکان صغیرش بایست قیمی انتخاب کنند و اگر دارایی گذاشته بود اداره کردن آن دارایی را به پسری که به فرزندی او می‌پذیرفتند رجوع می‌کردند. اگر پس از مرگ آن مرد، پادشاه زنی از او مانده بود، به عنوان فرزند خوانده اداره کارها را به دست او می‌سپردند و اگر چغر زنی از او می‌ماند چون این زن هیچ اختیاری نداشت می‌بایست فرزندان صغیر او را هم به قیمی بسپارند، در این صورت اگر پدر آن زن زنده بود، پدرش قیم او می‌شد وگرنه برادر یا یکی از خویشان نزدیکش را قیم تعیین می‌کردند. اگر نه پادشاه زن داشت و نه دختر منحصر به فرد، برادرش را به فرزندی اختیار می‌کردند یا این که خواهرش را وگرنه دختر برادرش و پس از آن پسر برادرش فرزند خوانده او می‌شد وگرنه به خویشاوندان دیگر او می‌رسید.

کسی که به این گونه پسرخوانده می‌شد می‌بایست پیرو دین زرتشت و عاقل باشد و خانواده پرجمعیت داشته باشد و هیچ گناه بزرگی از او سرنزده باشد. اگر زنی را به فرزند خواندگی برمی‌گزیدند می‌بایست شوهر نداشته باشد و شوهر نکند و زن نامشروع کسی هم نشود و به فحشا تن درندهد و خانواده دیگری هم آن زن را به فرزند خواندگی اختیار نکند، زیراکه یک زن تنها، فرزند خوانده یک نفر می‌توانست باشد، اما مرد می‌توانست پسرخوانده چند خانواده باشد و برای آن حد توقفی نبود.

در سراسر کشور ایران مفتشانی بودند که مأمور مراقب اجرای قوانین ارث و جانشینی مردگان بودند. احتمال می‌رود که این مفتشان از روحانیان بوده باشند.

اشتراک در دارایی می‌بایست به موجب قرارداد صورت بگیرد. اگر مردی دو زن داشت و در قرارداد اشتراک دارایی با آن‌ها قید شده بود، هر یک از آن دو زن با آن مرد

شریک بودند. این اشتراک را ممکن بود مرد به هم بزند ولی زن حق نداشت آن را باطل کند. وارث مشروع را ممکن نبود از ارث خود محروم کنند مگر در مورد ادای قروض یا مخارج زن و فرزندان یا پدر متوفی یا هر پیرمردی که مخارج آن به عهده شخص متوفی بوده است. در این صورت یک قسمت دارایی به این مصارف تعلق می‌گرفت. اگر مردی وصیت می‌کرد مجبور بود یک قسمت از دارایی خود را به هر دختر شوهر نکرده‌ای که داشت تعلق دهد و اگر پادشاه زن داشت، دو قسمت را برای او بگذارد.

تجارت

در زمان ساسانیان صناعت و تجارت باعث رفاه کسانی بود که به این امور می‌پرداختند. پارچه‌بافی، رواج بسیار داشت. مقدار زیادی پارچه‌هایی که گل‌های زیبا و صورت حیوانات عجیب در آن‌ها بافته‌اند، چه از راه تجارت در قرون وسطی و چه در زمان جنگ‌های صلیبی، به اروپا برده‌اند و آن‌ها را لفافه اشیای متبرک کلیساها قرارداده‌اند وتا امروز باقی مانده است. این صنعت پس از غلبه عرب بر ایران هم از بین نرفت و مدت زیادی باقی ماند. در زمستان یک قسم جامه از پر می‌پوشیدند یا جامه‌هایی از ابریشم و پشم که در آستر آن‌ها ابریشم تابیده جای می‌دادند. ابریشم را از هندوستان از راه دریا می‌آوردند. سرزمین‌های آسیای مرکزی که مردم سغد پاسبان آن بودند، ایران را با چین در رابطه دایمی نگه داشته بود و به یاری ایران، امپراتوری روم نیز با چین مربوط بود و از آن‌جا مستقیماً ابریشم می‌آوردند. در مقابل مردم چین وسمه ایران را که برای رنگ کردن ابرو بود بسیار می‌پسندیدند و به قیمت گزاف آن را می‌خریدند و برای ملکه خود می‌بردند و نیز در چین، قالی‌های بابلی بسیاری خریدار داشت. جواهر سوریه و مرجان و مروارید دریای سرخ و پارچه‌های مصر را کاروانیان ایران از راه حاشیه جنوبی صحرای گُبی به چین می‌بردند.

از شهرهایی که در نظر حرفه و فن در ایران شهرت داشت، مورخین نام این سه

شهر را به خصوص ذکر کرده اند: ری، مرو و تَوّزَ (در فارس).

شاهان ساسانی رسمی داشتند که اگر چه بی‌رحمانه بود ولیکن به پیشرفت صنایع و حِرَف ایران کمک می‌کرد. و آن رسم این که در بعضی موارد، اسرای خارجی یا مردم ولایتی را کوچانیده به جای دیگر می‌بردند، چنان که شاپور اول، رومی‌ها را که با والرین امپراتور روم اسیر شده بودند به جندی‌شاپور منتقل کرد و شاپور دوم بعد از فتح آمد (دیار بکر) مردم آن‌جا را به شوش و شهرهای دیگر برد و به زردوزی و بافتن پارچه ابریشمی بگماشت و این حرفه در ایران ترقی کرد.

راه‌های تجاری

در اواخر دوره ساسانی، روابط سیاسی تا حد زیادی تجارت را تحت تأثیر قرار داده بود. بیش‌تر کالاها در تجارت شرق ـ غرب از طریق چند جاده مبادله می‌شد. این جاده‌ها، شاهراه‌های مهم تجارت بودند. بسته شدن یکی از آن‌ها را می‌توان به دلیل کاهش حجم بازرگانی و یا احتمالاً افزایش اهمیت دیگر راه‌ها دانست. علاوه بر راه آبی دریای سرخ، راه های عمدهٔ شرق عبارت بودند از:

۱. جاده ابریشم که راه مهمی بود که از فلات ایران به چین می‌رفت.

۲. راه کاروانی که از طریق آن کالاها از خلیج فارس به طرف شرق تا هند و چین و به طرف جنوب تا شرق آفریقا حمل می‌شد.

در اواخر دوره ساسانی، بازرگانی از طریق جاده ابریشم به دلیل جنگ‌های ایران و بیزانس (روم شرقی) در سال‌های ۵۰۲ تا ۵۰۶ و ۵۲۷ تا ۵۶۱ و ۶۰۲ تا ۶۲۹ میلادی محدود شده بود. در ضمن چنان که گفته شد جاده ابریشم در دوره پیش از اسلام، شاهراه تجاری پررفت وآمدی نبوده است. به دلایل این وضعیت سیاسی، چنین به نظر می‌رسد که تجارت در ساحل و خود خلیج فارس پیش‌تر رایج بود، بنابراین فارس مرکز مهمی در تجارت راه دور به شمار می‌رفت. به نوشته بعضی ازمنابع، کاروان‌ها، فارس را به سوی هند ترک می‌کردند و در راه، در جاهایی در شرق فارس

مثل آباده، برونکان و جاهک توقف می‌کردند و سپس به طرف کرمان و نواحی آن سوتر رهسپار می‌شدند. هم‌چنین مکرر در منابع آمده است که بیش‌تر بازرگانان و پیشه‌وران فارس در سواحل خلیج فارس و در کرانه‌های کرمان می‌زیستند که راه‌های آن، به «دبیل» در سند و کرانه‌های هندوچین ختم می‌شد. تجارت ایران و بیزانس نیز در اواخر دوره ساسانی در بین‌النهرین به سبب افزایش عمدی عوارض گمرگی از سوی ساسانیان کاهش یافته بود. جنگ با ارمنستان نیز حجم تجارت درشمال و بازرگانی راه ابریشم را کاهش داده بود. بیزانسیان در آغاز قرن ششم از فروش مس و آهن به ایرانیان خودداری کردند و ساسانیان نیز در زمان حکومت یوستی‌نیانوس بهای ابریشم را بالا بردند. این اقدامات، بیزانسیان را بر آن داشت تا در جستجوی راه‌های تجاری دیگری برآیند. این راه‌های جدید نمی‌توانست از بین‌النهرین باشد، بلکه می‌باید از طریق راه‌های آبی و از کلیسما (سوئز) به پادشاهی اکسوم (اریتره) و از آن‌جا به یمن و حضرموت برقرار می‌شد.

ساسانیان ظاهراً از آغاز تأسیس سلسله خود، بندرهایی در سواحل ایرانی و عربی خلیج فارس تأسیس کرده بودند و بر آن‌جا نظارت می‌نمودند. دلیل وجود دژها در آن‌جا روشن نیست، چرا که مشخص نیست که ناوگان ساسانی در این نقاط مستقر شده باشد. به استثنای دو گزارش که درباره فتح بحرین توسط اردشیر و فتح یمن به دستور خسرو اول، انوشیروان، در سال ۵۷۰ میلادی وجود دارد، در منابع، از ناوگان ساسانی دیگری یاد نشده است.

کارنامگ اردخشیر پاپکان بنای یکی از این بندرها در زمان سلطنت اردشیر اول (۲۲۴ تا ۲۴۰ میلادی) را که تا امروز در فارس باقی است شرح می‌دهد: «اردشیر چونش دریا به چشم بدید، اندر یزدان سپاسداری انگارد و آن‌جا روستایی برخت اردشیر (بوشهر کنونی) نام نهاد.»

بندر بوشهر از طریق جاده‌ای به کازرون و شیراز می‌پیوست. کالاها از این جاده به نواحی دیگر صادر می شد. نزدیکی بوشهر به مرکز فارس یعنی شیراز، آن را به بندر

مهمی تبدیل کرده بود. سیراف بندر مهم دیگری بود که به وسیله جاده‌ای به فیروزآباد و شیراز می‌پیوست. آثار ساسانی سیراف مربوط به زمان شاپور دوم است. در سیراف بقایای یک دژ نظامی ساسانی را در داخل یک شهر اسلامی می‌بینیم. پیدا شدن سکه‌ها و تکه سفال‌هایی که در آن‌جا یافت شده، وجود پایگاه ساسانی را تأیید می‌کند. در دامنه‌های سیراف هم چنین مقابری به صورت استودان (ظرفی است برای استخوان‌ها) زردشتی پیدا شده است.

سیراف در دوره ساسانی مرکزی نظامی بود، ولی در دوره اسلامی به بندری تجاری تبدیل شد. از این شهر، نخستین بار در حدود سال ۸۵۰ میلادی به عنوان بندری شکوفا یاد شده است. اصطخری می‌نویسد، که این شهر در سده دهم، شهری خوشبخت بود که فقط شیراز با آن برابری می‌کرد. در سده سیزدهم آن‌جا شهری ویران بود. هرچند روشن نیست که آیا سیراف در اواخر دوره ساسانی بندرگاه بوده یا نه، اگر بپذیریم که این شهر تنها محلی نظامی بوده، احتمالاً هم چون مرکزی برای رسیدگی به رفت وآمدهای دریایی و جایگاهی برای تأمین امنیت خلیج فارس، عمل می‌کرده است.

اصطخری می‌نویسد، خانه‌های سیراف را با چوب ساج که از هندوستان و زنگبار می‌آوردند، ساخته‌اند و نویسنده آن گاه به روابط تجاری شهر اشاره می‌کند. در حقیقت ساکنان سیراف به سبب سفرهای دریایی خویش معروف بودند و می‌گویند مردم سیراف زندگی خویش را از راه تجارت دریایی تأمین می‌کردند. از این رو اصطخری داستانی این چنین را نقل می‌کند:

«شنودم کی [که] مردی از سیراف به بازرگانی دریا شد و چهل سال در کشتی بماند کی به خشک برنیامد. و چون به کنار دریا رسیدی به شهرها دلش نخواستی که از دریا برون آید. کسان خود را بفرستادی تا بازرگانی بکردندی و آنچ بایستی بساختند و پیش او بازآمدندی. و چون کشتی تباه شدی به دیگری انتقال کردی.»

کنترل بر تجارت خلیج فارس نه تنها مهم بود بلکه جاهای دیگری نیز وجود

داشت که ساسانیان در آرزوی سلطه بر آن‌ها بودند. و می‌دانیم که در اواخر دوره ساسانی ایرانیان بر دریاها چیره بودند و با بیزانسیان کشمکش داشتند. آن‌ها برسر امتیازات تجاری تا سرزمین سریلانکا (سیلان) با یکدیگر کشمکش داشتند. ظاهراً ساسانیان حتی نظام کوچ نشینی در مالزی ایجاد کرده بودند، ولی این کوچ نشینی مستعمره نظامی نبود. اسبان ایرانی با کشتی به سیلان برده می‌شد، و یک کوچ‌نشین ایرانی در آن جزیره برپا شده بود که کشتی‌ها از ایران به آن‌جا می‌آمدند. و این ساسانیان بودند که برای توسعه تجارت، بندرهایی چون مسقط را در عمان، در زمان خسرو انوشیروان، بنا کردند. مسقط برای تجارت ایران در دوره اسلامی نیز با اهمیت بود. کشتی‌هایی که از هند به عدن می‌رفتند در این بندر توقف می‌کردند. ایرانیان با کنترل خلیج فارس به تجارت و بازرگانی بیزانس پایان دادند. امپراتوری بیزانس ناچار درصدد جلب مساعدت اتیوپیایی‌های مسیحی شده برآمد که به دست یمنی‌ها و با پشتیبانی ساسانیان از یمن اخراج شده بودند.

این واقعیت که بندرهای خلیج فارس هم چون مراکز بازرگانی و دادوستد کالا عمل می کردند، با آثار باقی مانده کالاها و اشیای وارداتی، مثل کالاهای صادراتی‌سلسله تانگ و عبارات روی سکه‌های تئودوسیوس اول که در اسکندریه ضرب شده (به سال ۳۷۶ تا ۳۹۴ م) و سکه‌های کنستانس دوم که در قسطنطنیه ضرب شده‌اند (در سال ۶۴۱ تا ۶۶۸ میلادی) آشکار می‌شود.

محصولات محلی

مورخان و جغرافی‌دانان سده‌های نخست اسلامی، اطلاعاتی گسترده در باب منابع اقتصادی ایالت فارس در دوره اسلامی به دست داده‌اند. از این ایالت به خاطر کتان، پشم، پنبه و عطر و به ویژه قالی‌های آن یاد کرده‌اند. این قالی‌ها تا کشور چین صادر می‌شدند و در آن‌جا در زمان سلسله سویی آن را تاتینگ می‌نامیدند و کالای بسیار ارزشمندی به شمار می‌رفت. در دوره میانه، جهرم، فسا و دارابگرد مهم‌ترین

مراکز این صنعت بودند که در آغاز قرن هشتم ذکر شده‌اند. حدودالعالم محصولات فارس را نام می‌برد و مهم‌تر از همه، خلیج فارس و مراکزی مثل کنافه به سبب مرواریدهایش مشهور بودند. اصطخری در کتاب خود می‌نویسد: «در ساحل خلیج فارس مروارید وجود دارد.» و سپس چنین ادامه می‌دهد «و جز دریای پارس هیچ جای معدن مروارید نگفته‌اند.» البته این گفته به نظر صحیح نمی‌رسد، ولی شاید منظور از این گفته آن باشد که مرواریدهای فارس با ارزش‌تر از دیگر مرواریدها بوده است.

بر اساس یک مطالعه جدید، «کشاورزی فعالیت تولیدی عمده در اواخر دوره ساسانی بود و دولت در ساختن قنات‌ها و دیگر روش‌های اصلاح بازدهی کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کرد.»

سکه‌های ساسانی

با وجود چند قرن که از دوره ساسانی می‌گذرد، هنوز سکه‌های ساسانی را دربازارهای ایران و افغانستان به عنوان سکه‌های باستانی خرید و فروش می‌کنند و این خود فراوانی پول را در آن زمان می‌رساند. در ایران، سکه زدن از زمان داریوش اول معمول شده بود.

ساسانیان سکه‌های زر و سیم و مفرغ (برنج) بسیار زده‌اند اما امروز سکه‌های نقره آن‌ها به مراتب بیش‌تر است و این هم دلیل بر آن است که در همان زمان‌ها، نقره در ایران رایج‌تر و فراوان‌تر بوده و سکه نقره بیش‌تر زده‌اند. از طریق این مسکوکات پی می‌بریم که سکه‌های دوره ساسانی به دو قسم بوده است، یکی طلا و دیگری نقره، ولی بین قیمت طلا و نقره نسبت ثابتی موجود نبوده است. پادشاهان نخستین این سلسله گویا سکه طلایی داشته‌اند که از حیث وزن، با سکه امپراتوران روم در آن عصر، که «اوری» نامیده می‌شد، مساوی بوده است.

در آن عصر سکه‌های کوچک نقره هم ضرب می‌کرده‌اند از این قرار: دیوبول،

معادل نیم درهم؛ واوبول یا دانگ، معادل یک ششم درهم؛ و همیوبول، معادل یک دوازدهم درهم. کوچک‌ترین پولی که اسم آن به ما رسیده، پشیز است. امرا و فرمانفرمایان شرق، ملقب به کوشان شاه، سکه‌هایی به تقلید مسکوکات شاهنشاهی ضرب کرده و صورت و نام و لقب خود را بر آن نوشته‌اند.

از اردشیر بابکان چند قسم سکه به دست آمده و بعضی از آن‌ها را بسیار خوب زده و نقش آن‌ها بسیار واضح و استادانه است. سکه‌های شاپور نیز همین حال را دارد اما از اواسط سلطنت شاپور دوم معلوم نیست چه شده است که دیگر ضرب سکه‌ها فاقد مطلوبیت است و نقش آن‌ها اغلب نگرفته است. بعضی معتقدند دلیل آن توسعه تجارت ایران بوده است که می‌بایست سکه بسیار بزنند و به این جهت وقت نداشته‌اند دقت لازم را به عمل آورند ولی این دلیل قانع کننده نیست و شاید بهترین دلیل این باشد که پیش از زمان شاپور دوم، سکه را مأموران دولت تحت مراقبت دربار می‌زده‌اند و در آن دقت می‌کرده‌اند و پس از آن، این کار را مقاطعه داده یا چنان که در دوره‌های دیگر معمول شده است ضرابخانه را به کسی اجاره داده وفقط مال‌الاجاره را از او گرفته‌اند و او برای این که کم‌تر هزینه بکند، چندان مراقبتی در نقش سکه‌ها نداشته است.

در هر صورت در آغاز دوره ساسانی نقش روی سکه‌ها و مخصوصاً صورت پادشاه بسیار استادانه و دقیق است و اغلب صورت پادشاه و پیری و جوانی و حالت آن دیده می‌شود. در روی دیگر سکه، نقش آتشدان دستی است که بیش‌تر در دو طرف آن دو هیربد در حال عبادت ایستاده‌اند و این نقش در سکه‌های پادشاهان محلی فارس پیش از ساسانیان هم دیده می‌شود و پیداست که ساسانیان که زرتشتی بوده‌اند از آن‌ها که همین دین را داشته‌اند، تقلید کرده‌اند، منتهی در سکه‌های پادشاهان محلی فارس در طرف چپ هیربد ایستاده و در طرف راست بیرقی است که گویا همان درفش کاویان باشد و در میان آن‌ها برج آتشگاهی دیده می‌شود، در صورتی که در سکه‌های ساسانی گاهی هیربدی نیست و گاهی دو هیربد در دو طرف ایستاده‌اند و



تصاویر تعدادی از شاهان ساسانی از روی سکه‌های تالار مدال‌های کتابخانه ملی پاریس
(گیرشمن)

همیشه در میان سکه، نقش آتشدان دستی است و نه برج آتشگاه.

در اواخر دوره ساسانی جزییات صورت پادشاه را در سکه‌ها رعایت نمی‌کرده‌اند و صورت پادشاه را تنها با چند خط نشان داده‌اند و سبب این است که سکه‌ها را نازک می‌ساخته‌اند و امکان ظریف کاری در آن نبوده است. از سال ۵۰۰ میلادی به بعد باز نقش سکه‌ها پست‌تر شده است چنان که پادشاهان مختلف را تنها از شکل تاج‌هایشان می‌توان تشخیص داد و جزییات سیما و صورت شاه به هیچ وجه معلوم نیست، چنان که در نقش آتشدان‌ها و هیربدان همین اشکال هست و تنها به چند خط قناعت کرده‌اند. از اواخر دوره ساسانیان به مراتب بیش‌تر سکه به دست ما رسیده است تا از اوایل این دوره و شاید دلیل این باشد که سکه‌های سابق را آب می‌کرده و از نو سکه می‌زده‌اند، چنان که در دوره‌های بعد هم در ایران چنین امری معمول بوده است و شاید در برخی از شهرهای بزرگ چندین ضرابخانه دایر بوده است. مثلاً خسرو انوشیروان نزدیک صد ضرابخانه داشته و خسرو پرویز نزدیک صد و بیست ضرابخانه داشته است.

بعد از انقراض ساسانیان، مدتی در ایران و ممالک هم‌جوار سکه‌های ساسانی رواج داشته است، ولی روی آن‌ها به جای صورت شاه و آتشکده، «بسم‌الله» نوشته می‌شد. در زمان ساسانیان مانند زمان اشکانیان پایه پول نقره بود که «به زوز» یا «کِرشَه» می‌نامیدند.

ضراب‌خانه‌های پارس / فارس

محل ضرابخانه‌های فارس، بیش‌تر از ضراب‌خانه‌های سایر ایالات عصر ساسانی باز شناخته شده است. فارس چندین ضراب‌خانه مهم داشت و از نمونه‌هایی که به جا مانده به نظر می‌رسد که در این ناحیه ضرب سکه به اکثریت انجام می‌شد. پنج ضراب‌خانه با قطعیت نسبی شناخته شده‌اند که عبارتند از:

نیشابور، دارابگرد، اردشیرخوره، استخر، به از آمید یا کوا

در زمان یزدگرد سوم تنها دو ضرابخانه درضرب سکه، ثبات نسبی می‌داشته‌اند و سه ضراب‌خانه دیگر کاملاً غیرمنظم به این کار می‌پرداخته‌اند. ایالات دیگر مثل عراق و آذربایجان در سال‌های اولیه حکومت وی، ضرب سکه به نام او را متوقف کردند و فقط فارس، جبال و کرمان و سیستان تا پایان حکومت وی، به نامش سکه زدند.

مُهرهای دوره ساسانی

از دوره ساسانی مُهرهای فراوانی باقی مانده که هنوز هم گاهی برای خرید و فروش در بازارهای ایران یافت می‌شود و انواع مختلف از آن‌ها تاکنون به دست آمده است و پیداست که حکاکان آن زمان در تراشیدن سنگ‌ها و فراهم آوردن نقش‌ها و خطوط مختلف به زبان پهلوی و گاهی هم به زبان‌های دیگر بسیار زبردست بوده‌اند. گاهی نقش این مُهرها، مجسمه نیم تنه آن کسی است که مُهر به نام او کنده شده و گاهی هم نقش گیاهی یا جانوری است و حتی گاهی جانوران افسانه‌ای و صورت‌های موهوم و خیالی در میان آن‌ها هست.

در میان اشکالی که بیش‌تر دیده می‌شود، آتشدان‌های دستی است که پیداست متعلق به صاحب مُهر یا خانواده او بوده است. گاهی نیز تصویر اهورمزدا و یا صورت میتره و آناهیته یا برخی از یزته‌هاست. گاهی هم صورت‌های فلکی و حتی شکل جانوران و خزندگان در میان آن‌ها هست. شکل مرغان هم فراوان است. اما مُهرسازان این دوره در ساختن شکل جانوران و مخصوصاً درندگان بیش‌تر مهارت داشته‌اند. از جمله جانورهای خیالی و موهوم می‌توان از اسب شاخدار و سیمرغ و اژدهای بالدار و اسب و گاو بالدار یاد کرد که نقش‌های اصلی را در نقره سازی و گچ بری و بافندگی به فراوانی می‌داشته‌اند. در میان علایم و نشان‌های خانوادگی شکل چلیپای چهارپر و گل پنج پر و قرص خورشید با شعاع و ستاره و ماه نو، نیز فراوان است. اشکال هندسی هم فراوان است و شکلی که بیش‌تر دیده می‌شود دستی است که به حال درخواست و التجا نگاه داشته شده و پیداست که عبادت و فروتنی صاحب مُهر را در برابر مبانی

دینی می‌رساند.

در مُهرهای اواخر دوره ساسانی شکل بهرام گور و آزاده هم دیده می‌شود که در صنایع دیگر مانند نقره‌سازی و گچ‌بری و سفال‌سازی هم دیده شده است و حتی به واسطه رغبت خاصی که مردم بدان داشته‌اند، در دوره‌های بعد از اسلام هم رایج بوده است.

تصاویر صاحبان مُهر را گاهی تنها کنده‌اند و گاهی در برابر آتشدان یا آتشکده‌ای است، اما مُهرسازان این دوره صورت انسان را به خوبی اشکال جانوران نمی‌ساخته‌اند.

این مُهرها را بیش‌تر روی استوانه‌های گرد یا مثلث ساخته‌اند که گرداگرد آن یا در سه ضلع مثلث صورتی کنده و نام صاحب مُهر را نیز کنده‌اند. مُهرهای مردم میان مایه و متوسط‌الحال روی سنگ‌ها و بیش‌تر عقیق و کهربا و در سنگ‌های مانند آن است اما مُهرهای پادشاهان و مالداران را در روی سنگ‌های گران بها مانند یاقوت و زمرد و لعل کنده‌اند و از این‌جا پیداست که صنعت حکاکی یکی از مهم‌ترین صنایع دوره ساسانی بوده است.

کتب علمی

از کتاب‌های حقوقی آن دوره غیر از ***اوستا*** و ***زند*** و ***ماتیکان*** و ***هزار داستان***، که گزارش هزار فتوای قضایی است، چند اثر حقوقی مهم دیگر به جای مانده است. ماتیکان به معنی شرح و فصل و گزارش است. این مجموعه قضایی دارای تعداد کثیری دعاوی حقوقی و مرافعات و فتاوی و آرای مهم صادر شده، از طرف دادگاه‌هاست، از قبیل دعاوی مربوط به مالکیت، زناشویی، طلاق، ارث، معاملات، قتل و دزدی که به وسیله یک نفر حقوق‌دان مطلع جمع‌آوری و نوشته شده است. نویسندهٔ دانشمند و بصیر این مجموعه قضایی، فرخ مرد پسر بهرام است که در زمان ساسانیان می‌زیسته است.

کتاب نام برده از معتبرترین مدارک قضایی زمان ساسانیان است که خوشبختانه قسمت بیش‌تر آن باقی مانده و حاوی بسیاری از واژه‌های قضایی معمول و متداول زمان است. این کتاب مشتمل بر ۷۵ برگ است و امروزه در «کتابخانه مانگچی لیمجی هوشنگ هاتریا» نگه‌داری می‌شود.

به علاوه تعدادی از آرا و فتاوی ۵۹ تن از حقوق‌دان‌ها و قانون شناسان درجه یک از قبیل وهرام، داذفرخ، سیاوش، پوسان، وه آزاد مردان، داذ هرمزد، یووانیوم، فرخ زروان‌وه، هرمزد، زاماسپ در آن نقل شده است.

دیگر از کتب حقوقی مربوط به مسایل حقوق خانوادگی مجموعه «عیسوبخت رهایی یافته توسط مسیح» دانشمند مسیحی قرن ۸ میلادی است. این مجموعه در اصل به زبان پهلوی نوشته شده ولی ترجمه سریانی آن به دست آمده است. در این کتاب نویسنده عیسوی، قواعد حقوقی ایران را تغییر داده است، تا با اوضاع و احوال هم کیشان او مناسب‌تر باشد.

کتاب دیگری که از احکام قضایی دوره ساسانی بحث می‌کند، ***داتستان دینیک*** است که در حدود سال ۲۵۰ یزدگردی توسط منوچهر پسر گشن‌جم پسر شاپور، موبد بزرگ فارس و کرمان تدوین گردیده است و عبارت از ۹۲ پاسخ است که وی به پرسش‌های مختلف دینی و اخلاقی و قضایی طرح شده توسط میترو خورشید پسر آنزومهان و دیگر زرتشتیان داده است. برای مثال قانون زیر:

«مرد ناخوشی که مشاعر خود را باخته نمی‌تواند دارایی خود را به وصیت یا به شکل دیگر به کسی انتقال دهد، در صورتی می‌تواند چنین کاری را بکند که هنوز حافظه و هوش وی سرجا باشد. وصیت نامه انتقال دارایی که در هنگام بی‌هوشی و از خود بیرون رفتگی صورت گرفته باشد اعتباری ندارد و به این می‌ماند که آن مرد بی‌وصیت درگذشته باشد. مالی که از روی وصیت باید به زن و دختر و پسر برسد نخست باید از آن دارایی وام مرد درگذشته، پرداخته شود و باقی مانده میان آنان تقسیم گردد.

اگر مردی دارایی خود را با وصیت مخصوص به زن و دختر و پسرش انتقال نداده باشد، هر یک از آنان حصه مقرر خود را برمی‌گیرند. اما اگر یکی از آنان از دو چشم کورباشد یا از دو پا لنگ و یا از دست چلاق، قسمت او دو برابر از آن دارایی است که شخص تندرست و بی‌عیب و نقص می‌برد. زیرا او از کار عاجز است و از پیداکردن مایه زندگی ناتوان. اگر مرد درگذشته از برای تقسیم اموال خویش وصیتی نکرده باشد، به زن دو بهره و به پسرش یک بهره می‌رسد. اگر از مرد درگذشته فقط دخترانی به جا مانده باشد، به هر یک از آنان که شوی نکرده باشند، یک بهره و به زنش دو بهره می‌رسد. مخارج دختران مرد درگذشته که هنوز شوهر نکرده‌اند باید از درآمد دارایی او داده شود.»

در اواخر سلطنت ساسانیان، مقدار زیادی کتاب‌های اخلاق نظری و عملی به نام اندرز و پندنامگ نوشته شده، که قواعد اخلاقی و کلمات حکیمانه را به بزرگان تاریخی نسبت داده‌اند. از این نوع کتب، رساله‌هایی فعلاً باقی است که تألیف آن‌ها بعد از انقراض ساسانیان بوده، مثل ***اندرز اوشنر دانا***، که از اشخاص افسانه‌ای قدیم است، و ***اندرز خسرو کواذان*** (خسرو پسر قباد) و ***اندرز آذربد مهرسپندان***، که بزرگ موبدان عصر شاپور دوم بوده است، و ***پندنامه زردشت*** پسر آذربذ، اندرزی نیز از ورزگمهر (بزرجمهر) باقی است. ورزگمهر، بنا به روایت نویسندگان ایران و عرب، وزیر دانای خسرو اول (انوشیروان) بوده و قصه‌هایی که به این شخص خردورز نسبت داده‌اند و گویا به تقلید افسانه باستانی احیقر نوشته شده، درقرون اسلامی مورد توجه مردم بوده است. به احتمال قوی این شخص مشهور و مرموز، که نام او را به قصه ورود شطرنج به ایران پیوند داده‌اند، همان برزویهٔ طبیب باشد.

در عهد ساسانیان قصه‌های تاریخی را بسیار می‌پسندیدند. متن بعضی از این رمان‌ها، که از تاریخ ساسانیان حکایت می‌کند و در آخرین قرن سلطنت این دودمان تألیف شده است، موجود است، ولی نگارش آن‌ها مربوط به بعد از انقراض ساسانی است، مثل ***کارنامگ اردشیری پاپکان*** و ***ماذیگان چترنگ*** (قصهٔ بازی شطرنج).

از جمله افسانه‌های عامیانه در زبان پهلوی، که مشتمل بر موضوعاتی از تاریخ عهد ساسانیان بوده و ترجمه عربی هم داشته است، یکی ***مزدک نامگ*** است و دیگر ***وهرام چوبین نامگ***.

مزدک نامگ، قصه‌ای است راجع به مزدک معروف، که در زمان قباد (کواذ) اول قیام کرد، و ابن‌المقفع آن را به عربی ترجمه کرد. لاحقی، شاعر آن را به نظم درآورد. و ***وهرام چوبین نامگ*** سرگذشت سردار معروف است، که جبله بن سالم آن را به عربی ترجمه کرده است.

روابط ایران با دول خارجی

ایران و روم

این دو کشور سفرای دایمی در دربار یکدیگر نداشته‌اند و هر زمان لازم می‌شد سفیری برای مذاکرات می‌فرستادند، ولی عادت بر این جاری شده بود که شاهان ساسانی و امپراتوران روم شرقی (بیزانس) جلوس خود را به تخت سلطنت به یکدیگر اطلاع بدهند، حتی اگر این تغییر سلطنت در بحبوحه جنگ بیش آمده باشد. رومی‌ها در این باب خیلی مقید بودند، چنان که هرمزد چهارم که جلوس خود را به امپراتور روم اطلاع نداد، موجب تکدر خاطر امپراتور شد. در نامه‌ها، شاه و امپراتور، یکدیگر را برادر خطاب می‌کردند.

ایران و چین

در دوره ساسانی اگر چه روابط نظام یافته‌ای با چین نبود، ولی باز بیش از دورهٔ اشکانی، سفرای طرفین در آمد و شد بودند. بعد از آخرین سفیری که در دورهٔ اشکانیان از چین به دربار ایران آمد، در مدت دویست سال دولتین روابطی نداشتند و مناسبات دیگر بار از سال ۳۸۶ میلادی شروع شده، تا سال ۵۸۴ میلادی ادامه داشته است. به این معنی که تقریباً ده سفارت بین چین و ایران رد و بدل شده است. آخرین

سفارت‌های چین که به دربار ایران آمده‌اند، در زمان قباد و انوشیروان بوده است.

از اطلاعاتی که سفرای مزبور به دربار فغفور داده‌اند معلوم است که ایران را چینی‌ها «پوسز» می‌نامیدند و چنان که نوشته‌اند تیسفون (مداین) صد هزار خانوار داشته است.

تخم شترمرغ توجه آن‌ها را مخصوصاً جلب کرده و در میان هدایایی که شاه ایران برای فغفور چین فرستاده چند فیل و تعدادی تخم شترمرغ بوده (این حیوان را از کویر بزرگ ایران به دست می‌آوردند). مورخین چینی این هدایا را باج پنداشته‌اند. اطلاعاتی که از منابع چینی راجع به امتعه ایران به دست آمده، می‌رساند که صادرات ایران اقسام و تنوع بسیاری می‌داشته است.

زبان

زبان این دوره پهلوی است. از قراین چنین برمی‌آید که این زبان از اواخر دورهٔ هخامنشی متداول شده بود. به هر حال در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلم می‌کرده‌اند و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران و مخصوصاً در طبرستان به این زبان سخن می‌گفتند. زبان پهلوی در قرن دوم و سوم هجری (هشتم و نهم میلادی) هنوز متداول بوده و موافق آثاری برای کتابت زرتشتیان تا قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) به کار می‌رفته است.

در باب علوم این دوره اطلاعات چندانی نمی‌توان گفت، زیرا مدارکی در دست نیست. همین قدر معلوم است که انوشیروان از پناهنده شدن هفت نفر از علما و حکمای اسکندریه به ایران استفاده کرده، یک مدرسهٔ طب در جندی‌شاپور بنا کرده و از آن‌جا اطبایی بیرون آمدند و نیز آن‌ها را واداشته تا فلسفهٔ افلاطونی جدید را برای او ترجمه کنند.

کتاب کلیله و دمنه هندی را برزویه طبیب به حکم انوشیروان از هند آورد و به زبان پهلوی ترجمه شد. بعدها ابن مقفع در قرن دوم هجری، آن را به زبان عربی ترجمه

کرد، ولی ترجمهٔ پهلوی آن در دست نیست. این کتاب در قرون بعد، از زبان عرب به زبان‌های دیگر ترجمه شد. اخیراً یک ترجمهٔ سریانی که مستقیماً از زبان پهلوی شده، یعنی در زمان انوشیروان انجام شده، به دست آمده که غیر از ترجمه‌ای است که بعدها از عربی به سریانی کرده‌اند. و نیز از قرار معلوم در زمان یزدگرد سوم کتابی راجع به شاهان ایران و وقایع سلطنت آن نوشته شده بود که معروف به ***خوتای‌نامک (خدای‌نامه)*** بوده است که منبع اصلی حکیم ابوالقاسم فردوسی در تصنیف شاهنامه قرار گرفته.

فصل ششم

هنر و معماری و حجاری دوره ساسانی

سفال‌سازی

آثاری که از زیر خاک ایران بیرون آمده، می‌رساند که از پنج هزار سال پیش از میلاد سفال‌سازی در این سرزمین معمول بوده است و به همین جهت می‌توان گفت سفال سازی یکی از نخستین صنایعی است که ایرانیان بدان پی برده‌اند. نمونه‌های ظروف سفالی دوره پیش از تاریخ ایران، زیبایی خاصی دارد و برتری ایرانیان را از این حیث بر همه ملل جهان مسلم می‌کند.

در دوره ساسانی نسبت به دوره‌های پیش، در این صنعت ترقی دیده نمی‌شود، سبب آن هم پیداست: در این دوره صنایع جدید ترقی کرده و مردم ایران برای حوایج روزانه خود فلزهای قیمتی مانند طلا و نقره را که در ایران فراوان بوده و پس از آن مس و برنج را ترجیح می‌داده‌اند و سفال تنها برای مردم تنگ دست بوده است و چون در دوره ساسانیان ایرانیان از هر زمان دیگری ثروتمندتر بوده‌اند، به ظرف‌های سفالین اهمیت نداده‌اند و ناچار کسی در ظرافت و زیبایی آن‌ها نکوشیده است. اشیای سفالی که از دوره ساسانی باقی مانده یا از زیر خاک بیرون می‌آید، اقلامی است که برای احتیاجات روزانه می‌ساخته‌اند و به همین جهت بیش‌تر آن‌ها خمره و کوزه و ظرف‌های بزرگ است که ساختن آن‌ها با مواد دیگر بسیار گران تمام می‌شده است.

در ظروف سفالی بی‌لعاب، نقش‌هایی هست که در نتیجه قلم زدن در گل نپخته فراهم می‌شده و رایج‌ترین اشکال دایره‌ای است که در میان آن نقطه‌ای گود کرده‌اند و یا گلوله کوچکی را برجسته کرده‌اند و آن را معمولاً نقش دگمه‌ای می‌گویند. گاهی هم

سفال پخته را می‌تراشیده و بدین وسیله نقش‌هایی فراهم می‌کرده‌اند.

از جمله ظروف نقره که از صورت جانوران می‌ساخته‌اند آبخوری به شکل سر گاو بوده که پیش از آن هم معمول بوده است و نیز تنگ‌هایی به شکل ماهی ساخته‌اند. گاهی هم ظروف سفالی مانند ظروف فلزی و طلا و نقره است و پیداست که در سفال سازی و فلزسازی اصول مشترکی رایج بوده است.

دلیل این که در دوره ساسانیان در زندگی‌های مجلل ظروف سفالین به کار نمی‌برده‌اند این است که در حفاری‌ها، که البته بیش‌تر آن‌ها در بناهای مهم صورت گرفته، کم‌تر ظروف سفالی به دست آمده، چنان که در کاخ ساسانی که در دامغان بوده مطلقاً ظرف سفالی پیدا نشده و تنها تکه‌هایی از سفال سرخ رنگ به دست آمده است که شاید از تنبوشه‌ها یا وسایلی شبیه به آن بوده باشد. بیش‌تر اشیای سفالی دوره ساسانی که به دست آمده در ویرانه‌های شهرهای عراق (بین‌النهرین) است که در آن‌جا همه گونه مردمی ساکن بوده‌اند. در این صورت اطلاع ما درباره سفال‌سازی دوره ساسانیان به مراتب کمتر از اطلاعاتی است که درباره صنایع دیگر داریم و تنها روی هم رفته می‌توان گفت که این صنعت چون در آن دوره مورد نیاز بسیاری از مردم نبوده، با صنایع دیگر هم‌دوش و هم‌پایه نبوده است.

گچ‌بری

برخلاف سفال‌سازی، گچ‌بری در دوره ساسانی پیشرفت بسیار کرده است و استادان بسیار زبردست در این فن کار می‌کرده‌اند، چنان که در برخی از گچ‌بری‌ها، نقش‌هایی که برجسته کرده‌اند کمتر از نقاشی نیست. مرکز عمده تمدن ساسانی شهرهایی بوده است که در دشت‌های ایران ساخته‌اند و در آن‌جا سنگ نبوده یا این که دور از سنگ بوده‌اند، به همین جهت برای زینت ساختمان‌ها، گچ را بر سنگ ترجیح داده‌اند. در ویرانه بناهای ساسانی کشور عراق نمونه‌های بسیاری از گچ‌بری‌های زیبای آن زمان یافته‌اند که پیداست متعلق به کاخ‌های سلطنتی بوده است و از آن جمله

قطعاتً کوچکی است که بیش‌تر مربع شکل است و در میان حاشیه و فتیله‌ای نقشی را ساخته‌اند و پیداست که مانند آجر و روکش در میان دیوارها کار می‌گذاشته‌اند یا پس از ساختمان دیوار به روی آن‌ها کلاف می‌کرده‌اند و یا می‌چسبانده‌اند. اصولی که تا زمان‌های اخیر هم در ایران معمول بود و روی گچ‌بری ماده لعابداری مانند کتیرا و نشاسته و حتی شیر می‌مالیده‌اند که پس ندهد و ساییده نشود، در بیش‌تر این گچ‌بری‌ها دیده می‌شود و به همین جهت اغلب آن‌ها رنگ شکری دارند.

به جز گچ، گاهی هم تباشیر و گل سفید و گل سرشوی و گل گیوه و سفیداب و مواد دیگر شبیه به آن‌ها در گچ‌بری کار کرده‌اند. در ایران حفریاتی که در خرابه ری کرده‌اند، در ساختمانی که متعلق به اواخر دوره ساسانی بوده است، گچ‌بری‌هایی پیدا شده و نقش‌های آن‌ها، بیش‌تر برگ مو و گل‌های مختلف از آن جمله گل سرخ کم پر و حتی پرندگان و جانوران و سرهای درندگان و حیوانات شکاری و اهلی است. گاهی این گچ‌بری‌ها شرح داستان‌هایی است که در فلز کاری‌ها هم دیده شده است از آن جمله داستان شکار بهرام گور با آزاده که در حال چنگ زدن است و بهرام با تیری گوش آهویی را به سُم او می‌دوزد. در این نقش نیز بهرام بر همان جانور افسانه‌ای سوار است.

نقش دیگر سر انسانی است که آثار رنگ در روی آن هست و پیداست که روی گچ‌بری‌ها رنگ می‌مالیده‌اند و در بعضی از قسمت‌های آن رنگ روغنی آبی و سرخی که بسیار شفاف است هنوز باقی است. درکاخ دیگری که در دامغان از زیر خاک بیرون آمده ستون‌های آجری بزرگ یافته‌اند که روی آن‌ها گچ‌بری کرده بودند و از جمله نقش آن گل و برگ و چلیپای چهارپر است و گاهی هم حاشیه‌ای از شاخ و برگ مو و اشکال هندسی ساخته‌اند. در نقش‌های دیگر آهوهای نر و ماده در حال آب خوردن و سر گراز و صورت زنی در حال خنده و حتی دایره‌ای هست که دور آن زنجیر دارد و در میان آن نقش پرگار است.

در خارج از فلات ایران گذشته از تیسفون، در کیش هم گچ‌بری‌های دوره

ساسانیان را یافته‌اند و از آن جمله است چند مجسمه نیم تنهٔ بهرام گور و چند سر زن. بیش‌تر این گچ‌بری‌ها برجسته است و گاهی هم کنده کاری کرده‌اند، یعنی نقش را گود کرده و در سطح بیرون آورده‌اند. مخصوصاً اگر در نظر بگیریم که این گچ‌بری‌ها در میان جرزها و دیوارهای رنگارنگ بوده و رنگ‌های مختلف داشته، پیداست که تا چه اندازه زیبا و با سلیقه بوده است.

گچ‌بری‌های دوره ساسانی مانع از ترقی نقاشی شده است، زیرا که ایرانیان نقش‌های برجسته را بر نقش‌های مسطح و هموارترجیح می‌داده‌اند و گچ‌بری و سنگ تراشی می‌کرده‌اند و روی آن را رنگ می‌زده‌اند که هم شکل و هم رنگ نمایان باشد و همین امر سبب شده است که نقاشی کمتر کرده‌اند مگر در روی پوست به جای کاغذهای امروزی و شاید روی چوب، که متأسفانه نمونه‌های آن‌ها کمتر به ما رسیده است. به همین جهت ظاهر مطلب این است که در دوره ساسانی نقاشی به اندازه گچ‌بری و فلزسازی و پارچه بافی، ترقی نکرده و اهمیت نداشته است.

معماری

از زمان اردشیر بابکان، بنای مهمی که از آن به جای مانده آتشکده فیروزآباد است که ساختمان چهارگوشی بوده و روی چهارستون آن گنبدی ساخته بوده‌اند و همه بنا را روی صُفه تراشیده‌ای از سنگ که پایه کوهی بوده است ساخته‌اند و پیداست عمداً آن‌جا ساخته‌اند که در مکانی بلند باشد و در چهار طرف آن بقایای چهار پلکان هست. در کوه بلندی نزدیک آن ویرانه دژی هست که از سه سوی با سراشیبی تندی در اطراف آن، سه طبقه بنا ساخته بوده‌اند. در دو سوی آن دو برج بزرگ با پلکان مارپیچ بوده که از آن‌جا به اتاق‌های قلعه می‌رفته‌اند و این اتاق‌ها، طاق آجری داشته است. در بالای این اتاق‌ها تالار بزرگی با طاق ضربی بوده و در پشت آن، اتاقی مربعی شکل بوده که آن هم طاق گنبدی داشته است. دیوارها را ازسنگ‌های بزرگ ساخته و با آهک و گچ بندکشی کرده‌اند و پیداست که این دیوارها را بسیار کلفت گرفته‌اند، مخصوصاً

جرزهایی که روی آن‌ها طاق زده‌اند و اساساً این گونه دیوارهای سنگی کلفت از خصایص عمده دوره ساسانی است. در شهر شوشتر که یگانه شهری است که از آن زمان مانده هنوز بیش‌تر دیوارها همین حال را دارد.

در برابر کاخ اردشیر در بیرون شهر گور یا فیروزآباد، چشمه آب معدنی گرمی بوده است و این کاخ با آن که یکی از قدیم‌ترین ساختمان‌های دوره ساسانی بوده از بهترین بناهای آن زمان شمرده می‌شده است و نقشه آن کاملاً ایرانی بوده و به همین جهت در دوره‌های بعد مکرر از آن تقلید کرده‌اند. ایوانی که در پیشاپیش ساختمان و رو به مشرق بوده طاق ضربی داشته و پهنای آن ۱۳ متر و ۳۰ سانتی‌متر بوده است. در دو سوی این ایوان چهار اتاق بوده است که با ایوان زاویه قایمه‌ای فراهم می‌کرده‌اند و آن‌ها هم طاق داشته‌اند. در پشت ایوان دالانی و پس از آن سه اتاق چهارگوش طاقدار بوده و درپشت آن حیاطی مربع مستطیل بوده که در دو سوی آن هم دو اتاق مربع مستطیل با طاق ضربی ساخته بودند. عرض سراسر بنا ۵۶ متر و ۳ سانت و طول آن ۱۰۲ متر و ۳ سانت بوده است و دیوارهای آن را هم مانند همان دژ، از سنگ و آهک ساخته بوده‌اند.

این کاخ فیروزآباد یا گور، نمونه‌ای است از کاخ‌های سلطنتی ساسانیان که در زمان اردشیر بابکان پایه آن گذاشته شده و در دوره‌های بعد از آن تقلید کرده‌اند.

در دره جره در میان راه فیروزآباد و کازرون، ارنست هرتسفلد باستان شناس آلمانی بر روی ویرانه‌های چهار آتشکده ساسانی مطالعه کرده است که یکی از آن‌ها در جایی است معروف به فراش بند. این آتشکده‌ها نمونه‌ای کامل برای بناهای نظیر آن‌هاست که در دوره ساسانیان بسیار ساخته‌اند.

خرابه‌های این آتشکده‌ها را در همهٔ ایران، اینک چهارطاق یا چهارطاقی می‌نامند. زیرا که همه طاق‌ها را روی چهار دیوار می‌زده‌اند. فضای اصلی آتشکده سرپوشیده چهارگوشی بوده که گنبدی داشته و گرداگرد آن از چهار طرف دالان و راهرو بوده است. آتشدان را در زیر گنبد در میان فضای سرپوشیده‌ای جا می‌داده‌اند که چهار در

به دالان‌های چهار طرف داشته است و دالان‌ها نیز چهار در به فضای بیرون داشته‌اند که ناچار می‌بایست باغ یا باغچه گل کاری بوده باشد؛ چنان که هنوز هم در آتشکده‌های یزد و کرمان معمول است.

اینک در آتشکده‌های ایران، آتش کتبرک در پشت دریچه‌ای می‌سوزد و حریمی در میان مردم و آن آتش هست و این اصول می‌بایست از دوره ساسانیان مانده باشد و دلیل ساختن این چهار دالان هم همین است که مردم در آن‌جا بایستند و چندان به آتش نزدیک نشوند. چون در این ساختمان، اهمیت بخش سرپوشیده مرکزی و گنبد مرتفع آن بیش‌تر بوده، آن را با مصالح پردوام‌تری می‌ساخته‌اند و به همین جهت در اغلب جاهای ایران که ویرانه آتشکده‌ای هست، تنها چهار دیوار میان آن مانده و ساختمان‌های گرداگرد آن یک سره از میان رفته است.

کاخ پادشاهی که در سال‌های اخیر در دامغان کشف کرده‌اند با آن که آن هم ظاهراً در اوایل دوره ساسانی ساخته شده، نقشه آن از نقشه کاخ فیروزآباد کامل‌تر است. در پیشاپیش آن ایوانی سه روی بوده است که به تالار بزرگی راه می‌یافته و در پشت آن اتاق چهارگوشی بوده که می بایست گنبد داشته باشد. در دو سوی این اتاق راهروهایی هست که از آن‌جا به اتاق‌های دیگر می‌رفته‌اند. دیوارها را از خشت‌های پهن و ضخیم ساخته بودند و بیش‌تر اتاق‌ها گچ‌بری داشته و بر روی دیوارها آثاری از نقاشی رنگین هم دیده شده است.

در سرزمین عراق که امروز خارج از مرزهای ایران واقع است و یکی از نواحی مهم و آباد دوره ساسانی بوده و به همین جهت ساختمان‌های فراوان در آن کرده‌اند، چون سنگ نمی‌یافته‌اند همه بنا را از آجر می‌ساختند و مهم‌ترین آن‌ها ایوان خسرو (طاق کسری) است. کلفتی دیواری که طاق بزرگ را روی آن زده‌اند هفت متر است و هر چه به بالا می‌رود نازک‌تر می‌شود تا زیر طاق که می‌رسد چهارمتر بیش‌تر نیست و کلفتی طاق در بالاترین خمیدگی که دارد به یک متر می رسد. این اصول مخصوص به معماری زمان ساسانی است که قطر دیوار و طاق را یکسان نمی گرفتند. دیوارهای دو

طرف طاق که یکی از آن‌ها را زلزله در زمان‌های نزدیک فروریخته است و اینک تنها دیوار چپ باقی است به سه اشکوب تقسیم شده و هرطبقه، دو ردیف طاق نمای روی هم دارد. طبقه اول شامل جرزهایی است نیم گرد به شکل ستون که با دیوار با هم ساخته‌اند و طبقه دوم هم چنین جرزهایی دارد اما ستون‌های طبقه پایین و بالا روی هم نیست و پیداست این کار را بدین جهت کرده‌اند که از دور ستون یا فتیله دراز زشتی از بالا تا پایین به نظر نیاید. طبقه سوم تنها دو ردیف طاق نما دارد که روی هم ساخته‌اند و دیگر ستون ندارد. این اصول معماری یعنی ساختن طاق بسیار بلند در میان نمای سه طبقه و ستون و طاق نما که در دوره ساسانی مشاهده می‌شود، از ساختمان‌های اشکانیان تقلید کرده‌اند. زیرا که در ناحیه دجله آثار ساختمانی از دوره اشکانی پیدا شده است که به همین اصول، منتهی کوچک‌تر ساخته‌اند.

به نظر می‌رسد که قسمت بالای دیوار این کاخ موزاییک شیشه‌ای داشته است زیرا که نمونه‌هایی از آن در حفریات یافت شده‌اند و قطعاً در دوره ساسانی موزاییک در کاخ سلطنتی معمول بوده، چنان که در حفریات شهر شاپور در فارس دکتر گیرشمن باستان‌شناس فرانسوی، چند قطعه موزاییک بسیار زیبا یافته است که قسمت عمده آن را چادرنشینان آن ناحیه در حوادث خانمانسور ۱۳۲۱ شمسی جاهلانه و سفیهانه نابود کرده‌اند و اینک نمونه‌ای از آن در موزه ایران باستان باقی است.

در این کاوش‌ها، مرمرهای رنگی هم یافته‌اند و این می‌رساند که در این کاخ هزاران سنگ مرمر رنگین به کار رفته است.

در کیش نیز اخیراً چند بنای ساسانی را از زیر خاک بیرون آورده‌اند و گچ‌بری‌های آن‌ها که بیش‌تر رنگی است امتیاز خاصی دارد و نقش‌های آن‌ها اشکال جانوران و شاخ و برگ وگل و بوته و نیم تنه زن و شکل بهرام گور (پنجم) است.

یکی از مهم‌ترین کاخ‌های ساسانیان که در زمان آبادی وسعت بسیار داشته، همان جایی است که به نام قصرشیرین معروف است و آن را به خسرو دوم (پرویز) نسبت داده‌اند. از آثاری که هنوز باقی است پیداست که کاخ بزرگی، در میان باغی بوده است

محصور دارای ۳۷۰ متر طول و ۱۹۰ متر پهنا و ساختمان اصلی کاخ را روی صفه‌ای که هشت متر بلندی داشته ساخته بودند و در جلو آن ایوان سه رویی بوده و پشت آن اتاق بسیار بزرگ مربع مستطیلی بوده است و پشت آن حیاطی بوده است که گرداگرد آن اتاق‌های چند بنا کرده بودند.

بزرگ‌ترین گنبد دوره ساسانی که اثری از آن مانده شانزده متر دهانه دارد و این خود می‌رساند که معماران زمان ساسانی در ساختن گنبدهای بسیار رفیع منتهای زبردستی را داشته‌اند و این همان هنری است که قرن‌ها پس از آن در ایران مانده و تردیدی نیست که بالاترین مهارت معماران ایرانی در ساختن گنبدهای بسیار بزرگ و بسیار بلندست که بهترین نمونه‌های آن در ایران ساخته شده است.

در دوره ساسانی چندان اصراری نداشته‌اند که ساختمان‌های مهم را حتی در جاهای پر آب بسازند، چنان که همین نکته درباره ساختمان‌های دوره هخامنشی هم وارد است. شاید سبب آن بوده است که چون پادشاهی از جایی می‌گذشته همین که از چشم انداز و دورنمای آن‌جا خوشش می‌آمده دستور می‌داده در آن‌جا ساختمان با شکوهی برپا کنند و چون کار به پایان می‌رسیده، ناگزیر می‌شده‌اند از راه دور آبی را به رنج بسیار به آن‌جا برسانند. در هر صورت شکی نیست که همیشه برای ساختمان‌های باشکوه دوره ساسانی از راه‌های بسیار دور، آب می‌آورده‌اند و برای این کار دو راه داشته‌اند: یکی آن که در دامنه کوهی آبی می‌یافته‌اند و به وسیله مجرای زیرزمینی بسیار طولانی و چاه‌هایی که به فواصل معین برای آباد نگاه داشتن آن مجرا می‌زده‌اند، آب را از جاهای بلند می‌آورده‌اند و این همان اصولی است که برای آبیاری کشتزارها نیز از زمان‌های بسیار قدیم در ایران معمول بوده و کاریز و قنات می‌گویند و ایرانیان از دیرباز در این کار مهارت خاصی داشته و با زبردستی مخصوصی همه آب‌های زیرزمینی را می‌یافته و فرسنگ‌ها این سوی و آن سوی می‌برده‌اند، چنان که در سراسر کویرهای ایران حلقه‌های چاه‌ها مانند زنجیرهای بزرگی روی زمین کشیده شده است و این خواص زندگی نژاد ایرانی است.

گاهی هم آب را بالعکس از پستی به بلندی می‌برده‌اند چنان که در فارس در آثار دوره ساسانی هم دیده می‌شود و به وسیله میل‌هایی که به فواصل معین بر روی مجرای آب می‌ساخته‌اند، آب را به جای بلندی می‌رسانده‌اند. وسیله دوم این بوده است که راه آب‌های محکم می‌ساخته‌اند؛ آب‌های رودخانه‌ها را به جاهای دور می‌برده‌اند و به همین وسیله در دوره ساسانی تمام کشور عراق را از آب‌های دجله و فرات آبیاری می‌کردند و این سرزمین خشک در دوره ساسانیان آبادترین و پرحاصل‌ترین کشور جهان بود و آب این دو شط عظیم چنان به مصرف می‌رسید که تا فرسنگ‌ها می‌رفت. به همین جهت در آن زمان دجله و فرات به هم نمی‌رسیدند و شط‌العرب را تشکیل نمی‌دادند و جدا جدا به خلیج فارس می‌ریختند. برای آبیاری برخی از کاخ‌ها نیز این چنین عمل کرده‌اند چنان که برای کاخ معروف به ایوان کرخه، راه آبی ساخته‌اند که از هشت کیلومتری آب رودخانه کرخه را به آن‌جا می‌آورد.

درباره قصر شیرین، باستان‌شناسان عقیده دارند این بنای مهم دوره ساسانی را به شتاب ساخته‌اند و شاید به معماران و بنایان وقت نداده‌اند سر فرصت آن را به پایان برسانند و به همین جهت از همان سنگ سست سرخ رنگی که در آن ناحیه یافته‌اند ساخته و با گچ، بندکشی کرده‌اند و همین سبب شده است که این ساختمان به این عظمت چندی نمانده و زود از پای درآمده است.

در داستان‌های ایرانی هم هست که خسرو پرویز، شتاب داشت زودتر به وصال شیرین برسد و دستور داد زودتر این قصر را به پایان برسانند تا در آن‌جا کام خود را بستاند. اینک از این کاخ معروف که افسانه آن هنوز برسرزبان‌هاست جز توده‌های بزرگ سنگ و گچ خرد شده که در فضای وسیعی پراکنده شده، چیزی که نمایانگر باغ و کاخ معروف و زیبای خسرو و معشوقه‌اش شیرین باشد در جهان نمانده است.

درباره طاق و ساختمان جالبی که در محل معروف به پای طاق در میان قصر شیرین و کرمانشاه هست و طاق رومی بسیار زیبایی که از سنگ تراش داده شده و

ساروج ساخته شده، برخی از باستان شناسان آن را قدیمی‌ترین نمونه این نوع طاق می‌دانند. عقاید مختلف است و برخی آن را متعلق به دوره پیش از ساسانیان می‌دانند.

معمولی‌ترین طاق‌های زمان ساسانیان، طاق‌های ضربی است که اغلب از جرزهایی که پایه طاق را روی آن‌ها می‌گذاشته‌اند اندکی عقب‌تر می‌زده‌اند تا دوام طاق بیش‌تر باشد. طاق گلابی اگر می‌زده‌اند گودی بالای آن را با گچ پر می‌کردند تا آن هم به شکل طاق ضربی دربیاید. اگر چه طاق‌های شکسته در ساختمان‌های ساسانی دیده می‌شود، اما باستان‌شناسان عقیده دارند این نوع طاق در آن دوره رواج کامل نداشته و در زمان‌های بعد بیش‌تر متداول بوده است.

هر چند ستون در ساختمان‌های ساسانی معمول بوده است، اما چندان رواجی نداشته و به اندازه دوره هخامنشی اهمیت پیدا نکرده است و شاید سبب آن باشد که ستون‌ها را از چوب می‌ساخته‌اند و آثاری از آن به زمان ما نرسیده است. این نکته دلیلی هم دارد و آن هم این است که در شبستان‌های برخی از مسجدهای قدیم ایران که به تقلید از اصول معماری ساسانی ساخته‌اند، یا آتشکده‌های ساسانی که به مسجد تبدیل کرده‌اند، ستون‌های چوبی بسیار درشت دیده می‌شود و از آن جمله مسجد گرگان و مراغه است.

به طورکلی در آثاری که از دوره ساسانی به جای مانده، جرزهای مربع که جای ستون را گرفته است بسیار دیده می‌شود، چنان که همین اصول نیز در برخی از مسجدهای قدیم ایران رایج است.

مهم‌ترین خاصیت معماری ایران در زمان ساسانی همان گنبدهای بسیار باشکوه و بلند است و آن طاق‌های سربه فلک افراشته که نمونه‌ای از آن در خرابه تیسفون وجود دارد و با آن که بیش از هزار و چهارصد سال از ساختمان آن می‌گذرد هنوز نمایش عجیبی دارد. این است که ایرانیان با مهارتی خاص می‌توانسته‌اند گنبدی رفیع را روی چهار جرز بسازند ولی رومیان تنها می‌توانستند گنبد را روی ساختمان گرد یا هشت گوش برپا دارند.

سنگ تراشی

در دوره ساسانی سنگ تراشی به آن اندازه‌ای که در دوره هخامنشیان اهمیت کسب کرده بود، رواج و شکوه نداشت و تردیدی نیست که سنگ تراشان دوره ساسانی آن مهارت و تردستی را در تراش و صیقل دادن و برجسته کردن نقش و از کار درآوردن خطوط بسیار دقیق و ظریف نداشته‌اند. به همین جهت اشکال دوره ساسانی به مراتب درشت‌تر از اشکال دوره هخامنشی است ولی به همان اندازه که بدان درجه از دقت، جزییات را نمایش نمی‌دهد، به همان درجه نیز فاقد گیرندگی، و گاهی بسیار رعب انگیز است.

این نقش‌های برجسته را در دامنه کوه‌های بلند و بر سینه تخته سنگ‌های سخت کنده‌اند و وقایع مختلف سلطنت برخی از پادشاهان مانند غلبه بر دشمن و رسیدن به مقام سلطنت و تاج بخشی و تاج‌گذاری‌شان را نشان می‌دهد. بیش‌تر این نقش‌ها، کتیبه‌هایی هم دارد اما برخی از آن‌ها فاقد کتیبه است. هیچ گونه اطلاعی به ما نرسیده است که دریابیم در زمان‌های گذشته نقش‌های دیگری هم در ایران و خارج از ایران بوده است که از میان رفته و پیش از دوره ما نابود شده و به همین جهت اطلاعی از آن به ما نرسیده است. با این همه، چنان می‌نماید که به جز آن‌چه امروز معروف است، نقش دیگری هم از زمان ساسانیان در ایران بوده است که به مرور زمان از میان رفته یا از میان برده شده؛ چنان که دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه سمرقندی در کتاب ***تذکرة‌الشعرا*** که در ۸۹۲ تألیف کرده است از کتاب ***مناقب‌الشعراء*** تألیف ابوطاهر خاتونی که از شاعران معروف نیمه اول قرن ششم هجری بوده است نقل می‌کند که تا زمان عضدالدوله دیلمی یعنی اواسط قرن چهارم قصر شیرین کاملاً ویران نشده بود و در کتیبه آن این بیت خوانده می‌شد:

هژیرا به گیهان انوشه بدی　　　جهان را به دیدار توشه بدی

و اگر این روایت درست باشد این شعر را ناچار زیر نقش شیری نوشته بوده‌اند و لااقل یکی از نقش‌های ساسانی در خرابه قصرشیرین بوده است. نیز در زبان مردم

تهران هست که تا زمان فتحعلی شاه قاجار در محل معروف به چشمه اعلا و کوه سرسره در جنوب شهر تهران دو نقش از دورهٔ ساسانیان بوده است که فتحعلی شاه آن‌ها را محو کرده و در چشمه اعلا به جای آن صورت خود و پسران و درباریان خویش را ساخته و درکوه سرسره که می‌گویند نقش شاپور سوار براسب بوده است سر شاپور را محو کرده و سر فتحعلی شاه را به جای آن ساخته‌اند. چنان که در کوه بیستون و در طاق بستان هم محمدعلی میرزا و دولت‌شاه پسر وی، در برابر نقش دوره هخامنشی و دوره ساسانی کتیبه‌ای و نقشی از خود و پسران خود ساخته‌اند.

به جز نقش‌هایی که در طاق بستان و نزدیک سلماس باقی مانده است، همه نقش‌های ساسانی در سرزمین فارس ساخته شده و دلیل آن هم برما معلوم است، زیرا که پادشاهان ساسانی اصلاً از فارس برخاسته و از مردم شهر استخر بوده‌اند و ناچار بایست توجهی خاص به سرزمین پدران خود داشته باشند. این نقش‌ها تنها از هشت نفر از پادشاهان ساسانی یعنی از اردشیر بابکان و شاپور اول و بهرام اول و بهرام دوم و شاپور دوم و شاپور سوم و خسرو اول و انوشیروان و خسرو پرویز است.

شاهان ساسانی عقیده داشتند که سلطنت آن‌ها موهبتی است که اهورمزدا به ایشان بخشیده است و خود را صاحب فره ایزدی می‌دانستند و حتی در کارنامک اردشیربابکان تصریح شده است که فره یزدانی چون هاله‌ای هرجا که می‌رفته‌اند دنبالشان می‌رفته است و به همین جهت خود را از خدایان و آسمانی نژاد می‌دانستند و این معنی در بیش‌تر این کتیبه‌ها ظاهر می‌شود و از جمله نقش‌های نقش رستم، مراسم واگذاری سلطنت ایران به اردشیر بابکان به وسیله اهورمزداست.

در برخی از نقش‌ها، پادشاه ساسانی با دشمن خود مشغول جنگ تن به تن است و پیداست که این واقعه جنبه تاریخی ندارد بلکه نماینده پیروزی آن پادشاه بر دشمن است و البته مهم‌ترین نقشی که از این دوره باقی مانده در نقش رستم است که پیروزی شاپور اول را بر والرین امپراتور روم و اسارتش را نشان می‌دهد. این نقش سه برابر اندازه طبیعی است و از حیث دقت در جزییات و ظریف‌کاری یکی از بهترین

نقش‌های دوره ساسانی است و پیداست که کاملاً از روی واقعیت ساخته شده زیرا که حتی لباس والرین درست مطابق جامه‌های رومیان آن زمان است.

بالعکس سه قطعه حجاری فیروزآباد که از زمان اردشیر بابکان و شاپور است چندان دقیق نیست و این خود می‌رساند که در دوره ساسانیان سنگ تراشی نخست چندان ترقی نداشته و تدریجاً پیشرفت کرده است.

در میان نقش‌های چهارگانه که درمحل معروف به نقش رجب بر سر راه شیراز است نقشی است از بهرام دوم که کتیبه‌ای دارد و از آن کتیبه برمی‌آید که این نقش به فرمان کرتیر موبدان موبد، زمان شاپور اول ساخته شده و وی نقش سرمشهد را هم ساخته است و از این جا پیداست که گاهی رجال بزرگ و محتشم دربار ساسانی برای تکریم و تعظیم پادشاه زمان خود، نقش او را بر سنگ می‌ساخته‌اند و یک قسم هدیه و پیشکشی بوده که به او تقدیم می‌کرده‌اند.

پس از نقش‌های معروف طاق بستان که جزییات زندگی زمان ساسانیان را به بهترین وجهی نشان می‌دهد، مفصل‌ترین نقشی که از این دوره مانده در نزدیکی شاپور بر سر راه قدیم فارس به خوزستان است که در آن‌جا نیز مجلسی از اسارت والرین در زمان شاپور هست و در ضمن عده‌ای ازسربازان سوار و پیاده ایران را در آن زمان نشان می‌دهد و عده‌ای از مردم هدایایی و از آن جمله فیلی نزد او می‌برند و پیداست که این نقش را به تقلید نقش‌های تخت جمشید و آثار زمان هخامنشیان ساخته‌اند. منتهی این نقش و نقش‌های برجسته در طاق‌های نصرت امپراتوران روم دیده می‌شود و شاید بدین وسیله بتوان اثری از کارگران رومی که جزو اسیران جنگ‌های والرین بوده‌اند در آن‌ها دید. در هر صورت در بسیاری از اسناد تاریخی ثابت شده است که شاپور اول عده کثیری از اسیران رومی را که در همین جنگ والرین گرفتار شده بودند به ایران آورده و آن‌ها را به کار واداشته وحتی ساختمان شادروان شوشتر یعنی بند معروف شوشتر را به ایشان نسبت داده‌اند.

اردشیر بابکان در نقشی که در نقش رستم هست بر اسبی سوار است که بر دو پا

بلند شده و شخصی که از وجنات او، حالات روحانی و مذهبی احساس می‌شود، و در برابر او است، همین حال را دارد و در دست چپ او عصایی است که شاید عصای سلطنت باشد که می‌خواهد به اردشیر بدهد و در دست راست تاجی است از گل یا حلقه‌ای که نوارهایی بر آن آویخته‌اند و آن را به شاه می‌دهد. هر دو تاج بر سر دارند و جامهٔ بلند و گشادی پوشیده‌اند. تاجی که اردشیر بر سر دارد همان تاج کروی است که در سکه‌های او هم هست. در زیر پای اسب اردشیر کسی افتاده که باید آخرین پادشاه اشکانی باشد و درزیر پای اسب آن دیگری شخصی هست که شاید پیشوای مذهب منسوخ یا نماینده اهریمن باشد.

در نقشی که غلبه شاپور را بر والرین درنقش رستم نشان می‌دهد پادشاه بر اسب بسیار زیبایی سوار است و تاج بزرگ کروی بر سر دارد که در سکه‌های او هم هست و نوارهایی از پشت آویزان است و نیز بالاپوشی در پشت سر او هست و شلوار گشادی دارد که روی آن تور دوخته‌اند. دست چپ را برشمشیر تکیه داده و به دست راستش تاجی است و آن را به کسی که روبه‌روی او است، می‌دهد و چون والرین زیر پای او افتاده است پیداست مقصود از این نقش این است که والرین را اسیر کرده و به امپراتوری که به جای او نشسته، تاجی بخشیده است.

محلی که اینک به نام نقش رستم معروف است و در طرف راست صحرای مرودشت در دامنه کوه‌های بلند، روبه‌روی تخت جمشید قرار گرفته، از زمان‌های بسیار قدیم جنبه مذهبی داشته چنان که یک نقش مذهبی از زمان ایلامیان [عیلامیان] در آن‌جا در کوه تراشیده‌اند و برج آتشگاه بزرگی را نشان می‌دهد که در آن‌جا ساخته‌اند و به نام کعبه زرتشت معروف است و متعلق به زمان هخامنشیان است. در آن دوره این مکان، جایگاه مقدسی بوده و به همین جهت دخمه‌های برخی از شاهان هخامنشی را در آن‌جا ساخته‌اند و سپس در دوره ساسانیان به همان حال تقدس باقی مانده است، چنان که شاپور اول در بخش فرودین همین کعبه زرتشت از سه سوی، سه کتیبه به خط و زبان یونانی و خط و زبان دری و پهلوی ساخته است و به همین

جهت است که هرجا در دامنه کوه جا بوده است شاهنشاهان ساسانی، نقش‌هایی از خود به جای نهاده‌اند.

در نقش رجب چهار نقش برجسته است از اردشیر و شاپور و در یکی از آن‌ها شاپور بر اسب زیبایی سوار است که همان اسب نقش رستم است و پیداست که این اسب جلوه خاصی داشته و شاپور آن را دوست می‌داشته و مانند اسب معروف خسرو پرویز که نامش را شبدیز ضبط کرده‌اند در سراسر کشور معروف بوده و شاپور مقید بوده است صورت آن را هم در این نقش‌ها، باقی بگذارد و به همین جهت روی سینه آن کتیبه‌ای به خط پهلوی و یونانی کنده‌اند و در پشت سر او نقش چند نفر دیگر هست.

نقشی که از بهرام دوم در سر مشهد هست، تاجی بر سر او است که بالی از عقب دارد و همان است که در سکه‌های او هم دیده می‌شود. روی هم رفته در هر نقشی که از پادشاهی باقی مانده، تاجی که بر سر او هست همان است که عیناً در سکه‌ها هم نقش کرده‌اند

در نقش بزرگی که در شاپور ساخته‌اند گذشته از اشکال پیاده‌ها و سواره‌ها، صورت بسیاری از جوانان هم هست. در همین جا نقش دیگری هست که شخصی سلطنت را به بهرام اول واگذار می‌کند و پیداست تقلید از نقش اردشیر در نقش رستم است و بهرام خواسته است در این کار از جد خود پیروی کند. این نقش از حیث پرکاری و ظرافت و نازک کاری یکی از بهترین آثار سنگ تراشی دوره ساسانی است. در کنار آن مجسمه‌ای از بهرام دوم است که آسیب بسیار دیده و تقریباً چیزی از آن نمانده است.

در دوره هخامنشی برای نقش‌های برجسته سنگ‌های بسیار سخت انتخاب کرده و عمداً آن‌ها را در جاهای بسیار بلند که دست کسی به آن نرسد می‌ساخته‌اند اما در دوره ساسانیان به این دو نکته توجه نکرده‌اند و نقش‌ها را در جایی که به وضوح دیده شود حجاری کرده‌اند و همین امر سبب شده است که راهگذران از سر تفنن و یا بدان

جهت که نقش و مجسمه را خلاف عقاید دینی خود می‌دانسته‌اند به آن‌ها آسیب برسانند و یا این که سنگ سست بوده و باد و باران و آفتاب بر آن‌ها صدمه زده است و یا در بعضی موارد آب به مرور زمان آن‌ها را شسته است، به همین جهت نقش‌های دوره هخامنشی که برخی از آن‌ها حتی هزار سال پیش از دوره ساسانی ساخته شده به مراتب از نقش‌های زمان ساسانیان بهتر مانده است.

در غار معروفی که در دوره ساسانی نزدیک شهر شاپور گردش‌گاه بوده، مجسمه بسیار بزرگی در مدخل غار از گل فهشنگ که در نتیجه نشت آب فراهم شده بود تراشیده بودند که صورت شاپور اول را نشان می‌داد و این مجسمه ظاهراً در نتیجه زلزله یا فشار فوق‌العاده‌ای که هزار و هفتصد سال بر پایه‌های خود وارد آورده است سرانجام در اوایل قرن حاضر ازپا درآمده و اینک درمیان غار افتاده و تنها پاهای آن بر جای اصلی خود باقی است که پاها خود یک متر طول دارند و از این‌جا می توان اندازه این مجسمه عظیم را دریافت. این مجسمه برای اطلاع از جزییات لباس پادشاهان و زیورهای آن‌ها در اوایل دوره ساسانی اهمیت فوق العاده دارد و یکی از جالب‌ترین آثار سنگتراشی آن زمان است.

در ناحیه سلماس در مغرب دریاچه ارومیه هم نقشی از زمان ساسانیان هست که چندان برجسته نیست و صورت‌ها را تقریباً در سطح سنگ ساخته‌اند و تنها اطراف آن را قدری برجسته کرده‌اند و موضوع آن هم تاج بخشی کسی است که سوار بر اسب است و به دیگری که رو به روی او سواره ایستاده است تاج را می‌دهد. این نقش که چندان خوب کنده نشده و یگانه نقشی است که از ساسانیان در نواحی شمالی ایران به جای مانده است، از شاپور اول است.

در میان این آثار سنگ تراشی دوره ساسانی قطعاً از همه مهم‌تر و مفصل‌تر و دقیق‌تر، سنگ تراشی‌های طاق بستان نزدیک کرمانشاه است که در زمان ساسانیان یکی از گردش‌گاه‌های شاهانه بوده است. در دامنه کوهی که چشمه آب زلالی از آن جاری است دو طاق بزرگ تراشیده‌اند. در پهلوی این طاق‌ها تصویر دو تن هست که

بر روی تن کسی که به زمین افتاده ایستاده‌اند و یکی تاج گلی به دیگری می‌دهد و ظاهراً مراد از آن، تاج‌بخشی موبدان موبد به اردشیر بابکان است و کسی که زیر پایشان افتاده باید اردوان اشکانی باشد. در طرف چپ این نقش، صورت کسی را کنده‌اند که ایستاده و چوب کوتاهی به دست دارد و بر گرد سر او هاله‌ای از نور به شکل قرص خورشید است و نوار بلندی از پشت سرش آویزان است؛ و زیر پای او گل آفتاب گردان پرداخته شده. تردیدی نیست که این شخص نماینده عقاید مذهبی آن زمان است ولی این که زرتشتیان آن را تمثال زرتشت دانسته و همه جا بدین عنوان مکرر کرده‌اند و برخی از باستان‌شناسان به مناسبت خورشیدی که هاله‌وار گرد سر او است و زیر پایش گل آفتاب گردان است، آن را مظهر مهر پرستی و صورت میترا دانسته‌اند هیچ یک درست نمی‌نماید و عجالتاً نمی‌توان عقیده قطعی درباره آن اظهار کرد و اصلاً گمان نمی‌رود که در دوره ساسانیان مظاهر دینی و مبانی مذهبی را که کاملاً مجرد می‌دانسته‌اند، چنان که در دوره‌های بعد نیز اغلب در ایران همین عقیده را داشته‌اند، به صورت انسانی درآورده و مجسم کرده باشند و احتمال می‌رود که مانند برخی از فرقه‌های اسلامی که از عقاید ایرانی پیروی کرده‌اند، تجسیم و تجسم را کفر دانسته باشند.

در زیر یکی ازطاق‌ها نقش شاپور دوم و شاپور سوم است که پهلوی یک دیگر ایستاده و بر شمشیر خود تکیه کرده‌اند و نوک شمشیرشان درمیان پاهایشان به زمین رسیده است؛ و این نقش کتیبه پهلوی هم دارد.

در طاق بزرگ‌تر که در زمان خسرو پرویز کنده‌اند، در دو طرف نقش‌های دقیق و ظریفی ساخته‌اند و در وسط در قسمت بالا هلالی هست که دو فرشته بالدار را به تقلید نقش مجسمه فیروزی کنده‌اند که در بیزانس معمول بوده است و سنگ تراشی‌های این طاق، چنان که گفته شد از نظر تاریخ و صنعت دوره ساسانی اهمیت خاصی دارد.

در بالای این طاق، کنگره‌ای است که عیناً از روی کنگره‌های تخت جمشید و از

دوره هخامنشی تقلید کرده‌اند و این می‌رساند که در دوره ساسانی هنوز به صنایع زمان هخامنشی نظر داشته‌اند.

در دیوار روبه‌رو، نقش بزرگی از خسرو پرویز است که بر اسب زره پوشیده بسیار بزرگی سوار است و سپر گردی به دست چپ و نیزه بلندی به دست راست گرفته و در پهلوی زینش ترکشی آویخته است. این نقش را چنان برجسته ساخته‌اند که مانند مجسمه‌ای که به دیوار تکیه داده باشد، به نظر می‌رسد و یکی از بهترین مجسمه‌های سوار که در جهان ساخته شده است و یکی از شاهکارهای سنگ تراشی جهان به‌شمار می‌رود. اسبی که شاه بر آن سوار است، اسب درشت تنومند زیبایی است. از زمان‌های بسیار قدیم در ایران همیشه این نقش را تمثال شبدیز، اسب سیاه معروف خسرو پرویز می‌دانسته‌اند که در زمان او معروف بوده و نوشته‌اند به اندازه‌ای خسرو دوستش می‌داشت که گفته بود هر کس خبر مرگش را بیاورد، می‌کشمش و چون مُرد کسی جرأت نکرد خبر مرگش را به پادشاه بدهد و برای این کار به باربد، موسیقی‌دان معروف دربار، متوسل شدند و او آهنگ سوزناکی ساخت و اشعار مناسبی سرود و در حضور شاه شروع به خواندن کرد که شبدیز بدان حال افتاده و دست و پای خود را دراز کرده و دیگر نمی‌جنبد و حالت مردنش را مجسم کرد. شاه که این آهنگ و اشعار را شنید گفت: پس مرده است؟ باربد گفت: من که نگفتم، خودتان فرمودید.

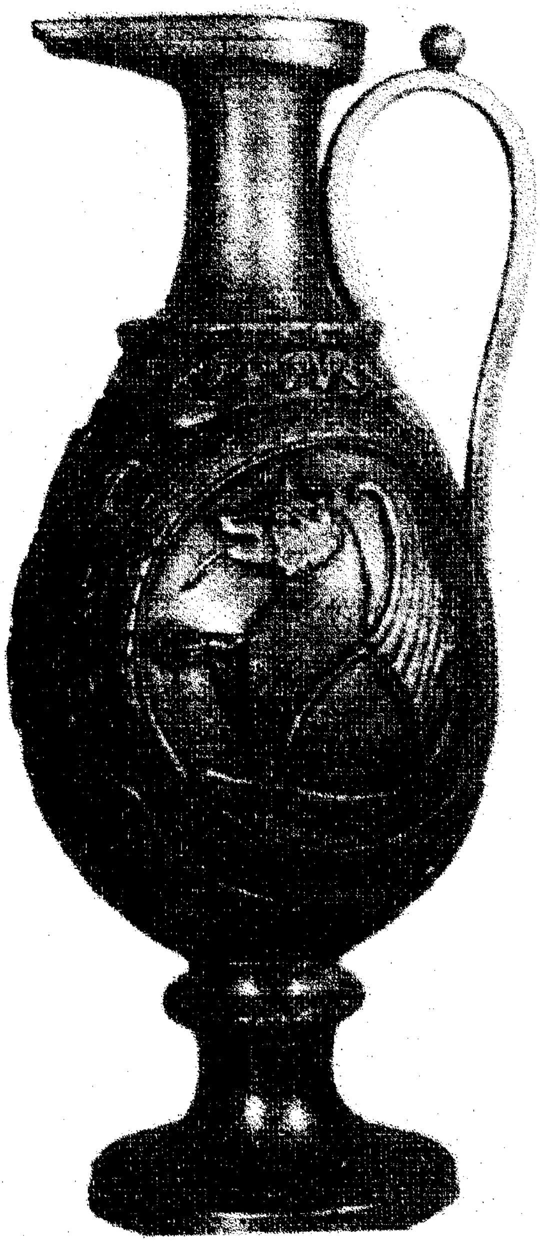
در بالای نقش خسرو، طاقچه‌ای است که دو ستون در دو سوی آن کنده‌اند و در میان آن سه نقش تراشیده‌اند. در وسط نقش پادشاه است که نوک شمشیر خود را به زمین گذاشته و با دست راست تاج گلی را از مرد ریش بلندی که در سمت چپ او نشسته است، می‌گیرد و در طرف راست نقش زنی است که از کوزه‌ای آب می‌ریزد. برخی آن را تصویر شیرین معشوقه معروف خسرو پرویز و برخی از باستان شناسان اروپایی تصویر آناهیتا می‌دانند که ربةالنوع (الهه) جوی و رودخانه بوده است ولی این هم به دلایلی که منطقی می‌نماید و بیش‌تر حدس بدان می‌رود که این نقش را به یادگار باران معروفی می‌دانند که پس از چند سال خشکسالی در زمان فیروز (پیروز)،

پادشاه از خداوند خواسته است مواهب آسمانی را که باریدن باران است از او دریغ ندارد.

در دو سوی این طاق، مجالس شکار پادشاهان ساسانی است که مشغول شکار کردن خرس و آهو هستند. در یک طرف خدمتگذارانی هستند سوار بر فیل که آهو را رَم می‌دهند و در وسط سوارانی‌اند در حال تیراندازی به شکار و در پایین ساز زنانی مشغول نواختن‌اند. و در سمت چپ شکارها را پوست می‌کنند و برشترها بار می‌کنند. در جای دیگر نقشی از شکار گراز هست و از زنانی که در زورق نشسته و ساز می‌زنند و پیداست که گراز را در باتلاق دنبال می‌کرده‌اند. در این‌جا صورت فیل‌هایی هم هست که شکار را رَم می‌دهند و در ضمن شکارها را بر آن‌ها بار می‌کنند. در این مرداب‌ها و باتلاق‌های نیزاری، مرغابی و ماهی هم در میان آب دیده می‌شود و ظاهراً این منظره شکار خسرو پرویز را در دریاچه نیلوفر نزدیک کرمانشاه به نمایش می‌گذارد که شکارگاه معروفی بوده است.

در این نقش‌ها صورت گراز و بزکوهی و شتر و اسب و فیل را بسیار خوب ساخته‌اند و روی هم رفته شاهکاری از سنگ تراشی است و از همین جا پیداست استادانی که این نقش‌ها را تراشیده‌اند ازصنایع ایران و یونان و بیزانس کاملاً مطلع بوده و از هر کدام از آن‌ها جزییاتی را گرفته و به کار برده‌اند. در برخی از این نقش‌ها هم‌چنین آثار رنگ دیده می‌شود و از این جا معلوم می‌شود که در آغاز حجاری، آن‌ها را رنگ کرده بودند و به مرور زمان رنگ‌ها از میان رفته است.

آن‌چه باعث تعجب است این است که در این نقش‌های ساسانی، اثری از وسایل جنگی که در زمان ساسانیان به منتهای ترقی خود رسیده بود و ایرانیان از این حیث بر همه ملل جهان آن روز برتری داشتند دیده نمی‌شود، از آن جمله است منجنیق‌ها و سنگ اندازها و خشت اندازها و نفت اندازها و تیرتخش یعنی آلتی که مانند مسلسل‌های امروز مقدار زیادی تیر با هم می‌انداخته و قلعه کوب‌ها و کمان گروهه‌ها یعنی کمان‌هایی که با آن‌ها گروهه؟ (گلوله) سنگ و سرب و گل می‌انداخته‌اند ... از

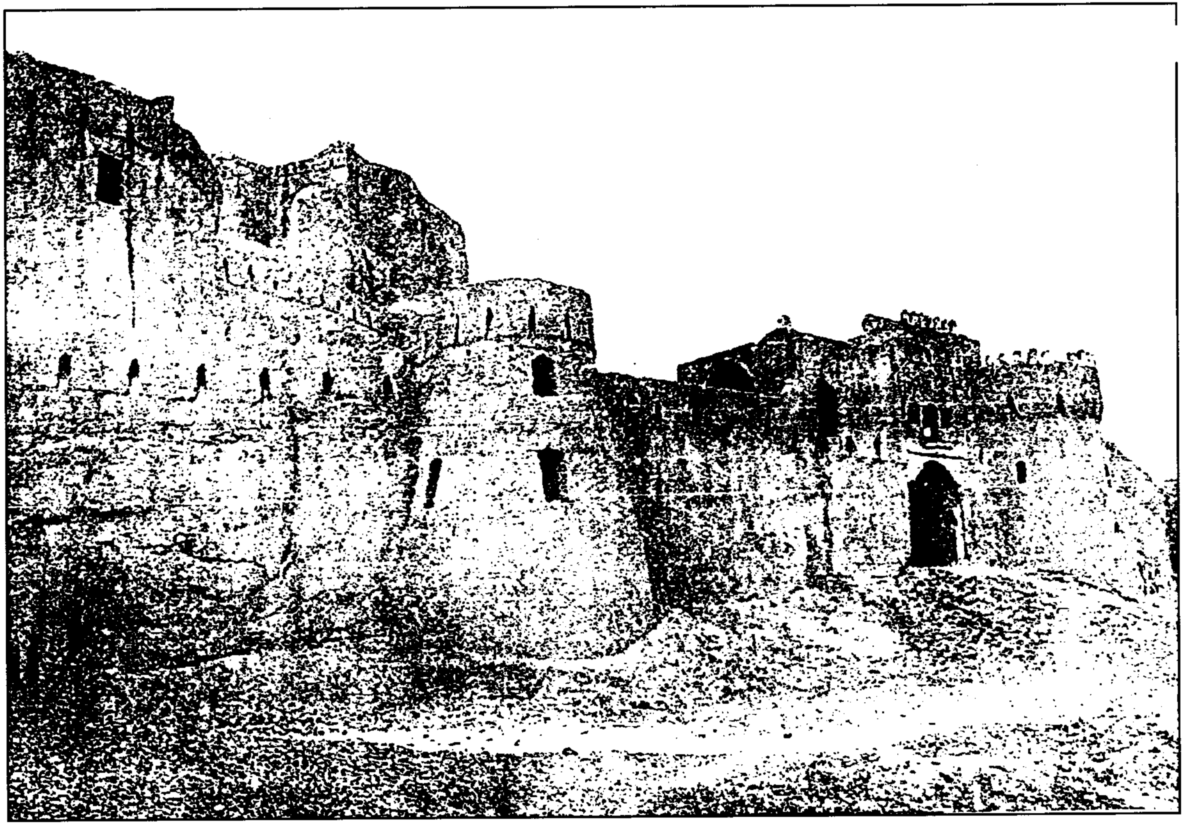


جام سیمین طلاکاری شده با نقش جانوری اژدهاگونه
به‌وزن ۱۰۴۱ گرم و ارتفاع ۳۲ سانتیمتر - مربوط به قرن ششم میلادی

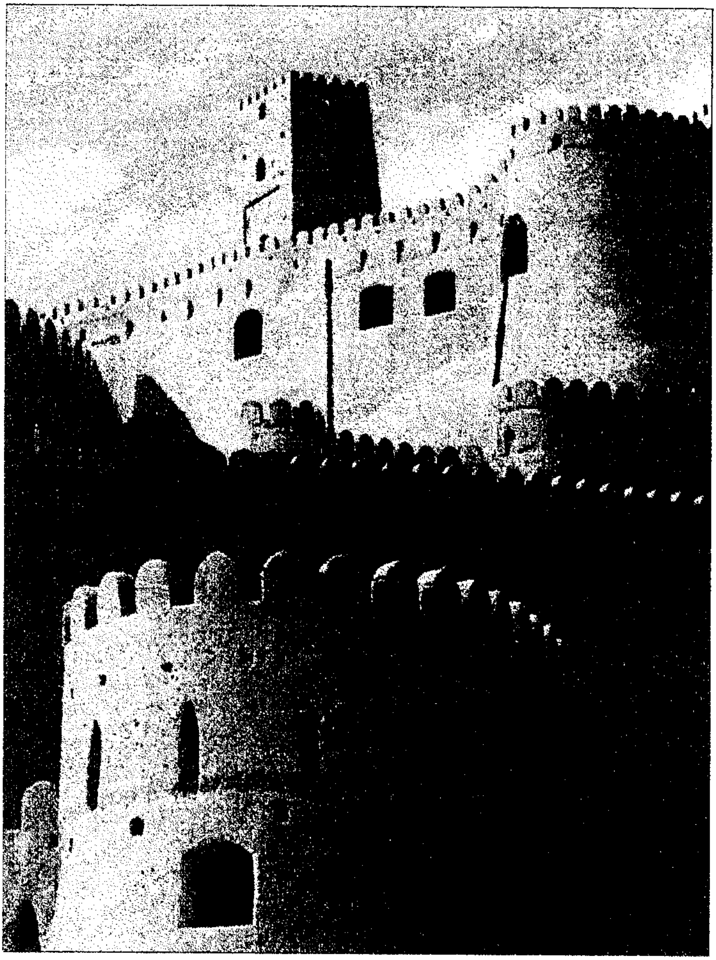
این گونه وسایل مهم جنگی که در آن زمان باعث همه افتخارات نظامی ایرانیان و برتری آن‌ها بر جنگجویان ملل دیگر بوده است، در این نقش‌های برجسته اثری نیست و گویا سبب آن باشد که در زمان ساسانیان این وسایل را به اندازه‌ای ساده و معمولی می‌دانسته‌اند که بدان افتخار نمی‌کرده و در نقش‌ها، نمی‌ساخته‌اند.

امروز به جز آثاری که در خاک ایران از دوره ساسانیان مانده است، تنها در محلی به نام پی کولی در میان قصر شیرین و سلیمانیه در کردستان ترکیه آثاری از ساختمانی از زمان نرسی هست که کتیبه‌ای هم به زبان پهلوی دارد.

گذشته از این نقش‌های برجسته از دوره ساسانی، برخی سرستون‌های تراشیده شده هم به دست آمده است که نمونه دیگری از ترقی سنگ‌تراشی ایران در این دوره است و بیش‌تر آن‌ها را در جنوب ایران یافته‌اند. در هرسین، بر سر راه کرمانشاه به خرم آباد که ظاهراً همان شاپورخواست قدیم است، نزدیک خرابه‌ای آتشکده‌ای از دوره ساسانیان در دامنه کوهی هست که سنگ آن را تراشیده و صیقل داده‌اند و پیداست که آن صخره را آماده کرده بودند که بر روی آن نقشی بتراشند اما مجال نیافته‌اند و این می‌رساند که در آن زمان نخست دامنه کوه را می‌بریده و صیقل می‌داده و سپس روی آن نقشی می‌کنده‌اند.



برج‌ها، حصار و یکی از دروازه‌های قلعه تاریخی بم



ارگ قلعه بم،بزرگترین بنای خشتی و گلی جهان، با بیش از ۲۰۰۰ سال قدمت و مساحتی حدود ۶ کیلومتر. این قلعه که در شمال شرقی شهر بم است به شکل مربع مستطیل با ۳۰۰ متر طول و ۲۰۰ متر عرض مشتمل بر قسمت‌های بالایی و پایینی می‌باشد. قسمت بالا حکومت نشین و مرکز فرماندهان بزرگ نظامی شهر بود. این ارگ چندین بار مرمت شده و اوج قدرت و عظمتش در حدود قرن ۳ هجری بوده است. حصار مستحکم دور آن، قلعه را چندین قرن به صورت دژ نظامی استوار در مسیر کرمان درآورده بود. این قلعه چندین بار ویران شده است، از جمله در سال ۷۴۲ هجری به خاطر مقاومت سربازان مسلح شجاع‌الدین حاکم قلعه، امیر محمد حاکم باروی قلعه را به آب رودخانه منطقه بست و ویران نمود (تاریخ کرمان ـ نظری اجمالی بر شهرنشینی و شهرسازی در ایران).



نقش هرمز چهارم (۵۷۹تا ۵۹۰ میلادی)
در حال شکار قوچ کوهی، بر روی بشقابی سیمین.



نقش شیر و درخت مقدس بر بشقابی سیمین و طلاکاری شده.
وزن ۹۷۶/۳۵گرم و قطر آن ۲۳ سانتیمتر.

فصل هفتم

ارتش در عصر ساسانیان

قشون

رویارویی مداوم ایران و بیزانس (روم شرقی) در طی جنگ‌های متوالی باعث شد تا در تمام عرصه‌های فنون و هنر سپاهیگری، مبادلاتی بین دو طرف انجام گیرد. «تقلید و وام گیری در حیطه ساخت ابزارهای جنگی و آرایش فنون نظامی در این دوران قطعاً بخشی تقلید از مشابه نوع رومی‌اش بوده است. چنان که برعکس آن نیز مصداق عینی داشت. به همین دلیل است که تعدادی از مورخان، مجموعه سواران سراپا زره‌پوش کاتافراکتی و زره پوشان یا کلیبانری در ارتش روم را معادل با سیستم و تشکیلات مشابه نیروهای ساسانی و عده‌ای نیز پارتی دانسته‌اند. ایرانیان نیز درمواردی شیوه‌های قلعه‌گیری و ساخت ادوات مربوط به آن را از رومی‌ها آموخته و اقتباس نموده‌اند. در این مورد نظریات اینوسترانتسف در سده‌های اخیر مورد پذیرش بسیاری از صاحب نظران قرار گرفته است. به عقیده وی هنر نظامی‌گری روم و ایران عصر ساسانی در هم تأثیر گذار و تأثیرپذیر بوده است.»

در این باب اقامت اسرای نظامی و صنعتگران دو طرف به ویژه وجود رومی‌ها در ایران و سپس بازگشت آن‌ها به وطن‌شان، بسیار مؤثر بوده است. به طور کلی توجه زیاد به ارتش ایران باستان خود به تنهایی می‌توانست در نوآوری و استفاده از تجربیات دیگران نقش مؤثری داشته باشد. زیرا وجود ارتش نه تنها در جهت موقعیت حکومتگران مفید بوده، بلکه در حیات عمومی جامعه نیز برای حفظ نظم و امنیت نقش به سزایی داشته است. وجود دشمنان خارجی در مرزهای شرقی و غربی،

شورش‌های مداوم توسط مخالفان و گاه مدعیان قدرت، هم‌چینن عصیان مردم ناراضی و عاصی شده از جمله مزدکیان، از عوامل دیگر بوده که وجود یک ارتش قدرتمند را ضروری و لازم می‌نمود. شاه، درباریان و طبقات اشراف به جنبه نظامی دولت آن چنان اهمیت می‌دادند که به قول استرابون: «مهم‌ترین عنصر نظام تربیتی ایرانیان این عصر را نیز از سن ۵ تا ۱۴ سالگی قوای جسمی، تیراندازی، سوارکاری و نیزه پرانی تشکیل می‌داد.»

یک گزارش تاریخی نیز بر این مدعا صحه می‌گذارد. به استناد این گزارش، شیرویه پس از آن که پدرش را به زندان افکند و خود برتخت نشست با نامه‌ای تقصیرات و گناهان وی را برشمرد و او را ملامت نمود. از جمله گرفتن مالیات‌های سنگین که باعث اعتراض مردم شده بود. پدرش خسرو در جواب او می‌نویسد: بدان که با مال فراوان، ای پسر پس از یاری خدا می‌توان سپاه نگاه داشت، مخصوصاً ایران راکه از هر سو دشمنان آن را در بر گرفته‌اند. و دیگر آن که دفع آن‌ها جز با سپاه آراسته و سلاح فراوان میسر نگردد و آن نیز جز با مال دست ندهد.

در بین شاهان ساسانی انوشیروان بیش از دیگران به مسایل جامعه از جمله ارتش و امورات مربوط به آن توجه کرده و دست به اصلاحات وسیع زده است. او ایران را به چهار قسمت تقسیم کرد و هر قسمت را «پاذگس» نامید که عبارت بودند از: پاختر (شمال)، خوراسان (مشرق)، نیمروز (جنوب) و خوروران (مغرب). بر هر یک از این چهار ناحیه یک پاذگسبان‌حکم می‌راند. به علاوه درهر پاذگس یک سپهسالار نظامی نیز به کار سپاهی‌گری آن ناحیه می‌پرداخت. عنوان این سپهسالاران تا بعد از انقراض دولت ساسانی، توسط حکام طبرستان حفظ گردیده بود.

پاذگس‌ها را به مناطق کوچک‌تری به نام «ایستان» تقسیم کرده بودند که حاکم آن‌ها را ایستاندار می‌نامیدند. آن‌ها مثل مرزبانان، نیروهای مسلح در اختیار داشتند و مباشر املاک سلطنتی نیز محسوب می‌شدند. ایستان‌ها نیز خود به چند شهر منقسم می‌شدند که مرکز آن‌ها شهرستان نامیده می‌شد. قریه را دیه و رئیس آن را دیه‌سالار می‌خواندند

و به مزارع تابع این دیه‌ها، روستاک می‌گفتند.

تا قبل از انوشیروان ارتش ایران تحت فرماندهی سردار بزرگی که «ایران سپاهبذ» نام داشت، اداره می‌شد. اما بعد از اصلاحات انوشیروان، این مقام که حکم وزیر جنگ امروزی را می‌یافت از بین رفت و به جای آن، چهار اسپهبدی، که ذکر آن‌ها گذشت، در چهار پاذگس مستقر شدند. از امتیازات این اسپهبدان آن بود که هنگام ورود به خیمه برایشان شیپور می‌نواختند.

هم چنین قبل از اصلاحات در سپاه، اشراف از بالا تا پایین‌ترین رده ملتزم بودند که نیروهای نظامی تحت امرشان را از نظر تعلیمات و تجهیزات همیشه مهیا نگه دارند بدون آن که هزینه‌ای از شاه و خزانه او دریافت نمایند. ولی انوشیروان مقرر کرد تا به نجبا و اشراف درجه دوم و شهسواران که آوازه در دلیری، جنگجویی و جانفشانی دارند، مواجب و یا تجهیزات واگذار کنند. با این سیاست وی می‌توانست پشتیبانی مستقیم بخش وسیعی از جنگجویان را جلب کند. به علاوه با وابستگی نیروهای مسلح به قدرت مرکزی اولاً براقتدار شاه و مرکزیت قدرت افزوده می‌شد، ثانیاً قدرت اعیان و نجبای بزرگ را که تا آن زمان سپاه کوچک خصوصی در ایالات خود زیر فرمان داشتند، تحلیل می‌برد. این اشراف که در اکثر مواقع حکام ولایات خود نیز محسوب می‌شدند، شخصاً به جمع‌آوری سرباز از میان مناطق تحت سلطه خود می‌پرداختند و با کسب درآمد از طریق مالیات یا هر نوع منبع دیگر، به تجهیز و تعلیم آنان اقدام می‌کردند.

آمیانوس، شرح زیبایی از چنین اشرافی دارد، او می‌نویسد: «همگی آن‌ها باریک اندام و خشن هستند، از ریش و موی مجعد خود به دقت نگهداری می‌کنند، سنگ و فلزات قیمتی بسیاری به خود می‌آویزند، همیشه حتی درمهمانی‌ها مجهز به شمشیر هستند، پرگو و درنده خویند، بهترین رزمندگان جهان هستند و مردمی دلیرند که دشواری‌های سفر جنگی را به آسانی تحمل می‌کنند.»

این فرماندهان برای اسواران یا جنگاوران سواره خود گاهی معلم ویژه به کار

می‌گرفتند که به آن‌ها مودب اساوره می‌گفتند. به نوشته تنسر این معلمان از مأموران عالی‌رتبه محسوب می شدند و وظیفه‌شان رفتن به شهرها و روستاها بود تا به تعلیم سواران و آشنا سازی آنان به تکالیف جنگی و نظامات مختلف مربوط به آن بپردازند. به همین دلیل عده‌ای از مورخان، ارتش ایران عصر ساسانی را مشق کرده، و تعلیم یافته و آشنا با تاکتیک‌های جنگی از جمله شمشیرزنی، سوارکاری، و نیزه‌اندازی و حتی مسلط برتئوری‌های مدرن نظامی دانسته‌اند.

از شعرهای شاهنامه فردوسی چنین برمی‌آید که در روزگار ساسانی همهٔ جوانان می‌بایست خدمت کنند و هنرهای رزمی بیاموزند، این گونه که فردوسی می‌گوید:

به درگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هر سویی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد — پسر نماند که بالا کند بی‌هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — به گرز و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک زکوشش به نیرو شدی — به هر جستی در پی آهو شدی
زکشور به درگاه شاه آمدی — بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی — بیاراستی کاخ و ایوان اوی
چو جنگ آمدی نو رسیده جوان — برفتی ز درگاه با پهلوان

البته حکام و فرماندهان بزرگ ولایات مرزی به دلیل حساسیت ویژه قلمرو فرمانروایی آن‌ها، بیش از حکام یاد شده بالا به امر نظامی‌گری توجه داشتند. این حکام را که مرزبان نیز می نامیدند، جنگاوران مزدور استخدام می‌کردند تا بتوانند قلاع و دژهای نظامی متعدد را به عنوان ساخلو تحت محافظت قرار دهند. نیروهای مسلح مرزی مدافع سرحدات، گاهی شامل کلونی‌های نظامی می‌شدند که مجموعه‌ای از جنگاوران ملل تابعه بودند. این کلونی‌ها در نقاط مهم و استراتژیک نقش یک کمربند دفاعی ـ نظامی را به عهده داشتند.

بر روی هم، تمام نیروهای مسلحی که در مرزها یا ایالات و یا آن چه در پایتخت و نواحی اطراف آن، در اختیار شاه و درباریان بودند، شامل دو گروه بزرگ سواره نظام و

پیاده نظام می‌شدند. در این عصر نیز همچون دوره اشکانیان سواره نظام (اسواران) محور اصلی و نخبه ارتش ایران را تشکیل می‌دادند. درباره اهمیت این دسته آمیانوس چنین یاد می‌کند:

«آن‌ها به صفوف فشرده انبوه مخصوصاً در جنگ‌های متناوب با رومیان که از برق سلاح و زره‌شان چشم دشمنان رومی را خیره می‌کرد، چنان استوار می‌نمودند که گویی یک پارچه آهن بودند. برای محافظت چهره نیز نقابی به صورت می‌افکندند. بعضی از آن‌ها نیزه در دست، در یک جای بی‌حرکت می‌ایستادند و در جوارشان تیراندازان با تیر و کمان تیراندازی می‌کردند ... این‌ها عادت داشتند شجاعانه از دور بجنگند، ولی در جنگ مغلوبه (تن به تن) طاقت و دوامی نداشتند.

این گروه غالباً در صف اول نبرد مستقر می‌شدند و اهمیت و نقش مهمی در پیروزی‌ها ایفا می‌کردند. فرماندهان این تیپ در بعضی منابع «اسواران سردار» ذکر گردیده است. آن‌ها در زمان انوشیروان زرهی آستین‌دار می‌پوشیدند که تا زانو بلندی داشت. به علاوه زره سینه‌پوش، زانوبند، شمشیر دو دم که گاهی از جلوی بدن به وسیله تسمه‌ای چرمی به کمر بسته می‌شد، کلاهخود، گرز، نیزه‌ای به طول دو متر و سپر، بخشی دیگر از سلاح‌های آن‌ها را تشکیل می‌داد. سواره نظام‌هایی که در صف تیراندازان آرایش می‌یافتند غیر از جنگ افزارهای یاد شده دو کمان، چند زه یدک، ترکشی پر از تیر و کمندی نیز به همراه داشتند.

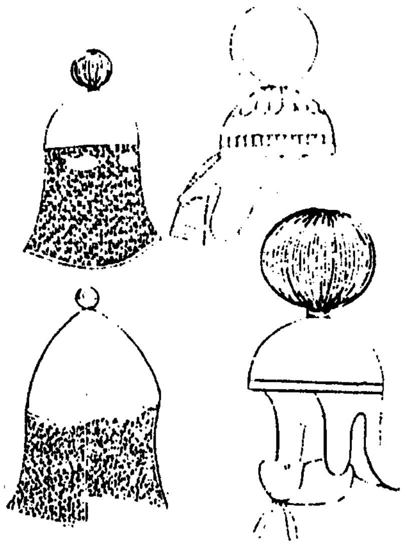
سوارهٔ سنگین اسلحه، در تعدادی جنگ‌های بزرگ توسط کمانداران سواره سبک اسلحه که فرمانده آن‌ها «تیربذ» نامیده می‌شد مورد پشتیبانی و حمایت قرار می‌گرفتند. سپس بعد از این گروه دسته فیل‌های جنگی و در عقبه سپاه پیاده نظامی که از توده مردم تشکیل شده بود، استقرار می‌یافتند.

غیر از این دو دسته از جنگجویان سواره، از دو گروه مشابه دیگر نیز باید نام برد: نخست سواران ویژه و برگزیده‌ای که هیأت جاویدان و یا سواران جاویدان نامیده می‌شدند و شباهت زیادی به نمونه عصر هخامنشی داشتند. فرمانده این تیپ که تعداد

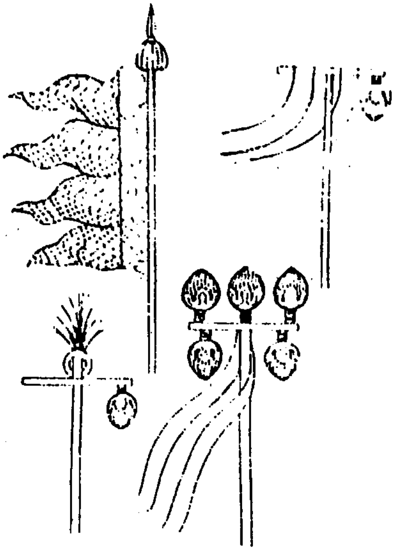
آن‌ها نیز به ۱۰۰۰۰ بالغ می‌شد، «ورثرگ نیگان خوذای» نـام داشت. دوم گـروه فـیل سواران بودند که آمیانوس درباره آن‌ها چنین نـوشته است: «... در سـپاه سـاسانی در پشت سواره‌ها، فیل‌ها قرارداشتند که نعره، بو و قـیافه وحشـتناک آن‌هـا، اسب‌هـای دشمن را می‌ترسانید؛ فیلبانان برپشت آن‌ها مـی‌نشستند و کـاردهای دسـته بـلند در دست راست می‌گرفتند تا اگر ناگهان فیل‌ها از ترس به سوی سپاه خـود عـقب گـرد نمودند، با آن‌ها بر ستون فقرات فیل‌ها بکوبند و از پایشان درآورند.»

سواره نظام اسب سوار، هنوز بهترین نـژاد اسب خـود را از نسـا (مـنطقه مـادی) انتخاب می‌کردند. آن‌ها رکاب به کار نمی‌بردند. هر چند در چین و بین سـرمت‌ها از رکاب استفاده می‌شد. حتی اسب خسرو پرویز در نقوش طاق بستان بی‌رکاب است. نبودن رکاب را اختراع زین جبران می‌کرد. در نـقش رسـتم فـارس زیـن را بـر اسب سرداران بزرگ سپاه می‌بینیم. «در جلوی زین و سر آن، دسته‌ای از فلز که با پارچه یا چرم پوشیده می‌شد، تابی بزرگ می‌خورد و بر ران سوار ضربه خورده را، از به عقب پرتاب شدن محفوظ نگه می‌داشت. مجموعاً در عصر سـاسانیان سـاز و بـرگ اسب تکامل یافته، داغ نهادن و نشان خانوادگی بر اسبان نیز رایج بود. چنان که اسب اردشیر در فیروزآباد و هم اسب خسرو پرویز در طاق بستان، نشان خانوادگی دارنـد. پـیاده نظام (پایگان) نیز از نظر اهمیت و اعتبار بعد از سواره‌های رزمنده قرار داشتند، آن‌ها همانند «میرمیلوهای» رومی مسلح به سپر، نیزه و کـلاهخود بـودند. کـلاهخودهای عصر ساسانی با توجه به نقوش موجود در مدارک سنگی و فلزی به چند شکل بودند، از جمله یک نمونه از آن شبیه کلاه نمدی ساده بود. گاهی زوایدی از نظر نقش گل و بوته داشت و بر دو لبه آن زره زنجیری، یا صفحات چرمی و یا آهنی نصب می‌گردید.»

قسمتی از پیادگان به ویژه بخشی که متعلق به طبقات پایین و فرودست جامعه بود، در خدمت بار و بنه سپاه، حفر خندق و احداث خاکریز، قرار می‌گرفتند. ایـن گـروه بیش‌تر روستاییانی بودند که خدمت نظام از وظـایفشان مـحسوب مـی‌شد و بـدون پاداش هم به جنگ می‌رفتند. یک نوع از سلاح‌های دفاعی این دسته، سپرهای بلند و



انواع کلاه‌های جنگی (کلاه‌خود) نظامیان عهد ساسانی. طرح استنباطی برگرفته از حجاری‌ها و متون آن عصر (پوشاک باستانی ایرانیان)



درفش‌ها و پرچم‌های عصر ساسانی به استناد مدارک آن عهد

خمیده‌ای بود که از نی یا جگن ساخته شده بود و پوست یا چرمی بر آن می‌کشیدند.

سربازان پیاده، روی هم رفته نیروهای جنگجوی قوی و خوبی نبودند. به قول یولیانوس قیصر روم:

پیش از آن که دشمن به آن‌ها نزدیک شود، سلاح را ریخته و پشت می‌نهادند.

ضعف و عدم لیاقت پیاده‌ها در جنگ‌ها را باید از زاویه موقعیت طبقاتی - اجتماعی آنان نگریست. چون آنان علاوه بر آن که در شکست و پیروزی بار سنگین اقتصادی را بر دوش می‌کشیدند، در پیروزی‌ها هم بهره‌ای نصیب‌شان نمی‌گردید. به علاوه نداشتن تعلیمات رزمی و تبعیضی که بین آن‌ها و سواره نظام منتخب از نجبا و اشراف از نظر تجهیزات دفاعی و تهاجمی وجود داشت، بی‌تأثیر در عدم کارآیی آنان نبود. ولی سپاهیان و جنگجویان ملل تابعه بهتر از پیاده نظام روستایی ایالات مختلف

داخل ایران بودند. از بین ملل تابعه نیز سکستانی‌ها یعنی سکاهای ایالت زرنگ و سپس قفقازی‌ها، جنگاوران ساحلی جنوب و جنوب شرقی دریای خزر (گیل‌ها، کادری‌ها، چول‌ها، هیرکانی‌ها یا همان گرگانی‌ها)، باخترانی‌ها، خیونی‌ها، ورت‌ها، ارمنی‌ها، آلبانی‌ها و هیونیت‌ها بهترین رزم‌آوران محسوب می‌شدند که هر یک تحت فرماندهی حکام یا مقام نظامی بومی خود به میدان جنگ می‌آمدند. آگاثیاس درباره دیلمان (حدود گیلان کنونی) می‌نویسد: «آنان در جنگ مغلوبه (تن به تن) بهترین مهارت را به خرج می‌دادند. زیرا از شمشیر، نیزه و خنجر با مهارت در جنگ استفاده می‌کردند تا تیراندازی و کمان کشی. سواره ارمنستان (ارمنی) که زیر لوای پرچم ایران در جنگ‌ها حضور می‌یافتند، مورد توجه خاص شاه و سران نظامی بودند. هون‌ها نیز که ملتی مستقل به حساب می‌آمدند در تعدادی از جنگ‌ها رزمندگان خود را در ازای مزد و اجرت به اردوگاه نظامی ایرانیان می‌فرستادند.»

واحدهای بزرگ ارتش را که مجموعه‌ای ازسواره، پیاده و سایر دستجات می‌شدند «گُند» و فرمانده آن‌ها را «گُند سالار» می‌گفتند. هر گند نیز مرکب از چند درفش شامل چند «وشت» می‌شد. گندها، درفش‌ها و پرچم‌های خاص خود را داشتند. پرچم‌ها نیز بر چند گونه بودند. پرچم دراز و کم عرضی که شبیه نوار بود و بر سر نیزه‌ها قرار می‌گرفت که نمونه آن در نقش رستم موجود است. درشاهنامه به پرچم‌های مختلف این عصر بدین گونه اشاره گردیده:

۱. پرچم به نقش سلطنتی که خورشید روی آن منقوش بود و صورتی از یک ماهی زرین بر بالای آن دیده می‌شد.

۲. پرچمی که بر رویش هیأت شیری وجود داشت و در چنگال خود گرز و شمشیری قرار داده بود.

۳. پرچم‌های سیاه رنگی که بر روی آن‌ها تصاویر حیواناتی هم چون گرگ، ببر، غزال، گراز، شاهین، اژدهای هفت سر و گورخر و گاومیش به چشم می‌خورد.

اما پرچم ملی و اصلی ایرانیان که در جنگ‌ها وعملیات نظامی به اهتزاز درمی‌آمد

و اهمیت و اعتبار والایی نیز داشت، درفش کاویان نامیده می‌شد. بنا بر روایات کهن این پرچم از دامن کاوه آهنگر، کسی که مردم را بر ضحاک شورانده بود، دوخته شده و ابعاد آن را تعدادی از مورخان جدید ۵/۶ در ۵/۴ متر ذکر کرده‌اند.

در جنگ‌های بزرگ که شاه خود شخصاً فرماندهی کل را به عهده می‌گرفت، درمیان لشکریان، برتخت بسیار بزرگی می‌نشست که دورتا دور آن را پرچم‌های مختلف از جمله نمونه‌ای از پرچم‌های یاد شده نصب می‌کردند. به علاوه به دور تخت شاه ملتزمین رکاب و یگانی ویژه از پیادگان تیرانداز و نیزه‌زن حلقه زده و موظف بودند در شرایط اضطراری تا دم مرگ به دفاع از شاه بپردازند. اگر شاه در جنگ شرکت نمی‌کرد، یکی از سپهسالاران بزرگ را بر این کار می‌گماشت که نمونه آن شرکت رستم فرخزاد در جنگ قادسیه بود.

آغاز جنگ و عملیات رزمی به اعتقاد اینوسترانتسف، «پس از مشورت، مطالعه و تدقیق در موقعیت مناسب انجام می‌گرفت و حفظ اسرار نظامی، حیله‌ها و تاکتیک‌ها برایشان بسیار مهم بود. برای کشف اسرار نظامی دشمن نیز فرماندهان جاسوسانی به مناطق اعزام می‌کردند.»

دینوری نیز به کار جاسوسی نظامی و کسب خبر توسط نیروهای خودی و اهمیت آن برای ایرانیان چنین اشاره نموده است: «در یکی از کتاب های پارسی آمده که از پادشاهی پرسیدند کدام شیوه جنگی به حزم و احتیاط نزدیک‌تر است؟ گفت: گماردن جاسوسان و کوشش در به دست آوردن آگاهی از دشمن.»

در پایان مصاف برای شمارش تلفات شیوه بدیعی به کار می‌بردند که پروکوپیوس از آن چنین یاد کرده است: «قبل از جنگ در حضور شاه و فرمانده عالی ارتش سانی دیده می‌شد و سربازان در زمان عبور از مقابل آن‌ها تیری در سبد مخصوص می‌انداختند، سپس سبدها را با مهر سلطنتی ممهور می‌کردند. پس از پایان جنگ به همین طریق سان دیده می‌شد ولی این بار هر سرباز یک تیر از داخل سبد برمی‌داشت. از شمارش آخرین تیرهای باقی مانده تعداد مقتولین یا اسرای جنگی مشخص

می‌گردید.»

پس از پایان جنگ و شمارش به گفته **دینکرد**: «زمان صلح فرا می‌رسید و اسلحه و ادوات جنگی را می‌باید در انبارک و گنج (مخازن و قورخانه) انبار می‌کردند که مسئول آن «انبار گبذ» نام داشت.»

کلمان هوار معتقد است: «شهر انبار بر کرانه فرات نام خود را ازمخازنی گرفته که در آن‌جا اسلحه نگهداری می‌شد. زیرا این شهریکی از نقاط مهم نظامی و قورخانه معتبر ایرانیان در برابر هجوم رومی‌ها محسوب می‌گشت.»

در زمان صلح برای معاش و جیره سربازان هر روز گوشت، شیر و نان را وزن نموده بین آن‌ها تقسیم می‌کردند که مقدار آن در زمان جنگ افزایش می‌یافت.

در دوران صلح، فرماندهان و افسران نیز باید نکات مهم روانی در جنگ، چگونگی اجرای اوامر و تهییج را به خوبی فرا می‌گرفتند تا جنگ را هرچه بهتر به پیش برند، زیرا نبرد با کفار تکلیف دینی و میهنی محسوب می‌شد. مرگ در جبهه در آن دنیا مقام اخروی شایسته‌ای داشت.

دینکرد در این مورد آدابی را به تفصیل شرح داده است و می‌گوید: «پیش از آغاز نبرد نخست، اندکی آب مقدس در نزدیک‌ترین رود می‌ریختند و چوبی متبرک شده را به سوی دشمن پرتاب می‌کردند، سپس از سرداران سپاه می‌خواستند سپاهیان را در مصاف دلیرانه علیه کفار در این جنگ مقدس فرماندهی کنند.»

عادت بر آن بود که قبل از شروع جنگ فرماندهان، سربازان را به اطاعت از شاه خود و دیانت زرتشت فرا می‌خواندند. سپس با دمیدن در شیپورهای جنگی نبرد را آغاز می‌کردند. مجموعه قوانین مربوط به سپاهی‌گری و آیین نظامی را برای موارد مختلف در کتاب‌های متفاوت از جمله ***ارتشتارستان*** و ***آیین نامک*** جمع و تدوین کرده بودند. ابن قتیبه مقررات و آیین‌های نظامی عصر ساسانی را از همین کتاب آیین نامک اقتباس نموده بود که در سال‌های اخیر به وسیله اینوسترانتسف به تفصیل توضیح و تشریح گردیده است. این کتاب شامل دو بخش است:



خسرو اول هنگام نظاره بر صحنه جنگ ـ نقش بر روی قالیچه
(موزه هنرهای بافتاری لیون، نگاهی به نگارگری در ایران)



تندیس یک افسر ساسانی
(موزه نظامی سعدآباد تهران)

الف. عملیات نظامی صحرایی ب. شیوه قلعه‌گیری.

سرفصل‌های بخش اول نیز چنین بود: «صف بندی لشکریان، استقرار لشکرگاه در مکانی بلند، قرار گرفتن سواره‌ها در جلو و مقدم سپاه، تیراندازان چپ دست در جناح چپ آرایش گیرند، فرماندهان باید در آرایش نیرو دقت کنند؛ آن چنان که آفتاب و باد پشت سر سربازان باشد، استفاده از کمین و دام گذاشتن و شبیخون زدن به همراه انواع نعره‌هایی که موجب رعب و وحشت در بین دشمنان شود.

گارد مسلح سلطنتی نیز مقررات و قوانین مربوط به خود را داشت. این گروه را که باید جزو نیروهای مسلح ویژه محسوب نمود «پشتیگیان» و فرمانده عالی آن‌ها را پشتیبان سالار وگاه «هزاربذ» می‌نامیدند. آنان غیر از امر حفاظت و نگهبانی از شخص

شاه، جزیی از جلال موکب شاهانه هم به حساب می‌آمدند و عموماً از بین طبقات نجبا و بزرگان گزینش می‌شدند. گارد مسلح در زمان حرکت شاه در دو طرف موکب او در حالی که هر یک زره بر تن، کلاهخود بر سر و سپر و شمشیری در دست داشتند به حرکت در می‌آمدند. یک مقام نظامی عالی رتبه شبیه این مناصب تشریفاتی درعهد شاپور اول به نام شپشیزاز (دارنده شمشیر و تیغ آخته) هم وجود داشته که درسطر ۲۲ کتیبه موجود در کعبه زرتشت به آن اشاره شده است.این مقامات عالی رتبه لشکری در دو عید بزرگ سال یعنی نوروز و مهرگان که پادشاه بارعام می‌داد، در جایگاه اختصاصی خود قرار می‌گرفتند. آن‌ها به نوشته جاحظ: «معمولاً برای پیشکش‌ها و هدایای خود به شاه، اگر سواره نظام بودند، اسب، شمشیر و یا نیزه تقدیم می‌کردند و اگر تیرانداز بودند تیر پیشکش می‌کردند.»

درجه‌ها و ترفیع‌ها

برای آموزش و تربیت افسران و درجه‌داران، دانشکده یا آموزشگاه خاص نظامی وجود نداشت. جنگاوران و سربازان متهور و فداکار پس از چندین سال خدمت صادقانه از درجه سربازی به تدریج به درجات بالاتر ارتقا می‌یافتند. سپس برای مدارج عالی‌تر، جسارت‌ها و لیاقت‌های فوق‌العاده در اداره کردن زیردستان، ملاک قرار می‌گرفت. به طورکلی ترفیع در دوران صلح کم بود؛ فقط فرماندهان بزرگ که منتسب به طبقه اشراف بودند، بنابر بعضی مصلحت‌ها و احتمالاً ملاحظات سیاسی، به دریافت درجه مفتخر می‌شدند.

در حجاری‌های متعدد این دوران، نشان‌ها و درجاتی بر روی کلاه بعضی از جنگاوران مشاهده می شود که احتمالاً متعلق به افسران عالی رتبه ویژه واحدهای مختلف ارتش بوده است. در یک برداشت کلی درجه و سلسله مراتب نظامی این عصر را می‌توان چنین برشمرد:

۱. شاهنشاه: فرمانده کل نیروهای مسلح.

۲. ارگبذ: فرمانده پادگان مرکزی و سپاه جاویدان که فقط به خانواده سلطنتی اختصاص داشت و بالاترین عنوان ارتش محسوب می‌گردید.

۳. ارتشتاران سالار: فرمانده ارتش.

۴. ایران سپهبد: هم‌طراز ارتشبد امروزی بوده و به نوشته موسی خورنی مورخ ارمنی، این مقام در زمان اشکانیان هم بوده چنان که فرهاد چهارم، دخترش را به فرماندهی همه سپاه ایران برگماشت. بدین جهت او را از آن پس اسپهبذ پهلو نامیدند. قبل از انوشیروان هرناحیه کشور یک ایران سپهبذ مخصوص خود داشت که بعد از اصلاحات وی این مقام لغو و چهار سپهبذ بزرگ به چهار منطقه تقسیم شده ایران، گماشته شدند. در اوایل قرن پنجم میلادی تحت فرماندهی هر سپهبذ، یک مقام به نام «پاذگوسپان» قرار می‌گرفت که سمت معاونت او را برعهده داشت.

۵. سپهسالار یا گندسالار: فرمانده سپاه.

۶. سالارلشکر: فرمانده لشکر.

۷. هزاربذ: فرمانده یک هنگ هزارنفره که به زبان پارسی باستان هزارپت می‌گفتند.

۸. اسواران سردار: فرمانده سواره نظام.

۹. پایگان سالار: فرمانده پیاده نظام که به همراه نیروهای تحت امرش مسئول حفظ امنیت منطقه خود بود.

۱۰. زندک: فرمانده فیل سواران.

۱۱. مرزبان: فرمانده نظامی پادگان مناطق مرزی و سرحدات.

۱۲. پشتیبان سالار یا پشتیگبان سالار: فرمانده گارد یا نگهبانی مخصوص شاه.

۱۳. تیربد: فرمانده تیراندازها.

۱۴. انبارک بد: رئیس سررشته‌داری و مخازن اسلحه و قورخانه.

۱۵. ایران انبارک بد: رئیس کل سررشته‌داری و مخازن تسلیحات ارتش.

۱۶. درست بد: رئیس بهداری.

۱۷. ایران گنج بد: رئیس کل خزاین سلطنتی.

۱۸. آندیمان کدان سردار: رئیس کل تشریفات نظامی.

۱۹. اندرزبذ: مربی.

۲۰. اندرزگر: مشاور.

۲۱. سپاه داور: قاضی عسکر یا قاضی لشکر که احکام شرعی را درباره نظامیان به اجرا درمی‌آورد.

۲۲. تنوریگ: اسوارانِ رویین تن و زره پوش.

۲۳. جانسپار: نیروی مخصوص.

۲۴. یل بذ: فرمانده دلیران.

۲۵. سپاهی: سرباز.

سپاهیان و درجه‌داران به ویژه آنانی که در طی نبردها رشادت و شجاعت از خود نشان می‌دادند، پس از پیروزی هدیه و انعامی هم دریافت می‌کردند.

جنگاورانی هم که در حین رشادت در میدان نبرد کشته می‌شدند، برای تأمین معاش بازماندگان‌شان، مبلغی به عنوان مستمری از خزانه دولت دریافت می‌کردند.

شیوه‌های رزمی

برخلاف شیوه‌های نبرد دوره اشکانی که بیش‌تر بر روی جنگ و گریز و بر مانور عقب نشینی (قیقاج) تکیه می‌شد، درعصر ساسانی به واسطه تجربیات فراوانی که در طی جنگ‌های متمادی با رومیان به دست آمده بود، روش‌های رزمی متکامل‌تر گردید. علاوه بر شیوه‌های عصر اشکانی، در روزگار ساسانی جنگ از نزدیک و گاه تن به تن رواج داشت.

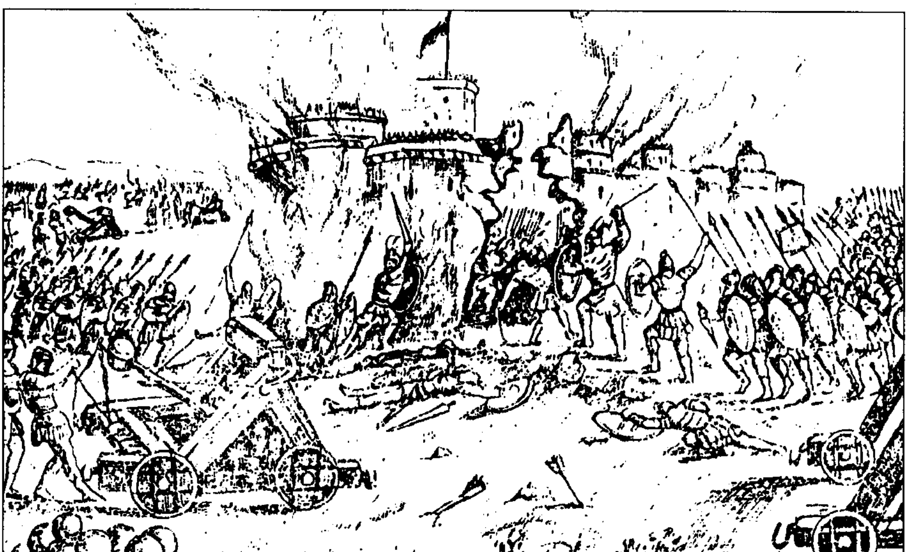
مخصوصاً سواره نظام سنگین اسلحه، اکثراً در صف مقدم قرار می‌گرفتند و اگر مسلح به نیزه‌های بلند بودند چنان به دشمن نزدیک می‌شدند که در اندک زمانی با مغلوبه شدن جنگ، به نبرد تن به تن می‌پرداختند.

کمان‌داران سواره که معمولاً از سواره نظام سبک اسلحه بودند، بیش‌تر به تیراندازی دست یازیده و برای به هم ریختن صف آرایی و انضباط صفوف دشمن،

اقدام به مانور جنگ و گریز می‌کردند.

به حمایت از این دو دسته گاهی فیل سواران را نیز وارد میدان جنگ می‌کردند که در بعضی مواقع سهم مهمی در پیروزی‌ها داشتند. این گروه در حقیقت جانشین دسته‌های رزمی ارابه سوار عصر هخامنشی شده بودند. تعداد فیل‌های ارتش ساسانی را از ۲۰۰ تا ۷۰۰ زنجیر ذکر کرده‌اند که برروی آن‌ها برج چوبی بزرگی (هودج) می‌بستند تا از درون آن جنگجویان به تیراندازی بپردازند.

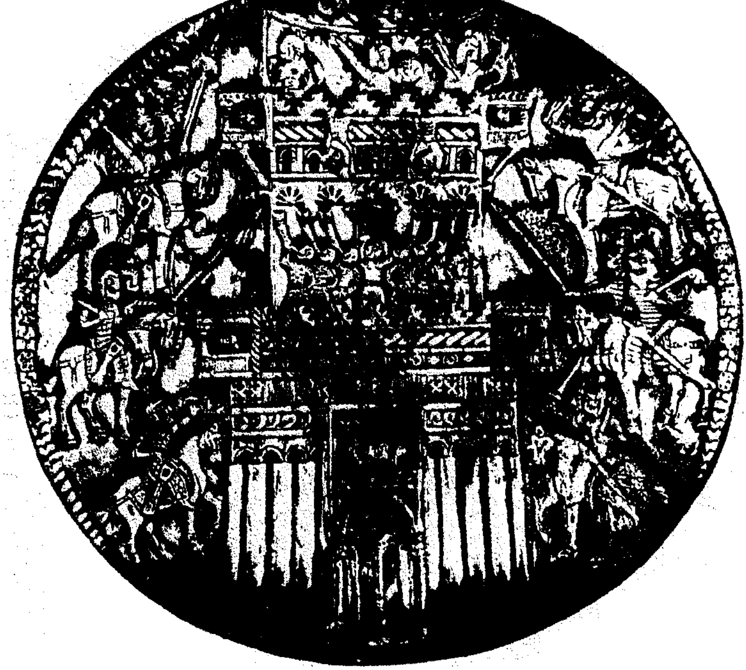
فن محاصره و قلعه‌گیری که در عصر اشکانی به علت شیوه‌های رزمی خاص آنان تضعیف گردیده بود، در این عهد بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. این تجربه نیز محصول جنگ‌های مکرر با رومی‌ها و محاصره دژ و قلاع آن‌ها بود. ادوات قلعه کوب مثل فلاخن، منجنیق، برج، ستون‌های مخرب، پنجگان، تفاله انداز، دراجه، انواع عراده‌ها و ... کاربردشان توسعه و گسترش یافت. در این مورد آمیانوس شرح مفصلی از خود به جای گذاشته است.



طرح استنباطی از قلعه‌گیری ایرانیان در دوره باستان ـ هجوم به کنگ دژ بر اساس نوشته‌های شاهنامه.



تصویر شاپور دوم (بزرگ) - بخشی از یک بشقاب سیمین که مطلا شده است.



محاصره شدن یک قلعه ساسانی و به کارگیری انواع ادوات جنگی تدافعی و تهاجمی.
برگرفته از نقش بشقابی که در موزه آرمیتاژ لنینگراد موجود است
(باستان‌شناسی و هنر ایران، ۳، ۱۳۴۸)



نقش جنگ یک سواره نظام رومی با یک سواره نظام ایرانی بر روی نگین عقیق.
(کتابخانه ملی پاریس ـ زاره)

در زمینه استحکامات و تدابیر دفاعی، همان طور که طی جنگ‌های مختلف توضیح داده شد، جنگاوران ساسانی به امر حصار، برج، دروازه‌ها و خندق‌های عمیق دور حصار شهرها و قلاع متعدد، تکیه فراوانی می‌کردند. نمونه یک نوع محاصره دژ یا قلعه، تصویر زیبایی است که بر روی یک جام نقره حک شده و اینک در موزه سن‌پترزبورگ نگهداری می‌شود. فنون حفر خندق و استفاده از آن به عنوان استحکامات مطمئن نظامی، بعدها توسط ایرانی‌ها از جمله شخصی به نام سلمان فارسی به میان مسلمانان هم کشیده شد. لشکریان ایرانی عصر ساسانی شیوه‌های عجیبی نیز در زمان عقب‌نشینی و گریز از برابر دشمن داشتند. در صورت ارجحیت دشمن بر آن‌ها، تلاش می‌کردند در زمان عقب‌نشینی منابع غذایی و مخازن آب را ازبین ببرند. آن‌ها مزارع را به آتش می‌کشیدند، انبارهای آذوقه شهرها و روستاهای سر راه را تخلیه می‌کردند و چشمه‌ها و چاه‌ها را پر می کردند. اگر مسیر آب نهر یا رودخانه‌ای سوار بر منطقه بود، جهت جریان رود را به سویی دیگر هدایت می‌کردند تا با باتلاقی کردن آن ناحیه، راه تعاقب و پیشروی را بر حریف ببندند.

به طور کلی قواعد و شیوه‌های جنگاوری ایرانیان عصرساسانی که شباهت زیاد به شیوه‌های رومیان داشت، چنین بود.

۱. حتی‌الامکان از وسایل تهاجمی و تدافعی رزمی استفاده می‌شد. ولی مهم‌ترین سلاح تهاجمی در درجه اول تیروکمان و سپس نیزه و سایر ابزار آلات بود.

۲. سعی می‌کردند پشت سپاه خودی به آفتاب و باد باشد.

۳. فقط در زمان کاملاً ضروری اقدام به جنگ می‌کردند.

۴. ارتفاعات مشرف به رزمگاه می‌باید اشغال می‌شد.

۵. سپاه هیچ وقت از مناطق پرجمعیت عبور نمی‌کرد.

۶. دفاع از کشور مشروط به هیچ شرطی نبود.

۷. سربازان و جنگاوران باید دارای صفات مخصوص اخلاقی می‌بودند.

۸. کمین کردن لازم و محل آن می‌باید در صورت امکان نزدیک آب می‌بود.

۹. شبیخون زدن رایج و همراه با نعره‌های رعب‌آور می‌بود که در حقیقت یک نوع عملیات روانی محسوب می‌شد.
۱۰. سپاه از حمل بار زیاد پرهیز می‌کرد.
۱۱. استفاده از جاسوسان بسیار ضروری و رایج بود.
۱۲. استفاده از خاکریز و سنگربندی رواج فراوانی داشت.

پزشکان و بیمارستان‌های مناطق جنگی

در ایران دوران باستان به طور قطع طبیبان ویژه لشکریان، مخصوصاً در زمان جنگ‌های بزرگ از جمله جنگ با رومیان، حضور می‌داشته‌اند که در متون تاریخی به طور جسته و گریخته، گاه تلویحاً و گاهی صراحتاً به آن‌ها اشاره گردیده است. تعدادی از این پزشکان و حکیمان در اردوگاه‌های نظامی به کار طبابت مشغول می‌شدند و عده‌ای نیز در پشت صحنه‌های نبرد به طور آماده‌باش به مداوای سربازانی که از زخم شمشیر، خنجر، تیر، گرز و ... مجروح شده بودند می‌پرداختند.

ولی عموماً در عرصه اجتماع، خدمات پزشکی در دست هیأت‌های اختصاصی از مردان روحانی بود که از طبقات عالی و بالا نیز به حساب می‌آمدند. البته افرادی متعلق به طبقات دیگر هم که تجربیات مخصوصی درباره خواص طبی گیاهان داشتند، به کار طبابت اشتغال می‌ورزیدند.

غیر از طب تجربی، طب پیشرفته‌ای نیز وجود داشت که از طریق تحصیل در مدارس شهرهای بزرگ از جمله ری، همدان و پرسپولیس فرا گرفته می‌شد. در این مورد در اواخر دوره ساسانی آموزشگاه جندی‌شاپور از اعتبار بسیاری برخوردار بود و فارغ‌التحصیلان فراوانی در رشته های گوناگون از جمله پزشکی تربیت و به جامعه عرضه می‌داشت. این دو مرکز بزرگ علمی آن عصر دارای بیمارستان‌های خاص با مخازنی از انواع داروهای گیاهی بودند. تحصیلات پزشکی شامل فراگرفتن دروس پزشکی نظری و کارآموزی عملی می‌گردید. از این مدارس سه نوع طبیب فارغ

التحصیل می‌شد:

الف. شفا دهندگان با اصول روحانی.

ب. شفا دهندگان با قانون.

پ. شفا دهندگان با چاقو.

از بین این سه گروه، آن‌ها که با داروهای گیاهی به کار درمان می‌پرداختند «اتراوان» نامیده می‌شدند. به احتمال قریب به یقین فارغ التحصیلان این مدارس قسمتی از طبیبان ارتش و اردوگاه‌های نظامی مخصوصاً در زمان جنگ را تشکیل می‌دادند.

استفاده از پزشکان اسیر شده در جنگ هم به استناد بعضی از مورخان، رواج داشت. بهره‌وری از این پزشکان خارجی افق جدیدی را به روی ایرانیان گشود و باعث شد در زمان انوشیروان به ترجمه آثار یونانی، رومی و هندی از جمله منابع پزشکی آن اقالیم بپردازند. به علاوه هجوم ارتش‌های بیگانه نیز در آشنایی ایرانیان با شیوه‌های طبابت آنان بسیار مؤثر بود.

به هرحال این تجربیات داخلی و خارجی در امر طبابت که مورد استفاده ارتش و جنگاوران آن عصر قرار گرفت، باعث شد مرکز بزرگ علمی، پزشکی آن روز یعنی جندی‌شاپور را به وجود آورند که پس از ورود مسلمانان به ایران، تجربیات و حتی استادان آن به بغداد منتقل شدند. شخصیت‌هایی مثل برزویه طبیب (بزرگمهر یا بوذرجمهر) نیز محصول همین مراکز علمی بودند. برزویه که پدرش از نظامیان و صاحب منصبان لشکری عهد ساسانی بود، بعدها سرمشق بسیاری از طبیبان قرون بعدی گردید، چنان که چهار قرن بعد ابوریحان بیرونی در کتاب طبی خود به نیکی از او یاد می‌کند.

غیر از بیمارستان‌های ویژه، آموزشگاه‌هایی هم چون جندی‌شاپور و بیمارستان‌های دیگری هم مخصوصاً در شهرهای بزرگ وجود داشت که معمولاً به دو نوع ثابت و سیار تقسیم می‌شد. نوع سیار آن را بر روی چهارپایان بارکش حمل می‌کردند و گاه پزشکان معروف و حاذقی نیز در اختیار آنان قرار می‌گرفت. چنین

بیمارستان‌های سیاری بعدها در قرون اولیه هجری هم رواج یافتند که طبیبان بزرگی مثل سنان بن ثابت و باهلی تحت پوشش آن‌ها خدمات با ارزشی را ارائه می‌دادند.

هر دو نوع این بیمارستان‌ها در زمان جنگ مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا به مداوای مجروحین و زخمی‌های جبهه‌ها بپردازند، مخصوصاً نوع ثابت و مجهز آن‌ها در حیطه مناطق جنگی مستقر می‌شد. طبیبان متخصص چهارپایان و ستوران نیز به طور جداگانه وجود داشتند که به نوشته آمیانوس، به همراه سواره نظام راهی مناطق جنگی می‌شدند و به آن‌ها ستور پزشک می‌گفتند. وظیفه این عده معالجه اسبان لشکریان سواره و سایر حیواناتی بود که در کار لشکرکشی از جمله حمل بار و بنه مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

سان و رژه

سان، واژه‌ای ترکی به معنی شمارش است. به علاوه اصطلاحی است در ارتش جهت شمردن سپاهیان، بازدید از وضع پوشاک، زین و برگ و جنگ افزارهای سربازان و افسران و تعیین حقوق و مواجب آنان. سان دیدن و رژه در ایران باستان رایج بود که نمونه‌هایی از آن را در طی ذکر وقایع جنگ‌ها ارائه دادیم. شاهان و فرماندهان عصر ساسانی به این موارد توجه بیش‌تری داشتند، مخصوصاً در زمان انوشیروان که به نوشته دینوری و طبری و نویسنده تاریخ گزیده: «دیوان سپاه تشکیل شده بود و امور سپاهی‌گری نیز مورد توجه بسیار قرار گرفت.»

دینوری درباره سان و رژه عصر ساسانی چنین می‌نویسد:

«انوشیروان یکی از دبیران نامدار خود به نام بابک پسر نهروان را مسئول دیوان لشکر بکرد. او به امر شاه هر چهار ماه یک‌بار سپاه ایران را عرض می‌نمود. آن طور که همه طبقات سپاهی ملزم می‌شدند با ابزارها و آلات کامل جنگی حاضر گردند ... هم چنین آموزگاران لشکر که مأمور آموزش اسب سواری و تیراندازی بودند ...، بابک بر سکویی که از فرش‌های گران بها مفروش شده بود می‌نشست تا لشکریان از مقابل او

بگذرند ... خود شاه (انوشیروان) نیز لباس و سلاح پوشیده و از مقابل بابک می‌گذشت ... آلات جنگ عبارت بود از یک جامه بلند (که هم سوار داشت و هم اسب)، زره، سینه‌بند، کلاه‌خود، خفتان، دو بازوبند، دو ساق‌پوش، سپر، نیزه، گرزی که به کمر می‌بستند، عمود آهنین، ترکش که در آن ۳۰ تیر بود، دو کمان، دو زه و کمندی که سوار از پشت کلاه‌خود آن را می‌آویخت... پس از عرض سپاه، بابک فرمان می داد برای لایق‌ترین افراد سپاه ۴۰۰۱ درهم مواجب بدهند که مخصوص انوشیروان بود و بقیه سپاه ۴۰۰۰ درهم می‌گرفتند.

در همین رژه‌ها (دفیله‌ها) و سان‌ها بود که روزیانه یا مواجب لشکریان بر اساس نام سربازان و افسرانی که در دفترهای دیوان سپاه قید شده بود، پرداخت می‌گردید. در میدان مخصوص رژه، یکان به یکان لشکریان توسط دبیر سپاه فراخوانده می‌شدند. آن‌ها جلو می‌آمدند و پس از بازرسی آلات رزمی هر یک، روزیانه‌اش را به او می‌دادند. صاحب منصبان و افراد برای گرفتن حقوق می‌باید از سان بگذرند و اگر لباس و اسلحه‌شان کامل نبود حقوق داده نمی‌شد. روزی خسرو انوشیروان مجبور شد به خانه برگشته لباس و اسلحه خود را تکمیل کند تا حقوق بگیرد.

گاه به جای پول، نقش مُهری که به گل ویژه یا گرگست (گُل مُهر ـ طین‌الختمه) منقوش شده بود و مقدار یا اندازه روزیانه سرباز یا فرمانده در آن مشخص می‌شد، به او می‌سپردند تا پس از پایان مراسم سان و رژه نزد بُندار (صندوق‌دار) لشکر برود و حواله خود را نقد کند

مراسم سان و رژه به شیوه‌های گوناگون و هم چنین به مناسبت‌های مختلف انجام می‌گرفت. ازجمله در زمانی که شهریار یا فرمانروای یک ایالت یا شهر وارد منطقه خود یا منطقه دیگری می‌گشت، سربازان پادگان آن ناحیه، آماده رژه رفتن می‌شدند. این مورد بیش‌تر جنبه تشریفاتی و یا قدرت نمایی در برابر دشمنان را داشت. یک مورد جالب را مسعودی در زمان خسرو پرویز چنین بیان کرده است: «در ستورگاه وی ۵۰۰۰۰ ستور (چهارپا) بود با زین‌های زرنگار و گوهرنشان. هم چنین در طویله

او ۱۰۰۰ پیل جنگی نگهداری می شد که بعضی از آن‌ها تا ۱۲ ذراع بلندی داشتند ... در روز یکی از عیدها این ۱۰۰۰ پیل را به رده ایستادند و بر گرد آن‌ها ۵۰۰۰۰ سوار به جز پیادگان نیز قرار دادند. پیل سفید معروف سلطان در برابرش سجده کرد و خرطوم بر زمین گستراند تا آن گاه که پیل‌بان هندی با میله‌ای بر او بزد و پیل برخاست.»



کرمانشاه طاق‌بستان ـ تصویر حجاری شده بر سنگ ←



کرمانشاه، طاق‌بستان ـ نمای دور همان تصویر

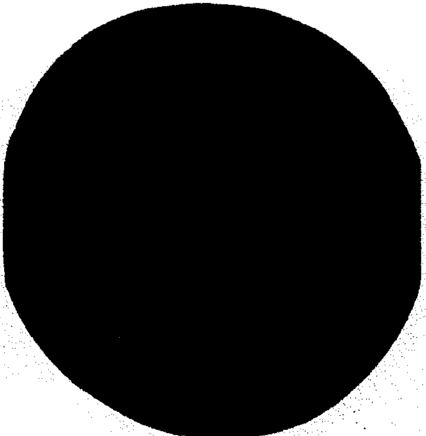


از یک سو سواره نظام ایرانی عصر خسرو پرویز ساسانی
به همراه نیزه بلند، سپر، تیردان و برگستوان اسب

سواره نظام‌های درفش‌دار ساسانی با درفش‌های مختلف (راهنمای رژه)



تندیس یک افسر پیاده عصر ساسانی (موزه نظامی ارتش)



نقش دو جنگاور زره‌پوش عصر ساسانی به همراه زره کامل و تیر و کمان، سپر، تبرزین و نیزه (سنت پطرزبورگ، موزه ارمیتاژ)



سرباز پیاده ساسانی ـ طرح استنباطی



افسر سواره‌نظام سنگین اسلحه ساسانی ـ طرح استنباطی (راهنمای رژه)

ابن بلخی هم درفارسنامه درباره سان و گزینش سپاه در عهد شاپور چنین می‌نویسد: «... روز دیگر به میدان بایستادند و ۱۰۰۰ تن از مردان معروف همه اسپهبدان و سرهنگان و سرلشکران را، شاه جدا نمود و گفت که شما هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کند که به سلاح‌داری بیاید به شرط آن که مردانه باشد.»

جنگ افزارهای ایرانیان

در این جا به ذکر مهم‌ترین جنگ افزارها با توجه به اشعار شاهنامه فردوسی، به طور جداگانه می‌پردازیم.

تیر: از واژه تیگر پارسی باستان گرفته شده و در ادبیات فارسی به نام‌های تموک‌فیلک، تُگمر، تخمار، خدنگ، زرنگ و چوبه نیز آمده است. زرنگ (که احتمالاً همان خدنگ باشد) نام درختی کوهی بود که چوب بسیار سختی داشت و از آن تیر و گرز و نیزه می‌ساختند.

معمولاً به قسمت انتهای تیر برای ایجاد سرعت و تعادل، پر انواع پرندگان نصب می‌کردند. سوفار تیر یا دهانه تیر جایی بود که چله کمان را در آن بند می‌نمودند.

کمان: در اوستا، سنور و در ادبیات فارسی اسامی یا واژگانی هم چون: چرخ (کمان بسیار بزرگ)، نیم چرخ، شیز و تخش برای آن ذکر شده است.

به دو گوشه کمان نیز راکما، خم، خانه، خامه و یک گوشه آن را گاهی سرخانه چرخ می‌گفتند. به همین دلیل کمان را بعدها خمان (به سبب دو خم آن) نامیدند.

دو گوشه‌ای را که زه بر آن قرار می‌گرفت زاغ یا زاغه می‌گفتند. اگر کمان را با زه باقی می‌گذاشتند به همان اندازه خشک می‌گردید و به آن چله کش می‌گفتند. در غیر این صورت مخصوصاً در زمان صلح زه کمان را باز می‌کردند تا قابلیت ارتجاعی خود را از دست ندهد. دو برآمدگی بین خانه و گوشه کمان را که زه بر روی آن قرار می‌گرفت خرک و در فارسی دوران بعد چگاه و عرب‌ها کلیه و کبر نام نهادند.

در ساخت یا برای مراقبت از کمان، از روغن کمان که صمغی زرد رنگ به نام

سندروس بود استفاده می‌کردند. جای کمان را نیز قربان، نیم لنگ و چوله می‌نامیدند.

زین: در اوستا به صورت زینو آمده که نوعی تیردان یا ترکش بوده است. زین‌دان، برای ایرانیان اهمیت فراوانی داشته و معمولاً یکی از سران خاندان‌های بزرگ مسئولیت آن‌ها را به عهده می‌گرفت. سران هر یک از هفت خاندان بزرگ ایران به مناصب ارتش گماشته می‌شدند ... مثلاً بزرگ خاندان هفتم عهده‌دار نگهداری ابزار جنگی لشکریان است.

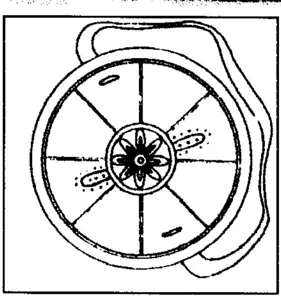
نیزه: در اوستا (وندیداد ـ پاره ۹) از آن با نام ارشتی یاد شده است.

دبوس: همان گرز بود که گاهی گذا، گوپال، کوپال، لخت، لت، عمود، سرپاس، یک زخم، و میل هم خوانده می‌شد. اوستا از دو نوع گرز نام می‌برد: ۱. نوعی که برای کوبیدن بر سر دشمن به کار می‌رفت. ۲. نوعی که برای پرتاب بوده است.





۱ـ کمان آشوری ۲ـ کمان سکایی ۳ـ کمان ساسانی



طرح ترسیمی از روی سپر سواره‌نظام ساسانی در طاق بستان کرمانشاه.

تیرچرخ: وسیله‌ای بود که به صورت متواتر و مسلسل‌وار تیر پرتاب می‌کرد. عده‌ای نیز معتقدند تیری از آهن بود که آن را به آتش دارو (احتمالاً نفت، باروت یا سایر مواد آتش‌زا) می‌آلودند و به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. به این وسیلهٔ جنگی گاه تیرتخش نیز می گفتند.

تیغ: شامل شمشیر، کارد، خنجر، قمه و قداره می‌شد.

شل: نوعی نیزه کوچک بود که بعدها در دوره اسلامی نوع افغانی و هندی آن شهرت بسیار یافتند. شل را گاهی ۲ پره و ۳ پره می‌ساختند تا چندتای آن را سربازی به دست گرفته و به هنگام نبرد به سوی دشمن پرتاب نماید.

کشکنجیر: نوعی کمان بزرگ بود که به وسیله آن تیرهای ستبر ویا سنگ به سوی دژ و برج و باروی دشمن پرتاب می‌کردند. این واژه از دوکلمه کشک (کوشک) به معنی قصر و انجیرون به معنی سوراخ کردن تشکیل شده است.

احتمالاً زنبورک هم نوعی از کشکنجیر بوده یا آلتی شبیه به آن که به وسیله آن تیراندازی می‌کردند.

فلاخن: از ابزارهای جنگی بسیار قدیمی است. حتی انسان‌های نخستین از نوع مبتدی آن برای شکار، پیکار و پرتاب سنگ‌های نتراشیده استفاده می‌کردند. بتدریج با کامل شدن این ابزار، سنگ‌ها را نیز تراشیده و از آن گروهه (خلوله، گلوله) ساختند.

برای این که این گروهه برد بیش‌تری داشته باشد، آن را در میان تسمه چرمی یا کیسه‌ای بافته شده از مو و پشم می‌نهادند و از دو سوی آن دو ریسمان پیوسته چند بار بر گرد سر می‌گرداندند و در هنگام گردش تند، یک سر ریسمان را رها می‌کردند تا گروهه به آماج گاه دورتر برسد. این جنگ افزار در اوستا به نام «فراوخشنا» و در یونانی «سفندون» خوانده می‌شد.

گروه فلاخن داران و سنگ اندازان ایرانی بسیار آزموده بودند و در جنگ با یونانیان نقش مهمی را ایفا می‌کردند.

ساعدین و ساقین: بازوبند و ساق بندی آهنی بود که جنگاوران در جنگ بر بازو و

پای خود می‌بستند.

سپر: در اشکال مختلف مربع، دایره و مستطیل بود و انواع آن عبارت بودند از سپر جاسوسی (از پوست گاومیش)، چینی کابوکی، هزارمیخی و چرمی که به آن درقه یا درکه هم می‌گفتند.

سپید مهره: نوعی بوق یا شیپور جنگی بود که به هنگام رزم آن را به صدا درمی‌آوردند و انواع دیگر آن، سرنا، کرنای، سرعین، کوی و نقاره نام داشتند.

سنان: نوک و سرنیزه را می‌گفتند.

عراده: جنگ افزاری شبیه منجنیق ولی کمی از آن کوچک‌تر بود.

منجنیق: از ابزارهای حصارگیری محسوب می‌شد که انواع مختلف آن عبارت بودند از: منجنیق عروس که از چهار طرف سنگ پرتاب می‌کرد، منجنیق دیو، غوری و عراده یک روی، گردان و خفته.

غیبه: پولک‌های آهنی یا فولادی بود که در ساخت جوشن و زره به کار می‌رفت.

فررنگ: این کلمه شکلی از فررونگ به معنی سنگی است که بر کنگره‌های قلعه و حصار می‌گذاشتند تا با هجوم دشمنان و رسیدن آن‌ها به پای حصار، بر سرشان اندازند.

قاروره: ظرف شکستنی است که در آن ماده آتش زا می‌ریختند و پس از آتش زدن، آن را از بالای برج یا مکان‌های دیگر به سوی دشمن پرتاب می‌کردند.

ناوک: تیر کوچک.

کمان مهره: کمانی بود که با آن گلوله پرتاب می‌کردند.

کبر: به همان خفتان یا آن چه در زیر زره می‌پوشیدند، اطلاق می‌شد.

زوبین یا ژوبین: که گاهی به آن خشت نیز می‌گفتند.

ترگ: همان کلاهخود بود و معمولاً از یکی از انواع فلزات ساخته می‌شد.

برگستوان: زرهی که بر اسب می‌پوشاندند.

کمند: طنابی بود که غالباً توسط سواره نظام به کار گرفته می‌شد. سر حلقوی این



والریانوس امپراتور روم اسیر شاهپور اول ـ حجاری بر سنگ.



فیروزآباد ـ حجاری بر سنگ، نقش پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم، نمایی از نیزه بسیار بلند که در عصر ساسانی در بین جنگاوران مورد استفاده قرار می‌گرفت. نمونه چنین نیزه‌ای در نقش رستم و طاق‌بستان هم موجود است.

در تصویر به برگستوان، گرز، تیردان، کلاه‌خود و کمان هم توجه گردد.



رومیان دشمن و حریف چند ساله ایرانیان نیز این چنین پیروزی‌های خود بر ایرانیان را بر ستونی عظیم حک و به یادگار گذرانده‌اند.

طناب با پرتاب نمودن آن، بر بدن حریف می‌افتاد که پس از کشیدن و محکم شدنش دشمن بند شده را از اسب به زیر می‌افکندند یا بر خاک می‌کشیدند.

ساز رزمی: آلات موسیقیایی جنگی و رزمی بسیاری در صحنه‌های نبرد مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بوق، جرس، درای، رویینه خم، زنگ، سنج، شیپور، طبل، کرنا، کوس... در بین این سازها، کوس نقش مهم‌تری داشت آن چنان که کوس بر پیل بستن نشانه لشکرکشی و آمادگی برای جنگ و حمله به دشمن بود.

در پی حملهٔ سپاه اسلام به ایران، سلسله ساسانیان منقرض شد و ارتش شاهنشاهی ساسانی نیز از هم پاشید.

خاتمه

در زمان غلبه اعراب بر ایران، تقریباً تمام مردم ایران تسلیم شدند (به جز معدودی از ایرانیان که در نواحی یزد و کرمان باقی ماندند و از دین نیاکان خود دست برنداشتند). آن‌ها در مقابل پرداخت جزیه و خراج، جان خود را حفظ کردند، و اهل ذمه به شماره آمدند.

اهل ذمه در برابر جزیه‌ای که البته از سر خواری می‌پرداختند بعضی فواید نیز به دست می‌آوردند، چنان که از خدمات لشکری آسوده بودند و دردین خود تا حدی آزادی می‌یافتند. (می‌گویند آن چه از آن‌ها به عنوان خراج زمین گرفته شد کم و بیش به همان اندازه‌ای بود که در زمان ساسانیان از اراضی آن‌ها می‌گرفتند.) از اهل ذمه کسانی که رفته رفته به آیین اسلام وارد می‌شدند جزو موالی به شمار می‌آمدند و از پرداخت جزیه معاف می‌شدند.

شمال ایران یعنی گیلان، طبرستان (مازندران) و هرکان (گرگان) از نقاطی بودند که دیر فتح شد. بلخ نیز در سال ۸۹ هجری به تصرف اعراب درآمد.

با تصرف نقاط مختلف ایران، قبایل گوناگون اعراب کوچ خود را به برخی از این نواحی آغاز کردند و به قول بارتلد آن‌ها به شکل احداث اردوگاه‌های نظامی در مناطق مختلف مستقر شدند. از جمله در سال ۵۲ هجری، ۵۰ هزار مرد جنگی عرب هر یک به همراه خانواده خود در خراسان سکونت اختیار کردند که نیمی از آن‌ها اعراب بصره و نیمه دیگر از اهالی کوفه بودند. در سیستان و نواحی شرق خراسان بیش‌تر قبایل عرب بکر و تمیم کوچ کردند. در طبرستان پس از آن که مفتوح شد، اعراب پاسگاه‌های نظامی متعددی در نقاط مختلف احداث کردند و اعراب مسلح به همراه فرماندهان خود در آن‌جا مستقر شدند. در طی این وقایع بخشی از اراضی و زمین‌های

کشاورزی نقاط کوچ پذیر در اختیار عرب‌ها قرار گرفت. همین امر سبب شد گروهی از آن‌ها بعدها به زمین‌داران بزرگ تبدیل شوند. به تدریج گرایش به اسلام نیز در بین ایرانیان گسترش پیداکرد و تعدادی از این نو مسلمانان که منسوب به یکی از قبایل عرب شده بودند، در صف گروه‌های جنگی قبیله‌ای قرار گرفتند و بعدها به کار جهاد می‌پرداختند. مثلاً در زمان عمربن عبدالعزیز بیست هزار رزمنده ایرانی درمیدان‌های جنگ آن‌ها حضور فعال داشتند. به علاوه بسیاری از ایرانی‌ها، به‌خصوص آن‌هایی که در مناطق مختلف عربستان و نیز در کوفه سکنی گزیدند، مدت زمانی بعد در درگیری‌های سیاسی ـ نظامی بین مسلمانان شرکت کردند و غالباً از اعضای فعال و جنگجویان ضد ظلم علیه بنی امیه محسوب شدند. هم‌چنین در سال‌های ۶۷ ـ ۶۶ هجری، در نهضت مختار (پسر ابوعبید ثقفی که در زمان عمر فرمانده قسمتی از جنگاوران عرب علیه ایرانی‌ها بود و عاقبت هم در زیر پای فیل‌های ایرانی کشته شد) در کوفه علیه بنی امیه و سردار نظامی آن‌ها یعنی عبدالله بن زیاد به مبارزه پرداختند. در این مبارزات که ابراهیم بن اشتر (پسر مالک بن اشتر، فرمانده بزرگ حضرت علی (ع)) نیز به یاری مختار شتافته بود، ایرانیان که موالی خوانده می‌شدند، نقش قابل توجهی ایفا کردند.

و اما گروهی که به ماندن در ایران رغبت نکردند در آغاز قرن هشتم میلادی یعنی اواسط قرن دوم هجری از شهر و دیار خود دست کشیده و از ایران خارج شدند. آنان از راه ماوراءالنهر و ترکستان به چین رفته و تا مدت‌های مدید در چین ماندند و به پارسیان معروف بوده‌اند و حتی امپراتوران چین رسماً از آن‌ها پشتیبانی می‌کرده‌اند و نیز عده‌ای از نصارای مغرب ایران که دین نستوری داشتند و مانند آسوریان یا کلدانیان امروز ایران به لهجه‌ای از زبان سُریانی سخن می‌راندند، برای رهایی از غلبه اعراب به هندوستان رفته و در اطراف مدرس ساکن شدند.

و اما گروهی دیگر از ایرانیانی که از کشور خارج شدند ابتدا وارد کهستان خراسان شدند و در آن‌جا مدتی به صورت فراریان ماندند و بعد راه جزیره هرمز را پیش

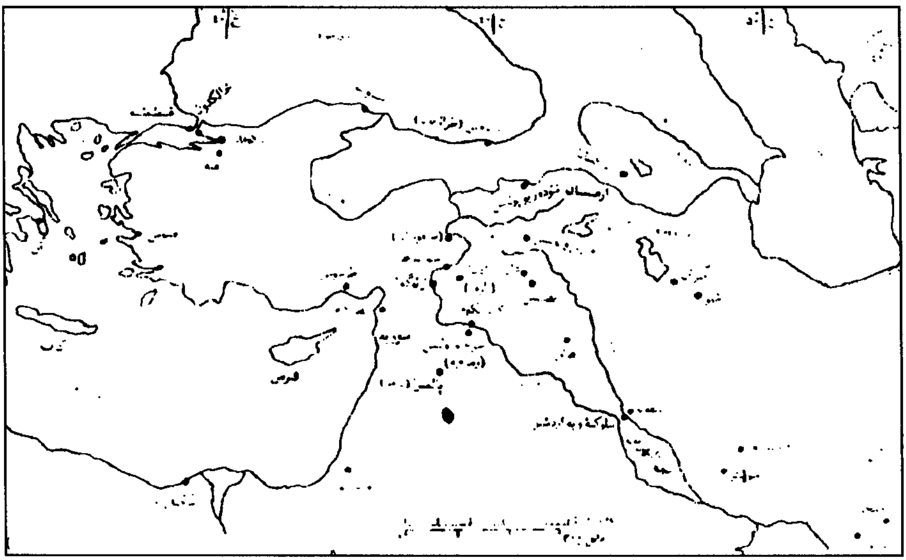
گرفتند و به مدت ۱۵ سال در آن‌جا ماندند و چون آنان در آن جزیره از اعراب آزار زیادی دیدند، چاره را در آن دیدند که به هندوستان مهاجرت کنند. سپس به کشتی نشسته و در جزیره دیو (دیب) نزدیک سواحل کاسیاوار در هندوستان پیاده شدند و به مدت ۱۹ سال در آن‌جا ماندند، و سپس به واسطهٔ پیش آمدی که بر ما معلوم نیست، از آن پس به گجرات رفتند. راجه (پادشاه) آن‌جا، آن‌ها را به گرمی پذیرفت و دستور داد تا آنان در قلمرو فرمانروایی او اقامت کنند. اما با ایرانیان شرطی کرد و آن شرط این بود که، به زبان فارسی حرف نزنند، لباس جنگی (رزمی) از تن بیرون آورند، زنانشان لباس هندوان بپوشند و ... ایرانیان همه این شروط را پذیرفتند.

در سال ۷۱۶ میلادی، عده‌ای از ایرانیان در شهر سنجان گجرات پیاده شدند و آتش بهرام را که ایرانشاه می‌خواندند در آن‌جا روشن کردند. و با اجازه راجه‌ها (پادشاهان هند) در آن‌جا ماندند. هنگامی که مسلمانان در سال ۱۳۱۵ میلادی آن ناحیه را به تصرف خود درآوردند، این گروه که در سنجان مانده بودند ناچار شدند به کوهستان بهارهوت پناه ببرند و وقتی از نیروی مسلمانان در هند کاسته شد، دوباره به مسکن قدیم خود بازگشتند و از آن‌جا در نقاط مختلف هندوستان مانند سورات و ناوسری و بمبئی پراکنده شدند. در این باب منظومه‌ای به زبان فارسی سروده شده که قصه سنجان نام دارد و تمام وقایع این مهاجرت را در آن نظم کرده‌اند. ولی اکثریت آن‌هایی که در بمبئی اقامت دارند در زمان تسلط پرتغالیان (در خلیج فارس) از سال ۱۶۶۶ - ۱۵۳۰ میلادی به آن‌جا رفته‌اند. آنان تا به امروز، آیین نیاکان خود را حفظ کرده‌اند و به آن بسیار پای‌بند هستند و ما امروزه، آنان را به نام پارسیان هندوستان می‌شناسیم.

پایان



قلمرو شاهنشاهی ساسانیان



سرزمین‌های مرزی ساسانیان و بیزانس (روم شرقی)

فهرست اعلام

کتابنامه

- آژند، یعقوب. *ایران باستان*. تهران: مولی، ۱۳۸۵.
- آقامحمدی، علی محمد. *مانی، مانیگری ـ صوفیگری*. تهران: فرهاد، ۱۳۸۴.
- ابن خردادبه، عبیدالله بن عبدالله. *المسالک والممالک*. ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: حسین قره‌چانلو، ۱۳۷۰.
- ابوالقاسمی، محسن. *مانی به روایت ابن الندیم*. تهران: طهوری، ۱۳۷۹.
- ابودلف الخزرجی، مسعربن مهلهل. *سفرنامه ابودلف در ایران. با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی*. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۲.
- ابوریحان بیرونی. *آثارالباقیه*. ترجمه اکبر دانا سرشت. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- امیری، اکبر. *تاریخ اجتماعی ایران در عصر ساسانیان*. مشهد: محقق، ۱۳۸۱.
- امجدی، آرش. *سالنامه‌های ایران باستان*. تهران: آوای باربد، ۱۳۸۲.
- ایناسترانتسف، کانستانتین. *تحقیقاتی درباره ساسانیان*. ترجمه کاظم کاظم‌زاده. تهران: شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- اندرود، بویل. *تاریخ ایران ازسلوکیان تا فروپاشی ساسانیان*. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷.
- باقری، مهری. *داستان‌های گزارش‌های باستان شناسی در ایران باستان،کارنامه اردشیر بابکان*. تهران: نشرقطره، ۱۳۸۲.
- بابایی، غلامرضا. *تاریخ ارتش ایران از ۵۵۸ پیش از میلاد تا۱۳۵۷ شمسی*. تهران: آشیان، ۱۳۸۲.
- بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار. *تاریخ طبرستان*. تصحیح عباس اقبال. به اهتمام محمد رمضانی. تهران: پدیده، ۱۳۶۶.
- بلاذری، احمدبن یحیی. *فتح البلدان*. ترجمه محمد توکل. آبادان: پرسش، ۱۳۸۲.
- بلعمی، ابوعلی محمد. *تاریخ بلعمی*. به تصحیح ملک‌الشعرای بهار. تهران: بی‌نا،

.۱۳۴۱

- پازاردگارد، بهاءالدین. ***تاریخ دوهزار و پانصدساله ایران.*** تهران: اشراقی. بی‌تا.
- پیرنیا، حسن. ***ایران قدیم یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان.*** تهران، اساطیر، ۱۳۷۳.
- ***تاریخ ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام.*** عباس اقبال آشتیانی - باقرعاقلی. تهران: نشر نامک، ۱۳۸۰.
- پیگولوسکایا. ن. و. ***ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم.*** ترجمه کریم کشاورز. تهران: پیام، ۱۳۱۴.
- ***تاریخ ایران باستان.*** ترجمه مهرداد ای زدپناه. تهران: محور، ۱۳۸۰.
- ***شهرهای ایران درروزگار پارتیان و ساسانیان.*** ترجمه عنایت الله رضا. تهران: شرکت علمی و فرهنگی، بی‌تا.
- پروکوپیوس. ***جنگ‌های ایران و روم.*** ترجمه محمد سعیدی. تهران: شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- پوررضا، رسول. ***تاریخ تمدن و فرهنگ ایران باستان.*** تهران: ۱۳۸۵.
- ثعالبی نیشاپوری، عبدالرحمن بن محمداسماعیل. ***شاهنامه ثعالبی در شرح احوال سلاطین ایران.*** ترجمه محمود هدایت. تهران: اساطیر، ۱۳۸۵.
- ثعالبی، عبدالرحمن بن محمد اسماعیل. ***غرر اخبارالملوک الفرس و سیرهم.*** ترجمه زنتبرگ و دیباچه مجتبی مینوی. پیشگفتار و ترجمه محمد فضایلی. تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸.
- جاحظ، عمروبن بحر. ***التاج فی اخلاق الکوک.*** ترجمه حبیب ا.. نوبخت. تهران: آشیانه کتاب، ۱۳۸۵.
- حبیبی، سروش. ***گزارش‌های باستان شناسی در ایران.*** تألیف هیأت باستان شناسی آلمانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۷.
- حقیقت، عبدالرفیع. ***تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایران.*** تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۹.
- حیدری منفرد، اصغر. ***جشن هستی، گفتاری درباره چهارشنبه‌سوری، نوروز، سیزده بدر.*** تهران: گواهان، ۱۳۸۴.

ـ حمزه اصفهانی، حمزه بن حسن. ***سنی ملک الارض والانبیاء***. ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷.

ـ خدادادیان، اردشیر. ***ایران پیش از اسلام و تمدن‌های جهان باستان***. تهران: نشر به‌دید، ۱۳۸۰.

ـ خطیبی، اکرم. ***نقش و رنگ ده هزار سال ایران، تمدن و فرهنگ و هنر ایرانی قبل از اسلام***. تهران: پردیس، ۱۳۸۱.

ـ خوروش دیلمانی، علی. ***جشن‌های ایران باستان***. تهران: اقبال، ۱۳۳۶

ـ خواجه نظام الملک، حسن بن علی. ***سیاست نامه***. مهدی محقق. تهران: سخن، ۱۳۷۵.

ـ دبیرسیاقی، محمود. ***پادشاهی اشکانیان و پادشاهی ساسانیان***. تهران: قطره، ۱۳۸۱.

ـ دریایی، تورج. ***سقوط ساسانیان***. ترجمه منصور اتحادیه (نظام مافی). تهران: نشر تاریخ، ۱۳۸۱

ـ***تاریخ فرهنگ ساسانی***. ترجمه مهرداد قدرت دیزجی. تهران: ققنوس، ۱۳۸۲.

ـ دشتی، رضا. ***جشن ملی ایرانیان***. تهران: پازینه، ۱۳۸۳.

ـ دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. ***اخبارالطوال***. ترجمه صادق نشأت. تهران: انتشارات فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

ـ دیاکونف، م. م. ***تاریخ ایران باستان***. ترجمه اربار روحی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

ـ راوندی، مرتضی. ***تاریخ اجتماعی ایران***. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴.

ـ رایین، اسماعیل. ***دریانوردی ایرانیان***. ج ۱. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۰.

ـ رجبی، پرویز. ***جشن‌های ایرانی***، تهران: فرزین، ۱۳۷۵.

ـ***هزاره‌های گم‌شده***. تهران: توس، ۱۳۸۰.

ـ رضایی، عبدالعظیم. ***تاریخ ده هزارساله ایران از پیدایش آریاها تا انقراض پارت‌ها***. تهران: اقبال، ۱۳۸۲.

ـ***اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان***. تهران: روی، ۱۳۷۴.

ـ زرین کوب، عبدالحسین. ***روزگاران تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی***. تهران: سخن، ۱۳۷۸.

-*تاریخ مردم ایران (ایران قبل از اسلام)*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷.
- زندنیا، اردشیر. *تاریخ میراث ایران*. تهران: جانزاده، ۱۳۶۳.
- ستوده، منوچهر. *حدودالعالم فی المشرق والمغرب*. تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
- سرفراز، علی اکبر. *باستان شناسی و هنر دوران تاریخی ماد و هخامنشی، اشکانی، ساسانی*. تهران: عفاف، ۱۳۸۱.
- سلوکی، حوری. *پوشاک ایرانیان قبل از تاریخ تا عصر حاضر*. رشت: حوری سلوکی، ۱۳۸۳.
- شهرزادی، رستم. *قوانین مدنی زرتشتیان در عهد ساسانی*. تهران: انجمن زرتشتیان تهران، ۱۳۶۵.
- صفی‌زاده، فاروق، *ادیان باستانی ایران*. تهران: اوحدی، ۱۳۸۵.
- ضیاءپور، جلیل. *پوشاک ایرانیان ازکهن‌ترین زمان تا پایان ساسانیان*. تهران: هنرهای زیبای کشور، ۱۳۰۷.
- طویلی، عزیز. *به دنبال روشنایی یا تاریخ دوهزارساله ایران*. تهران: فروهر، ۱۳۶۵.
- علیزاده، کریم. *منم شاپور اول، پادشاهی که امپراتور روم را به اسارت گرفت*. تهران: کلبه دبیر، ۱۳۸۵.
- فره‌وشی، بهرام. *ایرانویج*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۲.
- کریستن‌سن، آرتور. *تاریخ ساسانیان*. ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۸.
-*وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان*. ترجمه مجتبی مینوی. تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.
- کلمان، هوار، *ایران و تمدن ایرانی*، ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- کوسنیکف. آ. ا. *ایران درآستانه یورش تازیان*. ترجمه محمدرفیق یحیایی. تهران: آگاه، ۲۵۳۷.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود. *تاریخ گردیزی*. به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۴.
- گیرشمن، رومن. *تاریخ ایران ازآغاز تا اسلام*. ترجمه محمد معین. تهران: شرکت علمی

و فرهنگی، ۱۳۳۶.
- لمبتون، آ. س. ***مالک و زارع در ایران***. ترجمه منوچهر امیری. تهران: شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- مارکوارت، یوزف. ***ایرانشهر بر مبنای جغرافیایی***. موسی خورنی. ترجمه مریم میراحمدی. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳.
- محمدی، حسین. ***جشن‌های ایران باستان***. تهران: جهاد دانشگاهی (تربیت معلم)، ۱۳۷۴.
- محمودآبادی، اصغر. ***تاریخ فرهنگ و سیاست در ایران باستان***. اهواز: مهریار، ۱۳۸۸.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. ***التنبه والاشراف***. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- ***مروج‌الذهب***. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران : شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- مشاق، خلیل. ***تاریخ هنر ایران***. تهران: کمال هنر، ۱۳۸۲.
- مشکور، محمدجواد. ***ایران در عهد باستان***. تهران: اشرفی، ۱۳۶۳.
- ***تاریخ سیاسی ساسانیان***. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۶.
- ***تاریخ ایران زمین***. تهران: اشراقی، ۱۳۶۳.
- معطوفی، اسدالله. ***تاریخ چهار هزار ساله ارتش ایران***. تهران: ایمان، ۱۳۸۲.
- مینوی، مجتبی. ***نامه تنسر به گشنسب***. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۴.
- وفایی، زهره. ***مزدک***. تهران: اندیشه نو، ۱۳۸۳.

مقالات و مجلات

- ابهری، رضا. ***«جشن‌های نوروزی»***. جوانان امروز، ش ۱۵۰۲ (۲۰ اسفند ۱۳۷۵).
- احمدی خلیلی. ***«نسیم جشن‌های کهنسال»***. فصل‌نامه پاییز، شرق (۱۴آبان ۱۳۸۴).
- بارتولومه، کریستیان. ***«زن در حقوق ساسانی»***. ترجمه ناصرالدین صاحب الزمانی تهران: تحقیقات خاورشناسان. نشریه شماره ۱.
- تکمیل همایون، ناصر. ***«فنون و صنایع و آموزش آن‌ها در ایران باستان»***. فصلنامه فرهنگ، سال ۹، ش ۳ (پاییز ۱۳۷۵).

- وحید مازندرانی، غلامعلی. ***«مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران از عهد هخامنشی تا عصر پهلوی»***. ۵۵۹ قبل از میلاد تا ۱۹۴۲ (۱۳۲۰ شمسی). انتشارات وزارت امور خارجه، دوره معاهدات ۳. ش دوازدهم.
- ***«همایش باستان شناسی جوان»***. تهران: سازمان فرهنگی کشور، ۱۳۷۹.
- نیبرگ، هنریک ساموئل. ***«ادیان ایران قدیم»***. ترجمه بخشعلی قنبری، کتاب ماه دین. ش ۹۸ ـ ۹۷. آبان، آذر ۱۳۸۴.
- مهذب، زهرا. ***«ادبیات داستانی»***، سال ۴. ش ۴۰ (تابستان ۱۳۷۵).

احیا و تجدد ایران توسط سلسله‌ای صورت گرفت که کانون آن ایالت فارس بود. در سرزمین باستانی جنوب غربی ایران که قریب به ۱۰۰۰ سال پیش نخستین قبایل قوم پارس در آن مستقر شده بودند، تخت شاهنشاهی به دست سلسله‌ای از پاشاهان افتاد که خود را وارث هخامنشیان معرفی می‌کردند و با محروم کردن اشکانیان از این مزیت، سلطنت را تنها حق خود می‌دانستند. ساسانیان پس از آن که تاج و تخت را به دست آوردند، حکومتی ملی تأسیس کردند که متکی به آیین ملی و تمدنی بود که شاید از جنبه ایرانیت در سراسر تاریخ طویل ایرانیان نظیر نداشت و چنان قدرتمند شدند که به نظر می‌رسید دنیای متمدن آن روزگار بین ایران و روم تقسیم شده بود.

تصویر روی جلد: سردیس برنزی پادشاه ساسانی، مازندران، موزهٔ لوور، پاریس

کتاب پارسه